

شماره ۳۵۰۰
چهارشنبه ۲۱ دی ۱۳۹۰
بها ۷۰۰۰ ریال

ایران و ترکیه؛ خیلی دور، خیلی نزدیک

آنجلینا جولی به جنگ می رود

لالجین شهر سرامیک و سفال

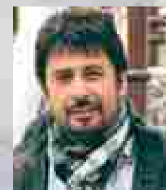
یک خانواده جادو شده

مهمترین تغییرات قانون سربازی



نیکبخت واحدی:

فقط به خاطر پول به امارات رفتم



سیاوش مفیدی:

هنر را از زمین های خاکی آغاز کردم!

هدیه نارسیس: گردگیر گوداستار، گن اسلیم لیفت، خرد کن نایسر دایسر، ماسوژور و ماسک صورت، ست چاقو میراکل، ست مانیکور ناخن، حجم دهنده لب





شلوارک ویبره حرارتی
دو کاره ۶ موتوره
VITAL FORM
برای استفاده در ناحیه شکم ،ران ، باسن،رفع افتادگی شکم کاهش وزن بین ۸ تا ۱۲ کیلو در ماه



Healer
جدیدترین نوع کمربند ویبره حرارتی دارای حس هوشمند و چهار موتور قوی کاهش وزن بین ۱۰ تا ۱۵ کیلو در ماه
پر فروش ترین کمربند در دنیا



پودرچاقی مگاماس
MEGAMASS
مواد ویتامینه و پروتئینه چاقی حداقل چند کیلودرهفته بدون بازگشت
با مجوز رسمی از وزارت‌بهداشت و درمان
محصول کشور آلمان



دستگاه دراز نشست آبروکت
دارای ۲۴ حالت ورزشی
تغییر وزن در ۱۰ روز



دستگاه ورزشی توتال گر

تغییر وزن در ۱۰ روز



کپسول لاغری لنیکس
LEANX
کاهش سریع وزن درعرض یک دوره بین ۱۰ تا ۱۵کیلو
با شماره پروانه بهداشت ۳۰۲۰۰۳۴۲۵۳



ست بیوتی کلاب
BEAUTY CLUB
برطرف کننده چین و چروک و لک صورت روشن کننده پوست‌در کمترین زمان به طریق اولترا سونیک



MIRACLE 2
کرم کوچک کننده بینی
قابل استفاده برای بینی های گوشتی و غضروفی در مدت یک ماه به زیبایی ایده آل خود برسید



جیک تاور
یک باشگاه خانگی با قابلیت نصب آسان و دارای ۱۰۰ حالت ورزشی و بدنسازی



صندل‌افزایش قد
تحریک کننده عصب های‌کف پا از طریق طب سوزنی و الکترو تراپی جهت درمان آرترز بدون محدودیت سنی



گن جادوئی اسلیم لیفت
SLIMLIFT
کاهش ۲ - ۳ سایز بند دار و بدون بند
به محض پوشیدن بالابرنده سینه
محصول تایوان



MAGIC MIX
رفع سفیدی مو با استفاده از این محصول در عرض یک ماه دیگر از موهای سفید خبری نیست



زاندروکس
Xandrox
درمان ریزش مو در کمتر از دو ماه موهایتان تقویت و پرپشت خواهد شد
محصول کشور آمریکا



بستنی ساز الگانت



دستگاه مجیک برا
MAGIC BRA
فرم دهنده و تنظیم سایز
مخصوص بانوان



انواع کرم پارتنر لاو
رفع تیرگی زیر بغل و کشاله ران
رفع ترک شکم بعد از زایمان



کرم کالوژن
برطرف کننده چین و چروک صورت
رفع جوش و لک
آبرسان پوست



کرم والنسی
قسمت های لاغر و گود صورت را در کمترین زمان پر می کند
دارای تائید وزارت بهداشت و درمان



استیم أ بلت
کمربند لاغری سونا بخار



پودر پرفکت
Prefect
پر پشت کننده مو در چند ثانیه
در وزن های ۲۵-۱۰ ، ۹۰-۵۰ گرمی

سپیا ملی: ۰۱۰۴۸۰۳۷۸۲۰۰۰ سپهرصادرات: ۰۲۰۱۳۹۰۳۱۵۰۰۰

۷۷۹۲۹۱۲۸	۷۷۹۱۱۲۵۹	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۴
۷۷۹۱۱۲۹۷	۷۷۹۲۸۹۷۴	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۵
۷۷۱۹۴۴۴۴	۷۷۷۱۷۱۵۹	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۶



دستگاه اپیلاسیون دائم
ROYAL EXPORT
با سه تاچهار بار استفاده از موهای زائد خبری نیست
دارای تایید وزارت بهداشت
محصول ایتالیا گاما بهداشتی



سیگار الکترونیک
به راحتی سیگار خود را ترک نمایید

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۵۰۰ - چهارشنبه ۲۱ دی ۱۳۹۰
۱۷ صفر ۱۴۳۳ ۱۱ ژانویه ۲۰۱۲

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

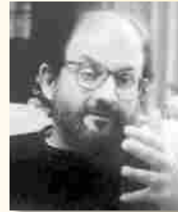
یاد و یادواره



اربعین حسینی

در ۲۰ صفر سال ۶۱ هجری قمری در اربعین سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) اهل بیت آن حضرت در حالی که از شام به سوی مدینه در حرکت بودند به دشت خونین کربلا رسیدند. این جماعت داغدیده خاندان عصمت به همراهی قبایل اهل کربلا در چهلمین روز شهادت امام در اطراف شهادتگاه این امام راستین گرد آمده و به عزاداری و نوحه سرایی پرداختند. در همین زمان جابر بن عبدالله انصاری از صحابه حضرت محمد(ص) و اولین زایر تربت پاک امام حسین(ع) به زیارت آمده بود. بدین ترتیب با گذشت بیش از ۱۴ قرن عزاداری اربعین حسینی همچون بزرگداشت ایام ماه محرم الحرام در یادآوری خاطره قیام خونین کربلا در قلوب مسلمانان و آزادگان جهان زنده و جاوید است.

صدور حکم اعدام سلمان رشدی



در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) فتوای تاریخی خویش مبنی بر اعدام سلمان رشدی را صادر فرمودند. رشدی نویسنده هندی تبار انگلیسی است که با انتشار کتاب آیات شیطانی به مقدسات دین اسلام آشکارا توهین کرد. در حکم امام آمده است: «به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می رسانم مولف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشران مطلع از محتوای آن محکوم به اعدام اند. از مسلمانان غیور می خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند سریعاً آنها را اعدام کنند. تا دیگری جرات نکند به مقدسات توهین کند.»

عملیات بیت المقدس



در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات بیت المقدس را با رمز یازهرا(س) آغاز کرد. هدف از اجرای این عملیات آزادسازی ارتفاعات غرب شهر ماووت عراق در منطقه عملیاتی شمال سلیمانیه بود که با موفقیّت به پایان رسید. در این عملیات ضمن آزادسازی ارتفاعات مهمی چون یولان و اورال غنایم فراوانی از دشمن به دست آمد. نیروهای دلاور سپاه اسلام بیش از ۴۵۰۰ تن از افراد دشمن را به هلاکت رسانده یا مجروح کردند و ۹۰۰ نفر از آنان را به اسارت خویش در آوردند

شهادت نواب صفوی



در ۲۷ دی ماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی سید مجتبی میرلوحی مشهور به نواب صفوی از رهبران اصلی سازمان فداییان اسلام همراه تنی چند از همرزمانش: محمد بخارایی، خلیل طهماسبی، ذوالقدر و صفار هرندی شهید شد. شهید نواب صفوی در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در خانواده‌ای روحانی متولد شد و تحصیلات متداول را در کنار تحصیلات حوزوی ادامه داد. وی بنیانگذار اولین سازمان انقلابی - مکتبی است که راهگشای مبارزات مسلحانه اسلامی بود. فداییان اسلام مبارزه با شاه و عوامل او را در داخل و نیز مبارزه با استعمارگران و قدرتهای خارجی و روشنفکرنماهای وابسته به غرب را سرلوحه اهداف خود قرار داده بودند. سرانجام در چنین روزی نواب صفوی و یارانش در خون خویش غلطیدند و به شهادت رسیدند.

سالروز فرار شاه از ایران



۲۶ دی ماه سال ۵۷، پس از اوجگیری قیام مردم مسلمان ایران به رهبری امام خمینی(ره)، محمدرضا پهلوی در همان روزی که بختیار کابینه خود را معرفی کرد، همراه با همسر و تنی چند از اعضای دربار، با هواپیمای شاهین و چشمانی اشکبار مجبور به فرار از ایران شد. به دنبال فرار شاه، مردم مسلمان ایران جشن و پایکوبی به راه انداخته و در برخی از شهرها مجسمه‌های شاه را پایین کشیدند و انقلاب وارد مرحله جدیدی شد.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم **آقایان شاهرخ کرباسیان، ناصر جعفری زاده و محمد ذبیحیان** در غم از دست دادن عزیزان خود به سوگ نشسته اند ضمن عرض تسلیت به این عزیزان و طلب مغفرت برای درگذشتگان، برای بازماندگان از خداوند منان صبر و شکیبایی مسألت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بیهوده گویی موجب گرفتاری است
● امام حسین(ع)

یـادداشت هفتـه

محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

اصل تقسیم کار

یکی از دوستان بحثی را در مورد شرایط جدید زن امروز مطرح کرد و آن اینکه از وقتی خانم‌ها به بازار کار روی آورده‌اند و از هنگامی که کار خارج از خانه را بر همسری و مادری ترجیح داده‌اند، گسست خانوادگی بیشتر شد و جامعه و نهاد خانواده از این محل آسیب‌های جدی دید. او معتقد بود که فرایند تغییر در مناسبات افراد خانواده و به خصوص افزایش اشتغال زنان یکی از دلایل گسست خانوادگی است و اگر چون گذشته مسؤولیت مرد، کار در بیرون از خانه و مسؤولیت زن اداره داخل خانه و تربیت فرزندان می‌بود ما شاهد افزایش آمار طلاق، بحران هویت در فرزندان، مشکلات اخلاقی آنان و... نمی‌بودیم.

به اعتقاد او زنی که در خانه وظایف همسری و مادری را به درستی انجام می‌دهد و آرامش محیط خانواده را تضمین می‌کند، هم در سلامت اخلاقی خانواده و هم در ایجاد آرامش و هم در روحیه بخشی مرد خانواده، نقش آفرینی می‌کند و لذا اکثر خانواده‌های موفق از زن خانه‌دار و مردی که وظیفه تأمین معاش خانواده را به عهده دارد و فرزندانی که از محبت مادری سیراب شده‌اند تشکیل می‌شود. به باور او اصولاً کار کردن زن تا جایی که بی سرپرست به حساب نیاید معنایی پیدا نمی‌کند...

این نظریه در حال حاضر طرفداران قابل توجهی دارد، اما به گمان من کاملاً پذیرفتنی نیست، ضمن آنکه قبول دارم و می‌پذیرم که هر گونه کاستی در وظایف مادری و همسری زن در خانواده می‌تواند به شکست همه اعضای خانواده بیانجامد اما ناگفته نگذاریم که علت اصلی ایجاد گسست در خانواده صرفاً مربوط به کار کردن زن نمی‌شود و یا نمی‌توان در جامعه قوانینی را اعمال کرد که برای زن هویتی جز خانه‌داری و همسرداری قایل نباشد. آنچه که مهم است این که در خانواده، تقسیم کار درستی صورت گیرد یعنی کار زن در خارج از خانه موجب ایجاد خلاء در محیط خانواده نشود. این تقسیم کار به این معنا است که گاه زن و مرد توافق می‌کنند که مرد در خارج از خانه کار کند و زن هم در محیط خانه، و هر دو برای کار یکدیگر ارزش قائل باشند. مرد احساس نکند چون نان آور خانه است و برای کارش حقوق می‌گیرد، بر زن حق مالکیت دارد. اگر به نحوی با همسرش تعامل داشته باشد که همسرش بداند کار او در داخل خانه و وظایفی را که بر عهده گرفته مورد قدرشناسی همسر اوست انگیزه‌ای برای دست یافتن به استقلال مالی نخواهد داشت، چون در عمل می‌بیند که همسرش در همه چیز او را شریک قرار داده است و درآمدهای خود را صرفاً حق خویش نمی‌داند و چون یک شریک با همسر برخورد می‌کند. در صورت وجود چنین تفاهم و تقسیم کاری نه زن در قبال کار خانه و انجام وظایف همسری و مادری احساس غبن خواهد کرد و نه مرد زحمات او را بی‌اجر خواهد گذاشت. در این صورت هیچکدام احساس نارضایتی نخواهند داشت.

آنچه که محل دعوا و گاه نارضایتی زن را فراهم می‌آورد احساس غبنی است که گاه به زنان خانه‌دار جامعه دست می‌دهد که چون درآمد اقتصادی ندارند، توسط مرد که دارای سرمایه و درآمد است تحت فشار قرار می‌گیرند و در شرایط سخت احساس می‌کنند که فاقد پشتوانه مالی کافی هستند. از منظر دیگر هم می‌توان به مسأله نگاه کرد به هر حال جامعه به کار زنان در بسیاری از زمینه‌ها نیازمند است و این حق را نمی‌شود از او گرفت آنچه که باید محل نقد قرار گیرد تغییر فرهنگ از آموزه‌های اخلاقی و دینی به آموزه‌های غربی است. یعنی فراموش کردن نقش اصلی و مهم زن در خانواده و تقویت پیوند عاطفی بین اعضای آن.

اگر کار کردن در خارج از خانه موجب وقفه در انجام چنین امور مهمی گردد قاعدتاً گسست خانوادگی پیش خواهد آمد. یکی از اشکالات اساسی که در خانواده‌های امروزی بروز پیدا می‌کنند این که این تقسیم کار به درستی صورت نمی‌گیرد.

مثلاً می‌بینیم مردانی را که با وجود علم به کار همسرانشان در خارج از خانه و خستگی ناشی از آن باز هم حاضر نیستند هیچ کمکی در امور منزل به همسر انجام دهند و لذا چون همسر احساس می‌کند که بدون کمک شوهرش ناگزیر است به دلیل زن بودن دو نوبت کامل، هم در بیرون خانه و هم در داخل خانه کار کند و تازه سرزنش هم بشنود خود را مظلوم احساس خواهد کرد.

از طرف دیگر برخی از زنان هم چون در خارج از خانه کار می‌کنند احساس می‌کنند که به این دلیل دیگر نباید هیچ مسؤولیتی در خانواده بر دوششان باشد. هم نگاه افراطی و هم نگاه تفریطی به کیان خانواده آسیب می‌زند.

در این باب ساعت‌ها می‌شود بحث کرد اما مغز کلام این است که به اصل تقسیم کار معتقد باشیم و این نکته بسیار مهمی است. اگر این اصل را رعایت کنیم، آنجا که ضرورت دارد کار کردن زن مشکلی ایجاد نخواهد کرد و باعث گسست خانواده نیز نخواهد شد و این بستگی مستقیم به میزان درک متقابل زن و مرد از وظایف، مسؤولیت‌ها و کارکردهای همدیگر دارد. ■

نامه های بدون واسطه

همایش پر ریختگان

«پر ریختگان» بر وزن «فرهیختگان» به جماعتی گفته می‌شود که روزگاری بال و پری داشته‌اند و افق‌های بیکران بند و بست و باند بازی زیر بال آنها بود، همچنان که:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست...

وقتی که اوج گرفت و از کتل‌های ریاست اداره و مدیر کلی گذشت و به مقام ابرقدرتی وزارت رسید فرمان داد که همه اساتید دانشگاهی بالای ۶۰ سال را بازنشسته کنند و سپس فرمود:

امروز همه ملک جهان زیر پر ماست...

که ناگهان تیر آهی پر تابی از مکمن غیب دل شکسته استاد بازنشسته پر هزینه کم درآمد بر بال او نشست و دیر نیست که او را به پرریخته بدل کند و حال این استادان دل شکسته با خود ترانه‌ای می‌خوانند:

عجب رسمیه، رسم زمونه / میرن آدمها، فقط از اونها / خاطره‌هاشون باقی می‌مونه...

وچه خوب است که دعا کنیم که خداوندا این فرهیختگان بر مصدر صدارت نشسته را که هر روز حکمی می‌رانند و قلمی می‌گردانند و دلی می‌شکنند، به دیار دگر رهنمون فرما تا این خدمات فرزانه را به ممالک سایر بلاد نیز ارائه کنند تا آنان نیز از این خوان حکمت و معرفت بی‌نصیب نمانند و از فرمایشات و دستورات و تصمیمات گهربارشان متمتع شوند...

لختی از این سخنان راندن، یک لحظه به خود آمدم و با خویش گفتم غرض و مرضت از این مهملات بی‌سر و ته چیست؟

یاد جمله‌ای افتادم که در پاسخ فرزانه‌ای عرض کردم. این یک روش «مقاله درمانی» است. چون وقتی بر اثر سوءرفتار مسؤولی مصیبتی به بار می‌آید، خشم و غضب بر انسان مستولی می‌گردد و خطر ازدیاد فشار خون و سکته پیش چشم و دل می‌آید که با نوشتن این یادگاری‌ها که اسمش را مقاله درمانی گذاشته‌ام به جای دارو درمانی اندکی بهبود حاصل می‌شود.

دکتر جوادی ــ آمل

چقدر وعده؟

همه ما به یاد داریم که رییس جمهور محترم قبل از پیاده شدن طرح یارانه‌ها فرمودند که ما اجازه گران شدن اجناس را نخواهیم داد، بازار را کنترل می‌کنیم و به مردم ثابت می‌کنیم که تورم کمتر خواهد شد...

اما این روزها هر جایی که می‌رویم صحبت از گرانی است. واقعاً گرانی و تورم دارد بیداد می‌کند و این تنها مربوط به قبض آب و برق و گاز نمی‌شود. همه چیز گران شده و انگار حساب و کتابی هم در کار نیست. می‌خواهم بگویم چرا ما و مسؤولین ما این همه اهل شعار و وعده هستیم؟ وعده‌هایی که جامه عمل نمی‌پوشند و مورد بازخواست هم قرار نمی‌گیرند. شما را به خدا کمی هم به فکر وضع اقتصادی مردم باشید. زمانه سختی شده است، حداقل اینکه وعده الکی به مردم ندهید.

ذکریا آقابابایی -گرگان

ناگهان پیکر حاج آقا غرق در نور شد

مرحوم حسینعلی راشد درباره پدر می‌نویسند:
تا کنون اشخاص متعدد، از آشنایان و دوستان، به تأکید و اصرار از اینجانب خواسته‌اند که شرح حالی از مرحوم پدرم حاج آخوند ملاعباس تربتی بنویسم. با آنکه ممکن است نتوانم آن مرد را آن طور که بود توصیف کنم، برای آنکه به اندازه مقدور، چهره او را که مردی استثنایی و کم‌نظیر بود نشان داده باشم.
از جمله چیزهایی که ما افراد خانواده از او دیدیم و همچنان برای ما مبهم ماند یکی این است که پدرم در روز یکشنبه ۲۴ مهر ۱۳۲۲ شمسی هجری حدود دو ساعت از آفتاب گذشته بود در گذشت در حالی که نماز صبحش را همچنان که خوابیده بود خواند و حالت احتضار بر او دست داد و پایش را رو به قبله کردند و تا آخرین پرتو روح با کلمه لااله‌الاالله از لبانش برخاست. درست در روز یکشنبه هفته پیش از آن بعد از نماز صبح رو به قبله خوابید و عبایش را بر روی چهره‌اش کشید، ناگهان مانند آفتابی که از روزنی بر جایی بتابد یا نور افکنی را متوجه جایی گردانند روی پیکرش از سر تا پا روشن شد و رنگ چهره‌اش که به سبب بیماری زرد گشته بود متلالی و شفاف گردید چنانکه از زیر عبای نازک که بر رخ کشیده بود دیده می‌شد و تکانی خورد و گفت:
سلام علیکم یا رسول‌الله. شما به دیدار این حقیر آمدید. پس از آن درست مانند این که کسانی یک یک به دیدنش می‌آیند بر حضرت امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام و یکایک ائمه تا امام دوازدهم سلام می‌کرد و از آمدن آنها اظهار تشکر می‌کرد. پس بر حضرت فاطمه‌زهرا علیهاالسلام سلام کرد. سپس بر حضرت زینب سلام کرد و در اینجا خیلی گریست و گفت: بی‌بی من برای شما خیلی گریه کرده‌ام. پس بر مادر خودش سلام کرد و گفت: مادر از تو ممنونم، به من شیر پاکی دادی، و این حالت تا دو ساعت از آفتاب بر آمده دوام داشت. پس از آن روشنی که بر پیکرش می‌تابید از بین رفت و به حال عادی برگشت. و باز رنگ چهره به همان حالت زردی بیماری عود کرد و درست در یکشنبه دیگر در همان دو ساعت، حالت احتضار را گذرانید و به آرامی تسلیم گشت. در یکی از روزهای هفته ما بین این دو روز من به ایشان گفتم که ما از پیغمبران و بزرگان چیزهایی به روایت می‌شنویم و آرزو می‌کنیم که ای کاش خود ما بودیم و می‌فهمیدیم. اکنون بر شما که نزدیکترین کس به من هستید چنین حالتی دیده شد. من دلم می‌خواهد که بفهمم که این چه بود؟ سکوت کرد و چیزی نگفت.
دوباره و سه باره با عبارت‌های دیگر تکرار کردم باز سکوت کرد. بار چهارم یا پنجم بود که گفت: اذیتم نکن حسینعلی... گفتم: قصدم این بود که چیزی فهمیده باشم. گفت: من نمی‌توانم به تو بفهمانم، خودت برو بفهم. این حالت برای من و مادرم و خواهرم و برادر و عمه‌ام همچنان مبهم باقی ماند. فقط می‌گویم که چنین حالتی دیده شد.

عباس عابد -اندیشه

با جان و دل کار کنیم

ما همه با حسرت از ژاپنی‌ها تعریف می‌کنیم، می‌گوییم آنها با وجودی که در جنگ دوم جهانی نابود شده بودند اما همه چیز را از نو ساختند. حتی در همین سونامی اخیر در خبرها شنیده‌ایم که چگونه صبوری به خرج داده‌اند و با این فاجعه اخیر کنار آمده. و توانسته‌اند خرابی‌ها را درست کنند. همواره از سخت کوشی آنها صحبت کرده‌ایم، اما چرا خودمان حاضر نیستیم مثل آنها باشیم؟! چرا حاضر نیستیم مثل آنها همبستگی داشته باشیم؟ با اینکه می‌دانیم دلیل اصلی پیشرفت آنها کار صادقانه و با جان و دل است اما خودمان با جان و دل کار نمی‌کنیم. رحم و مروت و انصاف نداریم، به همدیگر رحم نمی‌کنیم، دروغ را زشت نمی‌شماریم، به یکدیگر اجحاف می‌کنیم و از کارمان می‌دزدیم و آنوقت می‌گوییم که چرا پیشرفت نمی‌کنیم؟ راه و روش این است که ما هم با جان و دل کار کنیم، در آن صورت پیشرفت خواهیم کرد.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

بدون راه دسترسی

چندی پیش از روستاهای مسیر انبار سفید تا تنگ حتی در نزدیکی شهرستان لالی استان خوزستان به طول ۲۰ کیلومتر دیدن می‌کردم. به گفته اهالی به علت آسفالت نبودن جاده اگر کسی در تصادف مصدوم شود و یا بخواهند بیماری را به درمانگاه برسانند امکانی وجود ندارد، حتی محصولات کشاورزی خود را هم نمی‌توانند عرضه کنند، همین امر باعث مهاجرت روستاییان به شهر شده است. امیدواریم با توجه به این شعاری که برای جلوگیری از مهاجرت روستاییان به شهرها سر می‌دهیم، در این موارد نیز به داد روستاییان برسیم.

مستأصل از زندگی

زمانی که یک دختر بچه بودم به جای اینکه با دختر بچه‌ها بازی کنم، دست مرا گرفتند و شوهر دادند شوهرم مرد خیلی خوبی بود. زندگی خوبی داشتیم چون صمیمیت در خانواده‌مان حاکم بود. درست بود که از نظر مالی در مضیقه بودیم، صاحب ۳ بچه قد و نیم قد شدم که شوهرم بر اثر بیماری از دنیا رفت سرپرستی بچه‌هایم با خودم بود. به جز خودم بچه‌هایم کسی را نداشتند. مجبور بودم شب و روز کار کنم با هزار بدبختی بچه‌هایم را بزرگ کردم. هر سه فرزندم بزرگ شدند. حدوداً چند سالی است دچار چشم درد شدید شدم فشار چشم‌هایم بالاست مجبورم از قطره استفاده کنم. با هزار بدبختی پول ویزیت را تهیه می‌کنم و پایین نمی‌آید. آب سیاه نیز آورده‌اند و می‌گویند باید جراحی شوند. حدود ۷ ماهی است که چشم راستم درد می‌کرد و پزشک می‌گوید شبکیه آن پاره شده است و علت آن قطره‌هایی است که مصرف می‌کنم از طرف دیگر نمی‌دانم آب سیاه چشمانم را چه کار کنم؟ پزشک می‌گوید اگر عمل نکنی، بینایی تو تحت تأثیر قرار می‌گیرد ولی من پول جراحی را ندارم. من حتی پول نان شب را ندارم و در خرج و مخارج زندگی مانده‌ام.

م.م-اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت فرا رسیدن اربعین سالار شهیدان و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ به موقع به نامه‌های شما گرامیان.

***

*** غلامرضا نیرودل ـ تهران**
نامه شما همراه مقاله‌ای درباره بن‌لادن به دستم رسید. آن را به بخش سیاسی خواهم سپرد تا مورد بررسی قرار گیرد. معمولاً بنده به همه نامه‌های رسیده خودم پاسخ می‌دهم حال اگر از گذشته نامه‌ای فرستاده‌اید که پاسخی نداشت ممکن است علت آن این باشد که به دستم نرسیده، به هر حال برایتان آرزوی موفقیت دارم.

*** مسعود ذوالفقاری ـ قائم‌شهر**
از شنیدن خبر درگذشت ابوی متأثر شدم. خداوند ان‌شاءالله ایشان را غریق رحمت بگرداند. سربلند باشید.

*** شهریار نظری**
از اینکه نامه خود را برای مجله تایپ شده فرستاده‌اید سپاسگزارم، خوانندگانی که بدین طریق با مجله مکاتبه می‌کنند و یا از طریق ایمیل برای نشریه پیام می‌نویسند به ما لطف خواهند کرد چرا که نامه‌هایشان مرتب‌تر و خواناتر به دست ما می‌رسد. از اینکه با حوصله همه صفحه‌های مجله را مورد بررسی قرار داده‌اید متشکرم. نامه شما را به سایر همکارانم نشان می‌دهم تا از نظرات شما باخبر شوند. موفق باشید.

*** رضا محمدی ـ آبدان**
نامبر شما را دریافت کردم. فکر می‌کنم اگر مقاله مورد نظر در صفحه تراز و منعکس شود بهتر است. لذا مطلب را به همان بخش ارجاء دادم.

*** الهه جوادی ـ آمل**
شکوائیه شما از کم لطفی آموزش و پرورش به دستم رسید، به هر حال چون توضیح کاملی ارائه نشده بود نامه شما را نگه داشتم. می‌توانید در ساعات اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید و توضیحات بیشتری بدهید. سربلند باشید

*** سیف‌الله هداوند ـ اراک**
نامه شما به دست بنده رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت. پیروز باشید

*** عبدالله خورشیدی ـ سقز**
نامبر جدید شما به همراه چند نکته تاریخی به دستم رسید. به دوستان در تحریریه گفتم تا به تدریج از آنها استفاده کنند. شاد باشید.

*** قنبر یوسفی ـ آمل**
دو طنز کوتاه جدید از شما به دستم رسید. با توجه به وقفه‌ای که در انتشار صفحه شکر خند پیش آمده خودم هم به دنبال بازگشایی صفحه مشابهی می‌گردم تا مطالبی از این دست حیف نشود. از همکاری خوب شما با نشریه سپاسگزارم.

افسوس کوتاهی کارهای گذشته را با تلاش در آینده جبران کنید
●امام هادی(ع)

رضا کیان



ایران و ترکیه؛ خیلی دور، خیلی نزدیک

٭ خراب شدن رابطه سیاسی بین ترکیه و اسرائیل می توانست از طرف ایران مورد استقبال قرار بگیرد اما حرکات زیگزاگ سیاسی ترکها و شرایط پیچیده منطقه روابط بین دو کشور را به سویی دیگر هدایت کرد

روابط سیاسی بین **ایران** و **ترکیه** طی قرنهای گذشته جذر و مد زیادی را به خود دیده است. زمانی که ایران تحت حکومت صفویان متحد شد رقابت بین ایران و عثمانی مسبب چندین جنگ خونین بین دو کشور شد. کشورهای اروپایی هم که چشم دیدن قدرت گرفتن اسلام را در مرکز اروپا نداشتند از دمیدن بر هیزم اختلافات بین دو کشور کوتاهی نمی کردند.

با فروپاشی امپراطوری عثمانی و قدرت گرفتن نظامیان لائیک در ترکیه، روابط بین دو کشور یکباره دگرگون شد. خاندان پهلوی همیشه به ترکیه به چشم الگویی برای یک نظام سیاسی مدرن نگاه می کرد. نقطه مشترک هر دو حکومت دین ستیزی و دین زدایی از جوامع دینی ایرانی و ترک بود. روابط بین دو کشور تا جایی گسترش یافت که هر دو کشور با اتحاد نظامی در پیمان نظامی سنتو در کنار هم قرار گرفتند.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران پیمان سنتو ملغی و روابط بین دو کشور بارها و بارها دچار نوسان شد. جنگ بین ایران و عراق فرصتی بود تا ترکیه مبادلات تجاری خود را با ایران گسترش دهد اما روابط سیاسی بین دو کشور چندان گرم نبود. روابط سیاسی ترکیه با دولت اسرائیل یکی از موارد اختلاف بین دو کشور بود. ترکیه اولین کشور مسلمان بود که دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت و با آن روابط دیپلماتیک برقرار کرد. برای ایران اسلامی، که اسرائیل را دشمن اصلی می داند، چنین رابطه‌ای غیرقابل قبول بود.

دولتی اسلامگرا در نظام لائیک

با پیروزی حزب عدالت و توسعه در انتخابات ترکیه و تشکیل دولتی که سران آن اسلامگرا بودند روابط سیاسی بین دو کشور ابعاد تازه‌ای یافت. **داوود اوغلو**، معمار سیاست خارجی جدید ترکیه، با ناامیدی از پیوستن ترکیه به جامعه اروپا سیاست خارجی جدیدی را برای این کشور بنیان نهاد. ترکیه با چرخشی آشکار بر روی روابط خود با کشورهای عرب منطقه تمرکز کرد. محور اساسی سیاست خارجی **داوود اوغلو** از بین بردن تنش‌ها و اختلافات با تمام همسایگان ترکیه اعلام شد. داوود اوغلو ترجیح می دهد تا برخلاف اسلاف عثمانی خود به جای سلاح گرم از ترکیب دیپلماسی و تجارت برای بسط نفوذ ترکیه در منطقه استفاده کند.

کشورهای عرب منطقه هم از داشتن روابط گرمتر با ترکیه راضی به نظر می رسند چرا که ترکیه را به چشم دروازه راه یابی به بازارهای اروپا و امکانی بر رونق گرفتن اقتصادشان می انگارند. امروزه ایران یکی از بزرگترین شرکای تجاری ترکیه است.

اسرائیل؛ خاری در گلو

چرخش ترکیه به سمت اعراب سبب سرد شدن روابط سنتی این کشور با اسرائیل شد. حمله کماندوهای اسرائیلی به کشتی حامل کمکهای ترکیه برای مردم فلسطین سبب خشم مردم ترکیه و سیاستمداران این کشور شد. اسرائیل هنوز هم بابت این حمله و قتل عام شهروندان ترکیه عذرخواهی رسمی نکرده است و **عبدالله گل**، رئیس جمهور ترکیه، رسما اسرائیل را باری بر روی دوش متحدانش خوانده و نارضایتی خود را از ستیزه جویی‌های اسرائیل اعلام کرده است. **بی‌اعتنایی ترکیه به اسرائیل** سبب خرسندی ملتهای منطقه و شادی مردم ترکیه شده است. خراب شدن رابطه سیاسی بین ترکیه و اسرائیل ممکن بود از طرف ایران مورد استقبال قرار بگیرد اما شرایط پیچیده منطقه روابط بین ایران و ترکیه را به سویی دیگر هدایت کرد.

ناتو و سپر موشکی

نصب سیستم دفاع موشکی ناتو در ترکیه یکی از موارد اختلاف دو کشور است و ایران همواره نسبت به نصب این سیستم در خاک ترکیه اعتراض کرده است. **آقای صالحی**، وزیر خارجه ایران، گفته است: «در شرایط فعلی که منطقه شاهد تحولات و حوادث گوناگون است، ما ضرورت استقرار چنین سامانه‌ای را درک نمی کنیم.»

آقای بروجردی، رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس، در طی سفری که به ترکیه داشت نگرانی تهران را از سیستم ضد موشکی ناتو به مقامات ترک ابلاغ کرد. تابناک با اتکاء به خبری از روزنامه **«الاخبار»** چاپ بیروت، نقل قولی از **علاءالدین بروجردی** را منتشر کرده که او در آن به مقامهای ترک گفته است: ...شما اشتباه بزرگ و راهبردی در میزبانی از سپر دفاع آمریکا کردید... بروجردی با این پیام اطمینان بخش ترکها به ایران بازگشت: «ترکیه به هیچ وجه اجازه نخواهد داد تا از خاک ترکیه برای تعرض به جمهوری اسلامی ایران استفاده شود.»

اما با افزایش تهدیدهای آمریکا و فشارهایی که بر سر پرونده هسته‌ای ایران از سوی غرب اعمال می شود واکنش بعضی از فرماندهان نظامی ایران شدیدتر بود. سردار امیرعلی حاجی زاده در گردهمایی بسیج در لرستان اعلام کرد که در صورت تهاجم به ایران، **سپر دفاع موشکی ناتو** در ترکیه نخستین هدف سپاه خواهد بود. **حسین ابراهیمی**، نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس ایران نیز گفته بود که استقرار سپر موشکی آمریکا و ناتو در خاک ترکیه برای حفاظت از اسرائیل طراحی شده است و در صورتی که به ایران حمله شود، کشورش حق دارد از خود دفاع کند. این اظهارات سبب اعتراض **احمد داوداوغلو** شد. وی طی تماس تلفنی با همتای ایرانی خود ضمن ابراز نارضایتی دولت آنکارا از این اظهارات گفته بود که انتظار دارد آقای صالحی در این زمینه توضیح دهد. وزیر امور خارجه ایران نیز در پاسخ به آقای **داوداوغلو** گفته بود که این گونه اظهارات، دیدگاه شخصی مقامات ایرانی بوده و بیانگر دیدگاه دولت ایران نیست.

پروفسور محمت سیف‌الدین ارول، رئیس «مرکز استراتژیک اوراسیا» (آسام) در ترکیه می گوید: «تهدیدهای ایران علیه ترکیه می تواند ابعاد خطرناکی برای این کشور داشته باشد، زیرا ترکیه عضو پیمان نظامی ناتو است و دفاع از ترکیه بر عهده‌ی ناتو خواهد بود».

سوریه

بحران سیاسی سوریه هم سبب تشدید واگرایی دو همسایه شده است. ایران به صورت سنتی دولت سوریه را هم پیمان خود محسوب می کند و اعتقاد دارد که شورشهای مردمی در این کشور تلاشی از سوی اسرائیل و غرب است تا سوریه را از جبهه مبارزه با اسرائیل خارج کند. ترکیه اما باور دارد که تظاهرات مردم سوریه تلاش برحق مردم این کشور برای رسیدن به یک نظام سیاسی دموکراتیک و عادلانه تر می باشد و با این اعتراضات مشروعیت حکومت بشار اسد از بین رفته است.

ترکیه برای وادار کردن حکومت سوریه به عقب نشینی این کشور را به صورت یک جانبه تحریم کرده و حمایت خود را از مخالفان حکومت **بشار اسد** به صورت عملی نشان داده است. ایران، اما، باور دارد که اگر ترکیه واقعا در پی دموکراسی برای مردم عرب زبان بود باید از خیزشهای مردم بحرین و یمن نیز حمایت می کرد. منوچهر متکی، وزیر امور خارجه سابق ایران، این تناقض دیپلماسی خارجی ترکیه را پیامی غیرمستقیم به غرب می داند مبنی بر اینکه دولت اسلامگرای حزب وحدت و توسعه از حرکتهای اسلامی ملتهای منطقه جانبداری نمی کند... علاءالدین بروجردی در سفرش به آنکارا به مقامهای ترک گفته است: «اگر به رفتار اشتباهتان درباره سوریه پایان ندهید، دوستی با ایران را هم باید فراموش کنید...» بروجردی همچنین دفاع از سوریه را جزیی از باور دینی و سیاسی حکومت ایران دانسته است. **رجب طیب اردوغان**، نخست وزیر ترکیه، نیز در بازگشت از نیویورک به تهران حمله کرد و ایران را تنها عامل بقای دولت سوریه و علت افزایش شکاف بین شیعیان و اهل سنت در منطقه دانست.

ترکیه و تحریمها

باشدت گرفتن بحران هسته‌ای و در حالی که قدرتهای غربی قصد دارند ایران اسلامی را به انزوا بکشانند **داووداوغلو** باز هم سعی کرده است تا نقش یک میانجی را بین همسایه شرقی و دوستان غربی خود بازی کند. سال گذشته رفت و آمدهای ترکها به تهران در نهایت منجر به بیانیه تهران شد. اما میانجیگری های **ترکیه و برزیل**، در مذاکرات استانبول به دلیل موضع خشک طرف غربی به جایی نرسید.

به هر حال؛ دیپلماسی آمریکا و کشورهای اروپایی، سازمان ملل را به صدور قطعنامه تحریم بر علیه ایران هدایت کرد. اعمال تحریمهای اقتصادی برای ترکیه، که یکی از بزرگترین شرکای اقتصادی ایران است و قسمت عمده‌ای از نفت و گاز خود را از ایران می‌خرد، تأثیری منفی در پی خواهد داشت. به همین منظور ترکیه همواره تاکید کرده است که به تحریم های شورای امنیت در قبال ایران پای بند است، اما تحریم های یک جانبه **اروپا و آمریکا** را قبول ندارد.

بلافاصله پس از اعلام تحریمهای یکجانبه آمریکا بر علیه بانک مرکزی ایران، داووداوغلو دوباره راهی تهران شد. علاوه بر پیام رسمی دولت ترکیه، داووداوغلو، پیام اتحادیه اروپا درباره از سرگیری مذاکرات هسته‌ای با ایران را نیز با خود آورده بود. او در کنفرانس خبری مشترک با صالحی گفت: «کاترین اشتون نظرات خود را به دفعات به صورت کتبی به ایران اعلام کرده است، من هم پیامش را به مقامات ایران اعلام کردم و آن‌ها نیز صریحا برای انجام این مذاکرات اعلام آمادگی کردند... ترکیه نیز همه کمک خود را در این مسیر انجام خواهد داد.» او با اشاره به آخرین نشست ایران و ۱+۵ که درست یک سال قبل در استانبول برگزار شد ادامه داد:

«آن چه که امروز مهم است، ادامه گفت و گوها و مذاکرات ایران و ۱+۵ است و ما در این مسیر از همه گام‌های صلح آمیز حمایت می کنیم...»

صالحی هم موافقت ایران با ادامه مذاکرات و اعتراف به نقش مثبت ترکیه را چنین بیان کرد: «در حال حاضر ما برای مذاکرات آمادگی داریم و امیدواریم این مذاکرات در مکانی که مورد توافق دو طرف است انجام گیرد، البته نظر شخصی من این است که ترکیه مناسب ترین محل است اما تعیین مکان به طرف ها بستگی دارد.»

ترکیه هنوز می کوشد تا با توسل به اهرم دیپلماسی کمترین آسیب را در این بحران ببیند چرا که آنکارا هنوز هم به نفت تهران نیاز دارد و ناچار است تا پول نفت را از طریق بانک مرکزی ایران پرداخت کند. با اعمال تحریم از سوی ترکیه، کمبود انرژی اقتصاد در حال رشد این کشور را با رکودی سهمگین مواجه خواهد کرد. ترکها امیدوارند بدون رویارویی با آمریکا راهی برای غلبه بر این مشکل پیدا کنند.

ایران هسته ای، تهدید یا فرصت

تا به امروز مقامات ترکیه سعی داشتند تا درباره پرونده هسته‌ای ایران موضعی بی طرف داشته باشند. اما تهدید ترکیه از سوی نظامیان عالی رتبه ایران سبب شده تا ترکها مسائل امنیتی خود را بازبینی کنند. رهبران آنکارا فکر می کنند که یک ایران هسته‌ای می تواند برای ترکیه خطرناک باشد چرا که یک ایران هسته‌ای می تواند توازن منطقه را از بین ببرد. روزنامه **کریستین ساینس مانیتور** به نقل از **نمیک تان**، سفیر ترکیه در واشنگتن، گزارش داده است که: «شاید هیچ کشوری به اندازه‌ی ترکیه که با ایران مرز مشترک دارد، برای دور نگه‌داشتن تهران از دستیابی به سلاح هسته‌ای انگیزه نداشته باشد.»

نقشه راه

ظاهراً داووداوغلو در زمینه عدم اعمال تحریمهای یک جانبه بر ضد ایران توانسته اطمینان ایران را جلب کند. علی اکبر صالحی در آغاز نشست خبری مشترک خود با داووداوغلو یکی از اولویت‌های سیاست خارجی ایران را برقراری بهترین، عمیق ترین و گسترده‌ترین روابط با ترکیه اعلام کرد و با بیان اینکه امسال حجم روابط تجاری ایران و ترکیه به بیش از ۱۵ میلیارد دلار خواهد رسید، گفت: «هدف ما رساندن حجم روابط تجاری بین دو کشور به سطح قریب به ۳۰ میلیارد دلار است.»

اما درباره سوریه هنوز اختلاف بین دو کشور ادامه دارد. داووداوغلو در همان نشست خبری گفت: «در مسأله سوریه نگرانی‌هایی داشتیم که متاسفانه بیشتر شده است... باور داریم ایران در رابطه با سوریه می تواند نصیحت‌های خوبی را به حکومت سوریه ارائه کند و مسؤولیت‌هایشان را یادآوری کند.»

اظهارات صالحی نیز نشانگر ادامه نگرانی‌های ایران درباره نقش ترکیه در سوریه است: «... ما قصد مداخله نداریم و مداخله هر کشوری را در امور کشورهایی که شاهد تحولات هستند، محکوم می کنیم.» صالحی با اشاره غیر مستقیم به «مداخله خارجی» نارضایتی دستگاه سیاست خارجی ایران را از ترکیه نشان داده است و حمایت ترکیه از مخالفان اسد را دخالت این کشور در امور داخلی سوریه تلقی کرده است.

از دیگر سو، چند ماه قبل **سرلشکر یحیی رحیم صفوی**، مشاور نظامی ارشد **مقام معظم رهبری**، گفته است: «اگر رهبران سیاسی ترکیه نتوانند روابطشان را با ایران شفاف کنند به مشکل برخواهند خورد و آنها علاوه برای بالا بردن سطح داد و ستدهای تجاری با ایران، باید یک نوع همگرایی با جمهوری اسلامی داشته باشند.» ظاهرا «**همگرایی**» مورد نظر سرلشکر صفوی دست برداشتن ترکیه از مخالفت با رژیم سوریه است و این هشدار موضع نهایی ایران را نشان می‌دهد.

تا به امروز تلاش ترکیه برای ایفای نقش میانجی بین ایران و غرب و میزبانی مذاکرات هسته‌ای اعتباری جهانی برای آنکارا به دنبال داشته است که کنار گذاشتن این نقش برای ترکیه عقلانی به نظر نمی رسد. ترکیه در آستانه ورود به دروازه اتحادیه اروپا قرار دارد و برای عبور از آن نیازمند کسب چنین اعتبارهایی است. تلاش مجدد داووداوغلو برای ایفای نقشی موثر در روابط بین ایران و غرب شاهدی بر این مدعاست.

■

ایران و جهان

❊ احمدی نژاد: فرهنگ مردم آمریکای لاتین نزدیکی بسیاری به فرهنگ ملت ایران دارد.

❊ رییس مجلس در مورد تحرکات اخیر آمریکا و اروپا علیه ایران هشدار داد.

❊ دکتر لاریجانی: حذف یارانه بخشی از مردم، خلاف قانون است

❊ بغداد از کردستان عراق خواست «طارق الهاشمی» را تحویل دهند.

❊ معترضان آمریکایی مقابل محل برگزاری مناظره جمهوری خواهان تجمع کردند.

❊ نتایج بررسی اولیه صلاحیت داوطلبان نمایندگی مجلس فردا (سه شنبه) اعلام می شود.

❊ اتحادیه عرب درباره بین المللی شدن بحران سوریه هشدار داد

❊ کیم جونگ اون رهبر جدید کره شمالی تلاش می کند خود را شبیه پدر بزرگش نشان دهد.

❊ فیدل کاسترو: جهان به سوی پرتگاه پیش می‌رود.

❊ نخست‌وزیر ایتالیا: اتحادیه اروپا ضعیف‌تر از آن است که فکر می کردیم.

❊ روسیه برای مقابله با طرح موشکی غرب سامانه جدید ردیاب با کارکرد نظامی راه‌اندازی کرد.

❊ هزاران نظامی آمریکایی به طور سرّی در اسراییل با هدف انجام رزمایشی مشترک مستقر شده‌اند.

❊ مصری‌ها پرچم آمریکا را در قاهره به آتش کشیدند.

❊ دولت افغانستان آمریکا را به اعمال شکنجه در زندان «بگرام» متهم کرد.

❊ آیت‌الله العظمی صافی: سپردن مسؤولیت به افراد نالایق خیانت است.

❊ وزیر ارشاد: زنان ایرانی در سایه عفاف و حجاب پیشگام بوده‌اند.

❊ دولت با هر گونه گرانفروشی کالا به بهانه افزایش نرخ ارز برخورد می کند.

❊ دلار و یورو در مبادلات تجاری ایران و ویتنام حذف شد.

❊ فرمانده نیروی دریایی ارتش: ایران به تنهایی قادر به حفظ امنیت منطقه است.

❊ سایت هسته‌ایی «فردو» در آینده نزدیک افتتاح می‌شود.

❊ دولت افغانستان برای واگذاری برخی ولایات به طالبان اعلام آمادگی کرد.

❊ دبیر کل سازمان ملل خواستار تلاش ایران و غرب برای رفع تنش شد.

❊ حماس بین سوریه و اتحادیه عرب میانجی گری می کند.

❊ ۷۰ درصد فرانسوی‌ها از سارکوزی ناراضی هستند.

نبی بینا به چاه افتد و نابینا به راه افتد
● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

هر ایرانی، یک خودروی خارجی!

یک فهرست از سوی دولت منتشر شده و برابر آن یکصد و هشتاد نوع کالا جزو کالاهای لوکس و غیر ضروری قرار گرفته‌اند. در ادامه این فهرست هم این طور آمده است که این دست کالاها از این پس برای ورود به ایران از دولت ارز نخواهند گرفت و وارد کنندگان باید ارز را از بازار آزاد تهیه و این دسته محصولات را به ایران وارد کنند و یا باید ارز با منشاء صادرات تهیه کنند به این معنی که یا خود یا دیگران کالایی از ایران صادر کرده باشند و از آن ارز به دست آمده از صادرات، این یکصد و هشتاد نوع کالا را به ایران وارد کنند. به این ترتیب دولت تصمیم گرفته با توجه به شرایط ایجاد شده در بازار ارز، از ورود برخی کالاها دیگر حمایت نکند تا ارز کمتری برای ورود کالاهای لوکس در اختیار بازار قرار دهد و بتواند شرایط قیمت ارز را بهتر و بیشتر کنترل کند. جالب اینجاست که اگر این فهرست را بارها و بارها هم مرور کنید نامی از خودرو در آن نمی‌بینید. به عبارت بهتر آقایان نویسنده این فهرست به این نتیجه رسیده‌اند در کشوری که چندین خودروساز بزرگ مشغول فعالیت هستند



و با داشتن حداکثر ۷۵ میلیون نفر جمعیت، روزانه بیش از دو هزار دستگاه خودروی سواری در آن تولید می‌شود، خودروهای وارداتی جز و محصولات ضروری هستند و نمی‌توان آنها را در فهرست کالاهای لوکس قرار داد! عجیب تر اینکه به یاد آوریم به دلیل وجود قانونی که در آن نوشته شده خودروهای وارداتی باید صد در صد بهای خود را به عنوان عوارض واردات به دولت پرداخت کنند، بهای خودروهای وارداتی این روزها از حدود ۳۵ میلیون تومان آغاز و تا چند صد میلیون ادامه می‌یابد و این کالاهای چند ده یا چند صد میلیون تومانی از نظر نویسندگان فهرست، لوکس و غیر ضروری نیستند!

نتیجه اینکه دولت خود را موظف می‌داند در شرایطی که مسأله تأمین ارز مورد نیاز کشور یکی از ماجراهای دشوار این روزهای کشور است، میلیونها دلار را به قیمت ارزان در اختیار وارد کنندگان ثروتمند کشور قرار دهد. آنها که با پرداخت ارز ارزان دولتی برای واردات خودرو موافقند البته معتقدند که اگر وارد کنندگان خودرو ناچار باشند ارز را با بهای بازار آزاد تهیه کنند بهای خودروهای وارداتی دست کم

روزهای اخطار و تذکر

با امضای دهها تن از نمایندگان مسوول مجلس شورای اسلامی، سرانجام طرح سوال از رییس جمهور به هیأت رییسه مجلس تحویل داده شد تا نمایندگان در جلسه‌ای که در آینده نزدیک برگزار خواهد شد به طور مستقیم از ایشان درباره اشکالاتی که در اداره کشور از نظر ایشان وجود دارد و دولت در ایجاد آنها مقصر بوده یا نقش مهمی داشته، سؤال کنند و منتظر پاسخ باشند.

البته مطابق قانون، رییس جمهور موظف نیست پاسخهایی دهد که اکثر نمایندگان از شنیدن آنها قانع شوند و شرایط استیضاح وزیران کابینه بر این جلسه حاکم نیست اما برگزاری چنین جلسه‌ای دست کم یک تذکر مهم به تصمیم گیران دولت خواهد بود تا در انتخاب روشهایی که برای حل مشکلات کشور در پیش گرفته‌اند، بیشتر دقت کنند. چند روز قبل نیز، در نامه‌ای به رییس جمهور بار دیگر ایشان را به رعایت قانون و مصلحت در تصمیم گیریها هشدار دادند. نکته اول عزل و نصب‌های عجیب در روزهای اخیر، زمانی که رییس جمهور، کمتر از ۹ ماه قبل معاون خود و رییس سازمان میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی را بر کنار کرد و یک جوان کم سابقه را در این پست منصوب کرد. در پی این تغییر نیز مدیران بسیاری در این سازمان تغییر کردند و تنها پس از هشت ماه، این معاون رییس جمهور از این پست کنار می‌رود و به طور طبیعی تمام عزل و نصب‌های گذشته نیز



تکرار خواهد شد و این سؤال بسیار پر رنگ تر خواهد شد که آیا رییس جمهور محترم، پس از ۶ سال تجربه زمامداری در این مقام، قادر نیستند شخصی را به معاونت خود برگزینند که دست کم یک سال در این جایگاه باقی بماند و از تصمیمات مغایر و تغییرات پی در پی جلوگیری نماید؟

نکته دوم، قانون بودجه سال ۹۱ است که مطابق نظر برخی کارشناسان باز هم بررسی آن به ساعات آخر و عجله و سراسیمگی خواهد کشید و مانند سال قبل که دولت، پس از پایان سال و با تأخیری ۵ ماهه نسبت به متن قانون، وظیفه‌اش را انجام داد، بودجه سال ۹۱ نیز با تأخیری ۲ ماهه تا امروز مواجه است و دولت هنوز هیچ گزارش قاطعی از اینکه چه زمانی لایحه بودجه سال آینده را برای تصویب به مجلس خواهد آورد ارائه نکرده. در حالی که سال گذشته و پس از تأخیرهای مکرر دولت در تهیه لایحه، برخی اعضای دولت از این می‌گفتند که اگر لایحه دیر هم تدوین شود، مشکل بزرگی پیش نخواهد آمد، این روزها به روشنی آنها، دیگران شاهدند که به دلیل تأخیر در اعلام و تصویب و ابلاغ بودجه، بسیاری از اعتباراتی که باید صرف عمران و آبادانی کشور می‌شد، هزینه نشده و پولها به خزانه دولت باز می‌گردند تا پروژه‌های ناتمام

هر نماینده، یک کارشناسی ارشد

نامزدهای نمایندگی مجلس نهم، ثبت نام کردند و طبق آمار به شکل قابل توجهی کمتر از دور قبل بودند، دلیل هم واضح بود، چند ماه قبل قانونی اصلاح شد و بر اساس این اصلاح قانون تنها آنها که مدرک تحصیلی کارشناسی ارشد به بالا یا معادل آن داشتند حق ورود به رقابتهای انتخاباتی را پیدا کرده بودند. اولین نتیجه این اصلاح قانون بسیار زود خود را نشان داد و رقابت میان نامزدهای انتخاباتی کمتر شد. هزاران نفر که می‌توانستند در مقام نمایندگی مردم و قانونگذاری در خدمت مردم باشند به دلیل آنکه تحصیلات دانشگاهی آنها با گرفتن مدرک کارشناسی به پایان رسیده بود از این موقعیت محروم شدند و اتفاقاً با تمام گسترشی که در توسعه آموزش عالی در دانشگاههای ایران انجام شده همچنان بسیاری از فارغ‌التحصیلان کشور در مقطع دانشگاه، مدارک لیسانس و فوق دیپلم در اختیار دارند و پس از اخذ مدرک کارشناسی



۳۰ درصد نسبت به آنچه امروز هست بالاتر خواهد رفت و به این ترتیب فاصله قیمت خودروهای داخلی و خارجی بسیار بیشتر خواهد شد. تجربه نیز نشان داده در این صورت خودروسازان داخلی چون خودروهای بسیار گرانقیمت خارجی را رقیب خود نمی‌دانند هیچ تلاشی برای بهبود کیفیت محصولاتشان و خدماتشان نخواهند کرد. اما حتی اگر این دلیل را محکمه پسند هم بدانیم، راه جلوگیری از آن، از دست دادن ارزان ارزهای دولتی نیست، بلکه شاید بهترین زمان است تا با کاهش تعرفه واردات خودرو، هم بهای محصولات خارجی کاهش داده شود و رقابت در میان خودروسازان داخلی بیشتر گردد، هم مصرف کننده خارجی با بهای کمتری از محصولات با کیفیت خارجی بهره‌مند شود و هم دولت مجبور نباشد میلیونها دلار را به بهای کمتر از بازار در اختیار وارد کنندگان خودروهای لوکس خارجی قرار دهد و به تجارت پر سود واردات خودروهای خارجی، به بهای از کف رفتن منابع ارزی ایران کمک کند. ■

یک سال دیگر منتظر رسیدن پول، ناله و فریاد کنند.

نکته سوم، ماجرای قطع یارانه‌ها در گام دوم اجرای قانون هدفمندی است. آنجا که دبیر کارگروه این قانون در دولت اعلام کرد، دولت در حال تهیه فهرستی است تا بر این اساس اگر کسانی ده درصد درآمدشان از طریق یارانه‌ها تأمین می‌گردد، افراد بی‌نیاز دریافت یارانه تلقی شوند و از سال آینده یارانه آنها قطع شود و در مقابل به مبلغ یارانه کسانی که نیازمندترند افزوده گردد.

با رقمی که نماینده دولت اعلام می‌کند اگر یک ایرانی در ماه به طور متوسط ۵۰۰ هزار تومان حقوق می‌گیرد و ۴۵ هزار تومان از این مبلغ را به عنوان یارانه دریافت می‌کند، او کسی است که کمتر از ده درصد درآمد ماهیانه‌اش از طریق یارانه تأمین می‌شود پس جزو مردمان مرفه! و بی‌نیاز از یارانه است و از این پس از فهرست یارانه‌گیران حذف خواهد شد.

مجلس با این استدلالها مخالفت کرده و آن را مطابق انصاف و عدالت و شرایط واقعی اقتصاد خانواده‌های ایرانی نمی‌داند، حال باید دید گام بعدی مجلس، پس از دادن این اخطارهای مکرر در صورت بی‌اعتنایی دولت به این درخواستها چیست؟ ■

وارد بازار کار و مسوولیتهای اجتماعی شده‌اند و در این مسیر تجربیات گرانقدری یافته‌اند، هر چند که این تجربیات همراه با گرفتن مدارک دانشگاهی بالاتر نبوده است. شاید اولین کار نمایندگان مجلس نهم بتواند این باشد که با تغییر قانون اجازه ورود هزاران ایرانی با تجربه و توانا را به انتخابات مجلس صادر کنند. حتی اگر این عده به هر دلیل نتوانسته‌اند در مقاطع تحصیلات تکمیلی دانشگاهی وارد شوند. یادمان باشد که در تمام ایران در هر سال تنها یکصد هزار نفر وارد مقاطع تحصیلات تکمیلی دانشگاه می‌شوند و بس. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی



مصطفی گلیاری

فرهنگستان و زبان فارسی

پاسخ به دوستان: دوست گرامی و دانشمند خانم سوسن خیری، دانشجوی سال دوم ارشد زبانشناسی آزاد مشهد فرموده است: **کمی درباره وظایف و کارهای فرهنگستان قلم فرسایی کنید.**

برای پاسخ دادن به پرسش خانم خیری قطره این هفته را به برخی از کارهایی اختصاص می‌دهم که به گردن فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

خط فارسی از مسائل مهمی است که فرهنگستان باید به آن توجه کند. شما نیز می‌دانید که خط کنونی ما نمی‌تواند بسیاری از تلفظ‌ها را به خواننده انتقال دهد بنابراین معمولاً ناچار می‌شویم کنار برخی از کلماتی که با خط فارسی می‌نویسیم، آن را با خط لاتین نیز بنویسیم تا تلفظش معلوم شود. پیش از این در این باره قلم‌های بسیاری فرسوده‌ام که برای یادآوری به خط کُردی اشاره می‌کنم که مصوت‌های کوتاه و بلند را به شکل حروفی آشنا وارد خط خود کرده‌اند و تا حدودی مشکل تلفظ را برطرف کرده‌اند. **مثال**: عمل رائه مه‌ل و محمد را موحه مه‌د می‌نویسند تا هم تلفظ مصوت‌ها را نمایش دهند هم حروفی را که در فارسی تلفظی یکسان دارند، به یک حرف تبدیل کنند. مانند حروف «ص، ث، س» که در خط کُردی به «س» تبدیل می‌شوند. سال‌هاست که دانش آموزان ما کوشش می‌کنند تا بدانند فلان کلمه را با «ط» بنویسند یا با «ت». حتی بسیاری از بزرگسالان و نویسندگان نیز هنگام نوشتن به تردید دچار می‌شوند که مثلا اسراف درست است یا اصراف؟ تا چند سال پیش و حتی تا امروز برخی از ادیبان متعصب، قافیه کردن کلماتی مانند خلاص و وسواس را نادرست و کفر ابلیس می‌دانند در حالی که تلفظ صاد و سین در فارسی یکی است و اشکالی ندارد که با هم قافیه شوند. ادیبان متعصب‌تر حتی رود و بود را هم‌قافیه نمی‌دانند زیرا معتقدند:

آنها که نوشتن دری می‌دانند،
در معرض دال، ذال را ننشانند

اما اگر بخواهیم منطقی باشیم، توجه کردن به اختلاف صورت نوشتاری کلماتی که دارای حروف صاد و سین و ث یا ظا و ذال و ز و یا عین و همزه هستند، در عربی لازم است اما در فارسی هیچ ضرورتی ندارد. به قول **دکتر آشوری**، زبانشناس برجسته معاصر، به فرهنگستان پیشنهاد می‌کنیم که «مصطفا را مستفا بنویسند. شاید کسی بگوید برخی از کلمات هستند که در تلفظ یکسان ولی در معنی متفاوتند مانند صفر و سفر. به آنها می‌گوییم تعداد چنین کلماتی بسیار محدود است و برای این اصلاح کم‌زحمت ولی بسیار سودمند مانع مهمی نیستند».

موضوع دیگری که فرهنگستان باید به آن بپردازد، تلفظ کلمات عربی است. بسیاری از این کلمه‌ها که وارد فارسی شده‌اند، تغییر تلفظ داده‌اند اما هنوز برخی از ادیبان گران‌سنگ معتقدند چنین کلماتی را باید مانند زبان اصلی تلفظ کنیم. مثل شُجاعت که می‌گویند تلفظ درست آن شَجاعت است. فرهنگستان باید اعلام کند که تلفظ درست چنین کلماتی همان است که در زبان مردم رایج شده چرا؟ زیرا هر ملتی برای خودش حنجره و دستگاه گویشی خاص خودش را دارد. مثل فرانسوی و ترک که اولی مخرج «ر» ندارد و آن را «ق» تلفظ می‌کند، دومی نیز مخرج «ق» ندارد و آن را «گ» تلفظ می‌کند. مردم فارس زبان نیز هر کلمه‌ای را با توجه به ساختار دستگاه گویشی خود تلفظ می‌کنند و نباید آنها را وادار کنیم که مثل عرب‌ها حرف بزنند. همین موضوع برای کلمه‌های انگلیسی و... نیز صادق است. مثلا تلفظ درست سورپرایز همان سورپریز خودمان است. برخی از روشنفکرانی که تا حدودی با فرهنگ اروپایی آشنا هستند و استیک و بیف استرو گانف و بی‌بی کورن می‌خورند ضمنا ویجیتارین نیز هستند، به‌شدت معتقدند کلمات اروپایی را باید درست مثل اصل تلفظ کنیم و اگر کسی به پیژاما گفت بیجامه، یا به بی‌بی کورن گفت بچه‌بلال، بسی بیسواد و دهاتی و بی کلاس است. آنها ضمنا معتقدند کلمات عربی را باید فارسی تلفظ کنیم و صاد را مانند سین فارسی به زبان بیاوریم ولی برای تلفظ Th انگلیسی باید زبان را در دهان بچرخانیم و آن را به دندان‌های جلوی بچسبانیم و گلو را منقبض کنیم تا آن را درست مانند خارجی‌ها تلفظ کنیم و به بی سوادی و بی کلاسی متهم نشویم. چنین رفتارهایی مخصوص کسانی است که اعتماد به‌نفس پایینی دارند و فرهنگ خود را پایین‌تر از فرهنگ اروپایی می‌دانند بنابراین کوشش می‌کنند کلمات خارجی را از خود انگلیسی‌ها هم بهتر تلفظ کنند. وظیفه مهم دیگری که به گردن فرهنگستان است، تقویت کردن فعل‌های ساده زایاست. این کار بسیار ضروری است زیرا زبانی که فعل زایای کمتری داشته باشد، محکوم به نابودی است. پیش از این نیز گفته‌ام که ادیبان معتقدند در فارسی بیش از دویست فعل زایا وجود ندارد در حالی که در زبان انگلیسی نزدیک به سی هزار فعل زایا هست. اگر فرهنگستان به گویش جوانان توجه کند، درمی‌یابد که جوانان ما مدام در حال ساختن و رواج دادن فعل‌های زایا هستند. مثل زنگیدن، فیلمیدن. قبلا در این باره مفصل‌تر توضیح داده‌ام و اشاره کرده‌ام که فرهنگستان زبان و ادب عرب چنین کاری کرده و از کلمات انگلیسی فعل‌های زایای عربی ساخته است. مانند اُتَلفِنُ یعنی می‌زنگم (تلفن می کنم).

ادامه دارد

حضرت محمد(ص): با اراده اگر دری را بکوبی، گشاده می‌شود

زیر نظر: محمود صفادار

لالجین شهری که سرامیک و سفال آن شهرتی جهانی دارد

لالجین پایتخت سفال کشور آنقدر غرق در هنر سفالینه است که گویی مردمانش هویت خود را در سفال می‌بینند. لالجین با وسعت ۵۰۸ کیلومتر مربع در شمال استان همدان و شرق شهرستان بهار واقع و از غرب به شهرستان همدان و از شمال به کبودر آهنگ محدود می‌شود و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۷۳۱ متر و شامل دو دهستان مهاجران و سفالگران است. لالجین که به شهر سفال معروف است از شهر بهار ۹ کیلومتر فاصله دارد و با جمعیتی بالغ بر ۱۵ هزار نفر در ۲۵ کیلومتری مرکز استان همدان واقع شده است و بیش از ۹۶۰ واحد خرد و کوچک و متوسط تولید، تکمیل و فروش سفال و سرامیک را با اشتغالی بالغ بر ۶ هزار نفر در خود جای داده است. به گونه‌ای که بیش از ۷۵ درصد مردم این شهر با صنعت سفال و سرامیک اعم از تولید، تکمیل، فروش، صادرات و حمل و نقل مرتبط هستند. سفال و سرامیک لالجین با بیش از ۷۵۰ سال سابقه تولید سفالینه و صادرات به بیش از ۴۴ کشور دنیا، یکی از مهمترین نقاط تولید سفال در کشور به شمار می‌رود و هنرمندان این منطقه سالیانه بیش از ۴۶ هزار تن سفال در قالب ۳۷ میلیون قطعه انواع ظروف و اشیای زینتی سفال در ابعاد و اندازه‌های مختلف تولید می‌کنند.

سفال و سرامیک‌های زیبای لالجین به گونه‌ای توسط هنرمندان و صنعتگران لالجینی تولید و تزیین می‌شود که گردشگران داخلی و خارجی، لالجین را به عنوان یکی از سه قطب گردشگری استان همدان انتخاب می‌کنند.

***

...به دستهایش که نگاه می‌کنی، می‌بینی چه استادانه گِل را ورز می‌دهد و از توده‌ای بی‌شکل، کوزه‌ای می‌سازد که در وصف این کوزه‌گر و کوزه و محتویاتش فقط خیام می‌توانست رباعی دیگری بسراید. با اینکه چین بازار را پر کرده از سرامیک و آرکوپال و پلاستیک و مردم هم زیاد رغبتی به کاسه و کوزه و گلدان سفالی نشان نمی‌دهند و گازوییل و کرایه هم گران شده ولی هنوز چرخ زندگی این اهالی از همین شکل دادن به خاک و گِل می‌چرخد. البته حالا دیگر به جای اینکه چرخ زیر دست کوزه‌گران با پا به چرخش در بیاید یک موتور الکتریکی به کمک تسمه‌ای آن را به گردش در می‌آورد و برق در کارگاههای لالجین به خدمت گرفته شده است. از آوازهای قدیمی هم دیگر خبری نیست و یک ضبط کهنه در گوشه‌ای از کارگاه مشغول پخش صوت و آواز است.



وجه تسمیه لالجین:

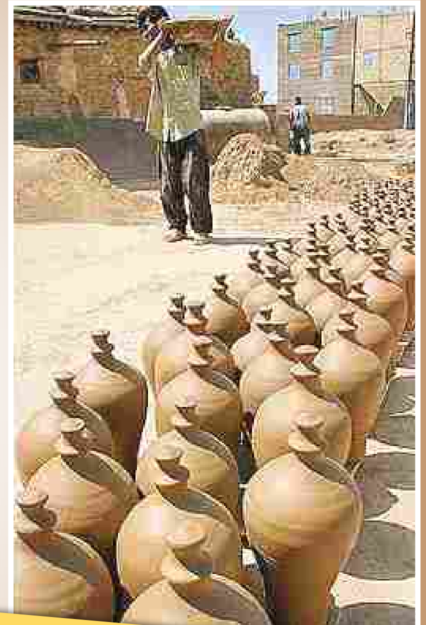
نام لالجین احتمالاً از دو بخش لاله و جین شکل یافته‌است. جین پسوند مکان است که در ساخت نام شهرها و روستاهای دیگر استان همدان نیز به کار رفته است؛ همانند وفرجین، گنده‌جین، دیوجین، توی‌جین و فارسجین. (همچنان که پسوند گان و جان نیز در ساخت اسم نواحی‌ای همچون گلپایگان، شادگان، آذربایجان و زنجان به کار رفته‌است). در این صورت می‌توان لاله‌جین را به معنای آبادی لاله دانست. همچنین بعید نیست که کلمه لالجین، محرّف لاجین یا لاچین باشد که در زبان ترکی، نام پرنده‌ای شکاری است. به هر حال، ترکیباتی همچون لعل چین، لاله چین یا لاله چینی نباید درست باشد.

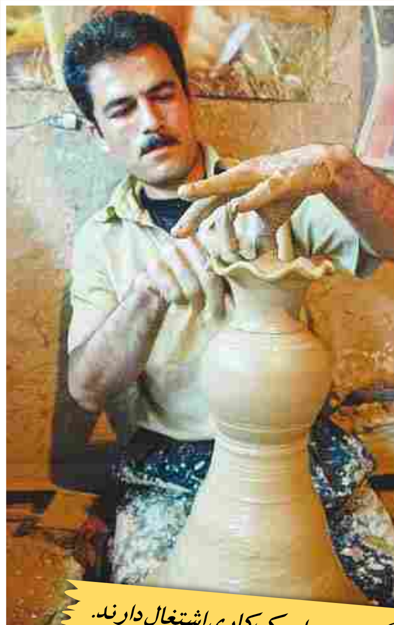
برخی از اهالی شهر می گویند که به هنگام ورود مغولان به همدان گذر لشکریان چنگیز خان به لالجین افتاد. آنان گروهی از مردان این شهر را به چین فرستادند تا از هنرمندان چین، سفالگری بیاموزند. این سفر کردگان نیز پس از آموختن هنر سفالگری به لالجین برگشتند و به کار پرداختند. از آن پس این روستا لاله چین نام گرفت. این روایت به نظر افسانه‌ای بیش نیست؛ چون هنر سفالگری در ایران، سابقه چند هزار ساله دارد؛ لذا طی مسافت دور و دراز ایران تا چین لزومی نداشته است؛ وانگهی اعزام شدگان به چین می‌بایست نحوه ساخت چینی را بیاموزند و نهایتاً باید پرسید چرا باید مغولان چنین لطفی در حق بومیان این ناحیه می کردند؟

کوچه و پس کوچه‌های لالجین، پر است از کارگاههای سفالگری و رنگرزی که بیشترشان، جدید و صنعتی شده‌اند. کارگاههای سنتی سفالگری در محلات مرکزی شهر واقع شده‌اند که هنوز، کوچه‌هایش خاکی و تنگ و نامنظم است. خیابان خروجی لالجین، پر است از فروشگاههای سرامیک و سفال که حالا هر قطعه‌ای از آن، برای خود قدر و قیمتی پیدا کرده و مشتریان پر و پا قرصی در همه









۸۰ درصد از جمعیت شهر لالجین به پیشه سفالگری و سرامیک کاری اشتغال دارند.
لالجین به عنوان مرکز تولید سفال و سرامیک خاورمیانه شناخته شده است

جا دارد. آخر سفال هر کارگاهی که به پای تولیدات اینجا نمی رسد: به پای سفال و سرامیک لالجین!

یکی از این کارگاهها که ۲۵۰ سال قدمت دارد دارای یک سقف گنبدی دود گرفته است. ۶ حجره بزرگ و کوچک دارد. حجره اصلی که چرخها در آن قرار دارد، ورودی کارگاه را تشکیل می‌دهد، یعنی پرنورترین قسمتی می‌شود که در این کارگاه می‌توان دید و تاریکترین حجره آن در قعر کارگاه است که همان کوره است، جایی برای گداختن تن و بدن سفالهایی که ساخته‌اند. کوره، فضایی است گرد که دور تا دور آن چندین تاقچه بر روی هم سوار شده‌اند و سوراخ کوچکی در بام دارد. این سوراخ را وقتی می‌خواهند مشعل را روشن کنند، می‌بندند. کوزه‌های بزرگ و کوچک را با نظم و بی نظم روی تاقچه‌ها و روی هم می‌چینند. حرارت گازوییل در کوره باقی می‌ماند و مشعل، هر لحظه به آن می‌دمد. این می‌شود که تمام زوایای این تاقچه‌های گرد، حرارت می‌خورد و حسابی می‌پزد.

چند حجره بعدی را گذاشته‌اند برای خشک کردن سفالهایی که تازه ساخته شده است. یکی دو انبار هم مخصوص سفالهای لعاب‌داری است که معمولاً خودشان آنها را لعاب نمی‌زنند بلکه به یک کارگاه رنگرزی می‌دهند تا آن را لعاب بزنند. دیوارهای میان حجره‌ها، هر یک به تنهایی تا یک متر، قطر دارند. این طرف و آن طرف هم ستونهایی از چوب زیر تیرهای سقف زده‌اند، جایی که تیرها شکم داده و توان نگهداشتن خروارها خاک ریخته شده بر پشتشان را ندارند.

از کارگاه کوزه‌گری که بیرون می‌آیی می‌توانی به طرف کارگاه رنگرزی بروی. از چند قدم مانده به ورودی یک کارگاه رنگرزی، بوی تینر و رنگ، مشام را می‌آزارد. داخل یکی از این کارگاهها که می‌شوی، دیگر از چرخکار و وردست خبری نیست. تا سقف، سفالها را روی همدیگر چیده‌اند. اتاق رنگ گوشه کارگاه نیمه تاریک است. اتاقهایی که با بدنه بشکه‌های آهنی درست کرده‌اند و داخل آن، چرخی است که با موتور برقی می‌چرخد. البته با سرعتی بسیار کمتر از چرخ سفالگری و ماسکی برای کسی که رنگ می‌پاشد. این روزها دیگر با پیستوله و کمپرسور، رنگ را به سفالها می‌پاشند و لعاب را هم همین جا می‌دهند.

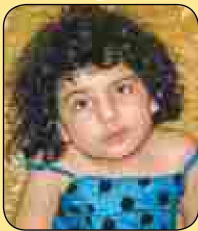
آن سوی کارگاه، کوره رنگ است که برای همه سفالها روشن نمی‌شود، برای کارهای ممتازی که قرار است بر دوش کامیونها، از لالجین و همدان بگذرد و به دست مشتریهای آن سوی آب برسد. رنگ لعابی را اینجا به آتش می‌سپارند تا همیشه تازگی خود را حفظ کند.

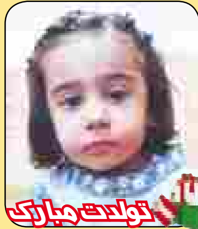
ساختار منحصر به فرد تولید سفالینه در این شهر به گونه‌ای توسط دست توانمند طبیعت رقم خورده است که از تهیه انواع مختلف مواد اولیه تا تولید، تکمیل، توزیع و درنهایت صادرات سفال و سرامیک همگی یا در لالجین انجام می‌شود یا قابلیت انجام آن در این شهر وجود دارد.

می‌توان گفت که از شهرهای چشم‌نواز داخل کشور، شهری به این زیبایی که از ابتدای ورود تا انتهای خروج، راست و چپ آن به شکل طبیعی توسط فروشگاههای سفالینه تزیین شده باشد، نادر است و این نکته در مورد هیچکدام از ۱۳ نقطه تولیدی سفال و سرامیک در کشور قابلیت تعمیم ندارد. ■

شکوفه های زندگی

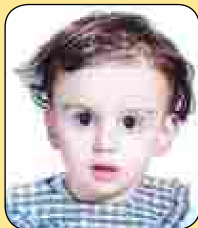

ایلکا قاری


ویانا وفامهر



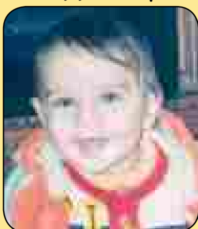
سارا الهی


شایان حسینی

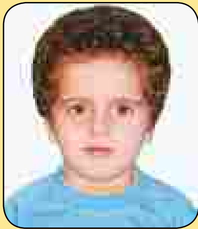

مهسا کاکولونه


پارسا کاکولونه


آذین فلاح نژاد

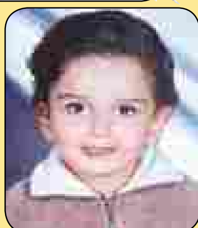

امیر مهدی کاظمی

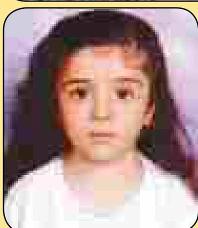

حسین شریفی مفرد


نیما سلمانی



امیر علی و ریحانه سمیعی


سپهر غلامی


مهنوش غلامی

برگ‌های کتاب به منزله بالهایی است که روح ما را به عالم روشنایی پرواز می‌دهند ● ولتر

دکتر بهمن بهروزی

برخی اوقات انسان برای زنده ماندن و زندگی کردن به پدیده‌ای بیشتر از تلاش معمولی نیاز دارد

وقایعی باورنکردنی اما کاملاً واقعی

معجزه‌های زندگی

در آستانه سال نو

بار دیگر هنگام کریسمس و سال نو فرا رسیده است و برای چند روزی مردم در پی آن هستند که تا فجایع و ناراحتی‌ها را فراموش کرده و به شیرینی‌های زندگی فکر کنند. اگر چه پس از چند روز دغدغه‌ها دوباره قد علم خواهند کرد، اما به خاطر این زمان هم که شده به چند داستان معجزه‌آسا اما واقعی می‌پردازیم که در آن بشر حس زندگی و زنده ماندن را بخوبی درک می‌کند.

بازگشت به زمین

در حومه شهر کوچکی واقع در آلاباما «رجینالد» در حدود ساعت ۵ بامداد به خاطر یک صدای بلند از خواب پرید، البته او در آن منطقه از جهان با سر و صداهای مربوط به طوفان‌های جوّی و رعد و برق آشنا بود و این بار هم پس از آن که یکی دو دقیقه تحمل کرد دوباره چشمانش را بست تا به خواب برود. اما صداها با قدرت بیشتری دو مرتبه شروع شد. رجینالد بلافاصله همسرش جودی را از خواب بیدار کرد، او که یک آتش‌نشان با تجربه هم به شمار می‌رود، هیچ



چیز را به بخت و اقبال رها نمی‌کند، بنابراین بر آن شد تا از بیم وقوع یک توفان شدید و یا یک گردباد همسر و سه پسر ۸، ۶ و ۴ ساله خود را به پناهگاه زیرزمینی انتقال دهد. او و همسرش چراغ قوه به دست به اتاق پسرها رفتند و به محض آنکه بر بالین آنها که در خوابی عمیق فرو رفته بودند ظاهر شدند، آنچه که نباید به ناگهان اتفاق افتاد و سقف ساختمان از هم دریده شد. رجینالد می‌دانست که گردباد شدید در حال وقوع است و او و همسرش در آن لحظه تنها به فکر آن بودند تا پسرها را نجات دهند. پسرها روی یک تختخواب دو طبقه خوابیده بودند. ابتدا این پسر بزرگتر و هشت ساله رجینالد بود که پدرش با تکان دادن او که در طبقه بالای تختخواب خوابیده بود او را بیدار کرد، اما ناگهان گردباد با تمام قوا بر اتاق پسرها فرود آمد و پسر بزرگ رجینالد که جی آر نام داشت ناگهان در برابر چشمان پدر و مادرش ناپدید شد. صدای فریاد و گریه همسرش در آن لحظه دل رجینالد را به درد آورده بود. او و همسرش تنها کاری که در آن لحظه توان انجامش را داشتند این بود که بدن خود را روی دو پسر کوچکتر انداختند تا آنها هم به سرنوشت برادرشان دچار نشوند. در حدود ده دقیقه‌ای به همین منوال سپری شد تا اینکه گردباد در حالی که تمام سقف خانه را از جای کنده بود از منطقه عبور کرد. این در حالی بود که رجینالد به خاطر از دست دادن پسرش به شدت ناراحت بود. پس از چند دقیقه او و همسرش به خود آمدند و بر آن شدند تا به جستجوی جسد پسرشان اقدام کنند. در گردباب‌هایی که با سرعت بسیار بالا واقع می‌شوند، معمولاً افراد و اجسام حتی تا چند کیلومتر دورتر پرتاب می‌شوند و گردباد مذکور را هم اداره هواشناسی با سرعتی در حدود ۳۲۰ کیلومتر در ساعت شناسایی کرده بود. رجینالد و همکارانش از آتش‌نشانی منطقه به گوشه و کنار رهسپار شدند تا اثری از جسد پسر بزرگ پیدا کنند. همسر رجینالد هم در حالی که به شدت ناراحت و غمگین بود در میان درخت‌های مقابل منزل به جستجو پرداخت تا شاید اجسام سالمی را پیدا کرده و به منزل بازگرداند. اما در این میان ناگهان چشمانش جی آر را یافت که زیر درختی نشسته و به تنه آن تکیه داده بود. او به نظر کاملاً سالم می‌رسید. بلافاصله جودی همسرش را از جریان باخبر کرد و رجینالد و همکارانش در چند دقیقه خود را به آن مکان رساندند. همه با تعجب و ناباوری به جی آر نگاه می‌کردند و آن گاه جی آر بود که در حالی که به نقطه‌ای نامعلوم خیره شده بود چنین گفت:

«پدر... من زمانی که از سقف خانه بیرون آمدم باد چند بار مرا به دور خود چرخاند و سپس در بالای درخت‌ها مشغول حرکت شدم، من نمی‌دانستم آیا زنده هستم یا مرده‌ا!؟ و یا خواب می‌بینم و یا در حالت بیداری این اتفاق را تجربه می‌کردم؟ اما پس از آنکه بدن من چرخی روی درخت‌ها زد به آرامی و مانند یک هلی کوپتر بر زمین نشستم و آنگاه با تکیه به تنه همین درخت به خواب رفتم.

البته عده‌ای صحبت‌های جی آر را باور نکردند و زنده ماندن او را به حساب تصادف و بخت و اقبال گذاشتند اما به هر حال با گردبادی با سرعت ۳۲۰ کیلومتر در ساعت زنده ماندن یک پسربچه ۸ ساله نمی‌توانست یک امر عادی تلقی شود و کشیش منطقه هم در صحبت‌های روز یکشنبه خود به ساکنین گفت که بهتر است این اتفاق را به عنوان یک معجزه خداوندی باور داشته باشند، چرا که چنین باورهایی می‌تواند زندگی‌ساز باشد. از هنگام وقوع این حادثه تا کنون ۷ سالی گذشته است و هر چه که دانشمندان و پژوهشگران در دانشگاه‌های معتبر تلاش کرده‌اند تا به نتیجه‌گیری منطقی در مورد زنده ماندن جی آر دست یابند، تا کنون در این تلاش خود موفق نشده‌اند و معجزه به عنوان تنها پدیده باورکردنی در آن همچنان باقی مانده است.

فرشته برفی

جیسون در حالی که برف شدیدی در حال باریدن بود در خانه روستایی خود نشسته بود و با گذاشتن هیزم در آتشگاه سعی داشت تا گرمای بیشتری را در منزل به وجود آورد. او همسر و دو پسرش، در خانه نشسته و مشغول تماشای یک مسابقه ورزشی از طریق تلویزیون بودند. در این میان ناگهان صدای پارس کردن سگ متعلق به خانواده که در جایگاه مخصوص خود بسته شده بود، آغاز شد. پسر جیسون که این سر و صدا را برای آن زمان غیر طبیعی می‌دانست با اجازه پدر و مادرش از منزل خارج شد تا از مشکل باخبر شود، اما ناگهان خود را با یک دخترک با جثه کوچک که از برف پوشیده شده بود مواجه یافت. دخترک که ۴ یا ۵ ساله بیشتر به نظر نمی‌رسید با مشاهده پسر جیسون به او گفت که مادرش زخمی شده و نیاز به کمک دارد، پسر جیسون بلافاصله پدر و مادرش را از جریان مطلع ساخت و این جیسون بود که دخترک را به داخل منزل آورد و ابتدا او را که پوشیده از برف شده بود و به شدت احساس سرما می‌کرد در کنار شومینه قدری گرمش کردند و آنگاه زمانی که دخترک توان سخن گفتن را به دست آورد به جیسون گفت:

«به خاطر خدا مادرم و برادر کوچکم را نجات دهید، آنها حتماً زخمی شده‌اند...»

و آنگاه در پرسش بعدی جیسون متوجه شد که اتومبیل مادر دخترک در جاده‌ای پر برف دچار لغزش شده و کنترل اتومبیل را از راننده از دست داده و نتیجه آن معلق شدن اتومبیل آن هم نه یک بار و دو بار بلکه سه بار بود. جیسون بلافاصله با پلیس اضطراری تماس گرفت و خودش هم سوار بر اتومبیل در حالی که دخترک را به عنوان راهنما در کنار خود داشت عازم محل تصادف شد. آنچه که اعجاب‌آور بود این بود که دخترک فاصله‌ای در حدود ۱۰ کیلومتر را با پای پیاده طی کرده بود تا آنکه خود را به اولین منزل مسکونی که همانا منزل جیسون و خانواده‌اش بود رسانده بود. جیسون اتومبیل مادر دخترک را یافت که در گوشه جاده در حالی که چرخ‌ها رو به هوا بوده و سقف اتومبیل روی زمین قرار داشت، افتاده بود. آنگاه جیسون با کنار زدن برف‌ها درب اتومبیل را گشود و با منظره‌ای بسیار ناراحت کننده مواجه شد. مادر



دخترک در حالی که بدنش در هم پیچیده شده و خون از سر و صورتش جاری بود، در اتومبیل قرار گرفته بود و از سوی دیگر جیسون پسرک یک سال و نیمه‌ای را یافت که در عقب اتومبیل با تسمه به صندلی بسته شده بود و او هم از بینی و صورتش خون می‌ریخت. اما ناله‌های طفل نشان از آن می‌داد که هنوز زنده می‌باشد. جیسون ابتدا با گشودن تسمه طفلک را از اتومبیل خارج کرد و او را در اتومبیل خود روی صندلی قرار داد، در حالی که بخاری را هم روشن کرده بود تا بدن سرد طفل گرما را احساس کند. پس از آن با احتیاط فراوان از بیم آنکه مادر آسیب‌دیدگی‌های جدی در مغز یا ستون فقرات داشته باشد، جیسون آن زن را هم از اتومبیل خارج می‌کرد که در همین لحظات دو اتومبیل پلیس و یک آمبولانس سر رسیدند. به سرعت عملیات ابتدایی انجام شد و مادر و طفل را در حالی که روی برانکارد بسته بودند، روانه بیمارستان کردند. در بیمارستان جیسون و همسرش در حالی که دخترک را به همراه داشتند در انتظار خبری در رابطه با آسیب‌دیده‌ها بودند تا اینکه پزشکی با چهره‌ای شاد و خندان به آنها اطلاع داد که تنها مشکل سرمازدگی و کمی خون‌دماغ شدن می‌باشد و گرنه مادر و طفل هر دو کاملاً سالم هستند و آنگاه که پزشک از ماوقع مطلع شده بود، به آنها گفت که مادر پسر زندگی خود را مدیون دخترک ۴ ساله خود می‌باشند که پس از تصادف به میزان ده کیلومتر فاصله را تا نخستین خانه مسکونی با پای پیاده و در میان برف و بوران شدید طی کرده و تقاضای کمک کرده بود. پس از آنکه خبر به رسانه‌ها رسید، خبرنگارها و گزارشگران رادیو و تلویزیون جملگی عازم بیمارستان شدند تا از نزدیک دختر ۴ ساله‌ای را که عمل معجزه‌آسایی را انجام داده بود، مشاهده کرده و خبر مربوط به او را گزارش دهند. پزشکان در بیمارستان در این مورد کاملاً ابراز شک و تردید می‌کردند که این دخترک با گام‌های کوچک خود در برف و بوران شدید چگونه چنین راه طولانی را طی کرده بود؟ اما این جیسون بود که به حرف‌ها و حدیث‌ها پایان داد و به آنها گفت که خودش دختر را در حالی که تمامی بدن او از برف پوشانده شده بود مشاهده کرده بود و حتی بار اول چنین تصور کرده بود که یک فرشته برفی را مشاهده می‌کند! و سرانجام این نامی بود که روی دخترک باقی ماند و رسانه‌ها همه جا از یک فرشته برفی می‌گفتند و خبر می‌دادند که باعث نجات جان یک خانواده شده بود

گمشده در اقیانوس

هنگامی که در ماه مارس گذشته عظیم‌ترین سونامی ممکن و متعاقب آن زلزله ۹ ریشتری در ژاپن رخ داده بود همه ژاپنی‌ها مشغول زندگی عادی و معمولی خود بودند، از جمله شین ماهیگیر محقری که در کنار همسر خود یوکو زندگی شاد و اما فقیرانه‌ای را می‌گذراند. فرزندان آنها همه بزرگ شده و در توکیو یا یوکوهاما تشکیل زندگی داده و مشغول به کار شده بودند. بنابراین زن و شوهری که هر دو ۶۰ ساله بودند با ماهیگیری روزگار می‌گذراندند. در واقع کار شین این بود که روزانه با قایق خود به دریا رفته و برای ناهار و شام همان روز چند ماهی صید می‌کرد و آن را به خانه می‌آورد و یوکو هم با دستپخت بی‌نظیری که داشت از ماهی‌ها ناهار و شامی لذیذ فراهم می‌آورد. در آن روز سرنوشت‌ساز هم شین آماده می‌شد تا سوار قایق شده و به کار روزانه خود که همانا ماهیگیری بود بپردازد. اما او که به مدت چهل سال گذشته در همان منطقه زندگی کرده بود، متوجه شد که وضعیت جوی و امواج شکل غیرمعمولی به خود گرفته‌اند و در واقع شین احساس خطر کرده بود، او به جای آنکه سوار قایق شده و به دریا برود، به یوکو گفت که یک چمدان کوچک را ببندد تا هر دو برای دیدار از بچه‌ها عازم شهر شوند و زمانی که یوکو با شک و تردید از شوهرش



پرسید که دلیل واقعی چیست؟ شین هم توضیح داد که یک وضعیت جوی نامشخص و غیرطبیعی در حال وقوع است و بهتر است آنها تا آنجا که ممکن است از ساحل دور شوند اما همین که چمدان به دست از خانه خارج شده بودند و عازم ایستگاه اتوبوس می‌شدند، ناگهان شین به یاد آورد چیزهای مهمی را فراموش کرده است و به همسرش گفت که برای لحظه‌ای به خانه‌اش باز می‌گردد تا اشیاء فراموش شده را هم به همراه بیاورد، اما در همین چند لحظه بود که فاجعه به وقوع پیوست. شین ناگهان یک موج عظیم و با ارتفاع ۵۰ متر را مشاهده کرد که او و خانه را در بر گرفت و پس از آن همسرش را هم در میان امواج گم کرد. شین با وجود آنکه شصت ساله بود، اما یک شناگر قابل به حساب می‌رفت و سعی بسیار داشت تا از زیر امواج سر بیرون آورده و ضمن نفس کشیدن اثری از همسر خود پیدا کند و برای یک لحظه هم موفق به این کار شد اما نه تنها از همسر خود اثری نیافت بلکه پس از امواج ناگهان زلزله آغاز شد که قدرتی برابر چند انفجار اتمی سنگین را داشت. زلزله به قدرت ۹ در مقیاس ریشتر در حدود ۱۵۰ سال بود که در ژاپن اتفاق نیفتاده و هیچ کس آمادگی مواجه شدن با آن را نداشت. امواج بر اثر زلزله هم ارتفاع بیشتری گرفته بود و هم قدرت بیشتری پیدا کرده بود. بنابراین شین چند بار توسط امواج و تکان‌های زلزله به این سوی و آن سوی پرتاب شد، در حالی که در تمام مدت درون آب نه امکان تنفس داشت و نه این امکان که بتواند خود را کنترل کند و سرانجام ضربه‌ای محکم بر سر او وارد آمد و شین از حال رفت. او نمی‌دانست که چند ساعت از زمان بیهوش شدنش سپری شده اما زمانی که چشمان خود را گشود خود را روی یک قسمت از شیروانی جدا شده از خانه یافت که در اقیانوس بیکران سرگردان بود و در اطراف خود به جز سطح اقیانوس هیچ نمی‌دید. او حتی برخی اوقات تصور می‌کرد که جانش را از دست داده و در دنیای دیگری سیر می‌کند به همین دلیل هم وقتی بر روی تخته جدا شده از سقف یک خانه نشست سعی کرد تا به تفکرات خود تمرکزی بخشیده و راهی برای نجات دادن خود پیدا کند، اما هر چه که به اطراف نگاه می‌کرد بجز دریای بیکران که در حقیقت همان اقیانوس آرام بود چیز دیگری نمی‌دید. بنابراین به تنها کاری که از او برمی‌آمد اقدام کرد و آن هم خوابیدن بود. در خواب او احساس می‌کرد که رویایی را از ذهن خود می‌گذراند و این رویا توأم با صدای حرکت و پرواز یک هلی‌کوپتر بود که هر لحظه صدا هم بیشتر می‌شد. سرانجام صدا آن قدر به او نزدیک شده بود که شین را از خواب بیدار کرد و ناگهان در بالای سر خود هلی‌کوپتر نجات نیروی دریایی ژاپن را دید که طنابی را برای او انداخته بود و یکی از رنجرهای نیروی دریایی هم از طناب آویزان شده بود تا دست شین را گرفته و او را به درون هلی‌کوپتر بیاورد و آن گاه زمانی که شین سرانجام در هلی‌کوپتر جای گرفت متوجه شد که خواب نمی‌بیند و هر چه که اتفاق افتاده در بیداری است.

اما او ناگهان به یاد همسر از دست رفته‌اش که ۴۰ سال با او زندگی کرده بود افتاد و اشک از چشمانش سرازیر شد. باور کردنی نبود شین ۱۵ کیلومتر از ساحل دور شده بود و وقتی که هلی‌کوپتر سرانجام در ساحل به زمین نشست و شین از آن پیاده شد، با چشمان ضعیف خود از دور یک نفر را مشاهده کرد که به طرف او حرکت می‌کرد و هر چه که تصویر برایش روشن‌تر می‌شد باور کردنش برای او سخت‌تر می‌شد تا این که آن شخص کاملاً به او نزدیکتر شد و شین، یوکو همسرش را دید که با لبخندی همیشگی به طرف او در حرکت بود. شین و یوکو دو تن از نجات یافتگان سونامی عظیم و زلزله پرقدرت ژاپن بودند که بقای آنها خود به عنوان معجزه‌ای برای زندگی تلقی شده است.

سرگذشت آنها در تمام رسانه‌های جهان نقل شده و همه را به اعجاب واداشته است. ■

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayeb akbarzadeh@yahoo.com

طبقات فرهنگی

براساس سرنوشت: حافظ

مادر پایش را کرده بود در یک کفش [البته با معاونت سه خواهرم] و تصمیمش را گرفته بود: «بس کن حافظ... هر چی تا حالا گفتی زوده و منم قبول کردم کافیه... الان ۳۲ ساله‌ته و اگه مثل پدرت زن گرفته بودی، بچه بزرگت الان چهارده، پونزده سالش بود... اون وقت تو هنوز هم فکر می کنی بچه‌ای...؟ یک کلام، ختم کلام، اگه خودت دختری را زیر سر داری که بهتر، تو فقط اسمش رو بگو و آدرسش رو بده... بقیه‌اش با من، اگر هم (مثل همه این سالها) سرت تو کار خودته و جز درس و کار به چیزی توجه نمی کنی، که بهتر، چشمم کور و دنده‌ام نرم، مادر هستم و فقط هم یک پسر دارم، اونقدر می گردم تا بهترین دختر ایران رو برات پیدا کنم، و بهت قول می دم تا خودت طرف رو ok نکنی... هیچ اصراری نکنم که چه کسی رو بگیر و چه کسی رو نگیر... قبول؟...

من که می دانستم مادر علیرغم اینکه عادت داشت حرف خودش را به کرسی بنشاند، اما مقابل حرف منطقی کوتاه می آید، سعی کردم با دلیل و منطق راضی‌اش کنم که چند سال دیگر به من مهلت بدهد:

ـ مادر جون شما فقط پنج، شش سال بهم مهلت بده که من برم اونطرف و ان شاءالله مدرک تخصصی‌ام رو بگیرم و...

همین که صحبت خارج رفتن را پیش کشیدم، مادر که انگار منتظر شنیدن همین جوابم بود داغ کرد و گفت: خواب دیدی خیر باشه... فکر کردی منم مثل «عمه مهین» بیچاره‌ات اینقدر ساده هستم که بگم چشم و بفرستمت اروپا و آمریکا و چند سال بعد عکس یک زن و بچه چشم آبی رو برام بفرستی و پشت عکسها بنویسی: مادر جان چون روم نمی شه تلفنی بهتون بگم که چهار ساله ازدواج کردم، عکس زن و بچه‌ام رو براتون فرستادم!... نه آقا حافظ...

اگه عمه بیچاره‌ات دچار حمله قلبی شد و با یک سکته ناقص از چنگ عزراییل در رفت... مطمئن باش من یکسره راهی اون دنیامی شم! پس چون خیلی «جوندوست» هستم و دلم هم نمی خواد تنها پسرم برام «عروس فرنگی» بیاره... همین الان بهت یک «نه» می گم و پای داد و فریاد و قهر و نازت هم می مونم و حرف آخر رو همین اول بهت می گم پسرم، خارج که هیچی... اگه کره مریخ، یا حتی به «جهنم خدا» هم بخوای بری من مانعت که نمیشم هیچ... تمام خرج و مخارج رفتنت رو هم می دم و به جون «آقا اسماعیل» پول خرید یک خونه رو هم (هر کجای دنیا که بری) برات می فرستم... اما اگه بخوای مثل فاضل بی معرفت و نالوطی، تک و تنها و مجرد بری و چند سال بعد خبر ازدواجت رو بهم بدی... نه تنها نمی گذارم بابات یک ریال بهت پول بده، که رک و راست بهت می گم هر کاری از دستم ساخته باشه (حتی پاره کردن پاسپورت و شناسنامه‌ات) انجام می دم که نری... حالا دیگه خود دانی...

مادر حرفهایش را چنان کامل وجامع و مانع زد، که نه جای چک و چانه زدن برایم گذاشت و نه سوال بی پاسخی برایم گذاشته بود!

به همین خاطر فقط زیر لب و با صدایی نه چندان آرام زمزمه کردم: «خدا لعنتت کنه فاضل که هیچ وقت خیرت که به ما نرسید هیچ... از همون بچگی هم واسه من مایه عذاب بودی...»

اینها را گفتم و در حالی که صورتش را آن طرف گرفته بود تا من متوجه خنده‌اش نشوم، کاپشن‌ام را که به جالباسی اتاقم بود برداشتم و پله‌های چوبی طبقه دوم را پایین آمدم و رو به مستخدم منزلمان کردم و گفتم: «آقا رحمت! ماشین مامان و بابا رو از جلوی در (داخل حیاط) جابجا کن، من می خوام برم بیرون...»

رحمت «چشم آقا» گفت و سوئیچ ماشینم را از «آویزی» که جلوی در قرار داشت و پر بود از سوییچ‌های مختلف جدا کرد و گفت:

«آقا حافظ ماشینتون رو می زنم بیرون که راحت تر باشین» او که از ساختمان خارج شد، من به طبقه پایین رسیدم و پدر که در «اتاق بیلیارد» با خودش مشغول بازی بود متلکی بارم کرد که خانه یکمرتبه از صدای خنده منفجر شد، سه خواهرم به اتفاق شوهرانشان که از سه روز قبل توسط مادرم به منزلمان دعوت شده بودند تا به مناسبت «ازدواج قریب الوقوع تنها برادرزنشان» جشن بگیرند هم هر کدام یک شوخی بارم کردند تا من بیشتر شاکی شوم و کنار میز بیلیارد بایستم و «دق دلم» را سر پدر خالی کنم: «تمامش تقصیر شماست پدر جان که تو این خونه جا انداختین که، «حرف، حرف مادر تونه...!» پدر که اگر هنرپیشه می شد جایزه اسکار هم می گرفت، لحظه‌ای قیافه‌ای جدی به خود گرفت و گفت: «کی همچین چیزی گفته پسرم؟ اتفاقاً در این خانواده حرف آخر را من می زنم... چون همیشه در پایان حرفهای مادرت می گم چشم!»

حالا دیگر خواهرها و دامادها از خنده ریسه می رفتند، من اما، با دلخوری به طرف در راه افتادم که پدر صدایم کرد و در حالی که پیدا بود این بار قصد شوخی ندارد گفت: «بین این شش هفت میلیارد آدمی که روی کره زمین زندگی می کنند، هیچ «بنی بشری» جرأت نداره روی حرف من حرف بزنه، جز مادرت... آره... من همیشه به مادرت می گم چشم، چون این زن سلطان شعور و پادشاه معرفته... حالا هم مطمئن باش اگه بهت می گه زن بگیر، حتماً به نفعته!»

ثانیه‌ای بعد من سوار بر اتومبیلم وارد خیابان آفریقا شدم و پیچیدم توی اتوبان تا ضمن رانندگی، فکر هم بکنم... همه این جنجالها از حدود یک ماه قبل شروع شده بود، از موقعی که معلوم شد پسرعمه بی معرفتم بدون اینکه از پدر و مادرش اجازه بگیرد، هنگامی که صاحب دو فرزند و پسر بزرگش سه ساله بود، عکس‌های زن و فرزندانش را برایشان ارسال کرد، اتفاقی که در فامیل ما یک استثناء بود... یک استثناء غیر قابل قبول!

فامیل ما از یک طایفه قدیمی تهرانی بودند که ظاهر پولداری مان را همه می دیدند، اما جز خود اعضای فامیل کمتر کسی از ضوابطی که در طایفه مرسوم بود خبر داشت، در فامیل ما هیچ فرزندی حتی اگر پنجاه سالش بشود جلوی پدر و مادرش سیگار نمی کشد... ما حتی جلوی خواهر و برادر بزرگترمان پایمان را دراز نمی کنیم، هیچ کس سر بزرگتر داد نمی کشد، هیچ بزرگتری هرگز یک کوچکتر را جلوی دیگران ضایع نمی کند و... و از همه مهمتر اینکه جوانهای فامیل ما (چه دختر چه پسر) حق دارند عاشق شوند و می توانند با هر دختر یا پسری، از هر طبقه و هر فرهنگی ازدواج کنند، فقط مشروط بر اینکه عروس یا داماد جدید خانواده «بدنام» نباشند! ولی هیچ جوانی بدون اطلاع پدر و مادرش (و گاهی اوقات حتی بدون اجازه بزرگترهای فامیل) ازدواج نمی کند! البته در

مورد طلاق و جدا شدن این سختگیری وجود ندارد، چون بزرگترها معتقدند فقط زن و شوهرند که می‌توانند به این نتیجه برسند که به درد هم نمی‌خورند! ولی در مورد ازدواج هرگز چنین اتفاقی نیفتاده بود. به همین خاطر وقتی فاضل این گند را زد، یک مرتبه همه خانواده‌هایی که قرار بود پسر مجردشان به خارج برود، طوری مار گزیده شدند که یک تبصره جدید به ضوابط فامیل اضافه شد، «پسرای جوون اگر هم می‌خوان بروند خارج، اول باید ازدواج کنند و بعد بلیط بگیرند!» به همین خاطر مادرم خواهرانم را مأمور کرده بود برایم دختر خوبی پیدا کنند. در این میان تنها کسی که نظری نداشت پدر بود، اگر چه همه پولها از جیب پدر خرج می‌شد، اما او چون به زنش از چشمانش هم بیشتر اعتماد داشت، لذا همه چیز را به مادر واگذار کرده بود، تا جایی که وقتی مادرم از او خواست که «برای خارج رفتن حافظ بهش کمک نکن، مگه اینکه زن بگیره.» پدر نیز رک و راست حرف مادر را تأیید کرد!

یکی، دو ساعتی توی خیابانها چرخیدم و فکر کردم، راستش را بخواهید من واقعاً قصدم از رفتن به خارج «نوعی تفنن و تنوع طلبی» بود، وگرنه درس خواندن بهانه بود، همانطور که در مخیله‌ام نیز نمی‌گنجید که یکروز در خارج (آن هم بدون اطلاع خانواده‌ام) با یک دختر فرنگی ازدواج کنم! به همین خاطر خوب که فکر کردم به این نتیجه رسیدم که «چه اشکالی داره؟ خب اول زن می‌گیرم و بعداً می‌رم...» اینطوری بود که قبل از ساعت ۱۰ شب (که میز شام حاضر می‌شد) به خانه برگشتم و سر میز غذا حرف دلم را زدم: «باشه... حرفی نیست... هر کی رو مادر تایید کنه می‌گیرم...»

و مادر چقدر خوشحال شد وقتی این را شنید!

***

حالا دیگر یک مسابقه راه افتاده بود، نه به آن ده، دوازده سال گذشته که هیچ کدام از خواهرانم در فکر زن دادن من هم نبودند، نه به حالا که هر کدامشان هفته‌ای دو تا کاندیدا معرفی می‌کردند، که باز جای شکرش باقیست که مادرم آنها را «قربیل» می‌کرد، وگرنه بعضی‌هایشان واقعاً تحفه بودند!

اینطوری بود که ظرف سه هفته اول به خواستگاری چهار نفر رفتم، از دوست خواهر کوچکترم که در استخر وسونا با او آشنا شده بود، تا دختر خواهرزاده شوهر عمه داماد بزرگمان! خلاصه همه تلاش می‌کردند در این «لاتاری» برنده باشند، چرا که خوب می‌دانستند هر کدامشان عروس خانواده را معرفی کند، حسابی از سوی مادر ساپورت خواهند شد. البته مادر هم حسابی تحقیق می‌کرد که طرف در شأن خانواده باشد و بعد برای خواستگاری اقدام می‌کرد. بعد از اینکه سه، چهار گزینه اول را نپسندیدم [و البته که مادرم نیز با من هم عقیده بود] کم کم خودش دست به کار شد و... تا آن شب که قرار بود به خواستگاری دختری برویم که یکی از دوستان مادرم او را معرفی کرده بود، دختره فوق‌العاده خوشگله... درسته که دانشگاهی نیست، اما چند تا زبان را مثل بلبل حرف میزنه و توی شرکت پدرش با کامپیوتر و اینترنت، باشرکت‌های بزرگ بین‌المللی چت می‌کنه و معاملات ارزی انجام می‌ده و...» و خلاصه دوست مادرم آنقدر گفت و گفت تا مادر کم کم دلش قرص شد و شبی که به طرف منزلشان می‌رفتیم به من که پشت فرمان نشسته بودم به آرامی گفت: «احساس می‌کنم این دختر همان عروسیه که دنبالش هستم...».

جلوی در منزلشان از ماشین پیاده شدم و مادر به خواهرم گفت: «ساناز آدرس رو تکرار کن...» و خواهر وسطی‌ام موبایلش را درآورد و آدرس را که در قسمت بایگانی گوشی‌اش ثبت کرده بود خواند: «کوچه سی و هشتم... پلاک ۲۹... طبقه دوم...».

مادر دسته گلی را که خریده بود به دست من داد و گفت: «ناسلامتی تو دامادی و باید گل بیاری» و بعد زنگ طبقه دوم را زد. ثانیه‌ای گذشت و بی آنکه کسی از داخل آیفون حرفی بزند، در خانه باز شد و همه به هم نگاه کردیم که خواهر بزرگم گفت: «این کارشون که خیلی بی کلاس بود..» و هنوز حرفش تمام نشده بود که صدای مردی از داخل ساختمان به گوش رسید: «خیلی سر وقت آمدین که منتظر بفرما هم هستین... خب بیایین تو دیگه...؟» این بار همگی جا خوردیم، ولی مادر توجهی نکرد و داخل شد و پشت سرش خواهرها و آخر سر هم من وارد آن ساختمان شیک و نوساز جنوبی شدیم. تا جلوی واحد ساختمان رفتیم که در باز شد و خانمی گفت: «زیر پامون که علف سبز شد و...»

اما همین که چشمش به جمعیت ما افتاد جا خورد و عذرخواهی کرد: «ببخشین... من اشتباه گرفتم... یعنی منتظر میهمان دیگری بودیم!» مادرم لبخندی زد و گفت: «مطمئن باشین اشتباه نکردین...» زن که خانمی میانسال بود و خیلی هم خوش برخورد با تعجب پرسید شما...؟ اما قبل از اینکه مادرم فامیلمان را بگوید، صدای مردی که دفعه اول حرف زده بود به گوش رسید: «آهای منیر خانم دستت درد نکنه... از کی تا حالا جلوی مهمون وامیسی و ازش اصول دین می‌پرسی؟»

زن که حالا می‌دانستم نامش «منیره» است به خود آمد و از جلوی در کنار رفت: «معذرت می‌خوام... جا خوردم... منظورم اینه که... حالا بفرمایین داخل... هوا سرده و سرما می‌خورین»... ما که حسابی از رفتارشان و نوع استقبالشان جا خورده بودیم، به مادر نگاه کردیم و وقتی او دعوت زن صاحبخانه را پذیرفت، ما هم پشت سرش وارد شدیم. داخل خانه که رفتیم تعجبمان بیشتر شد، نه مبلهای آنتیکی که مخصوص خانه‌های این منطقه بود دیده می‌شد، نه فرشهای ابریشمی، یک دست مبل بسیار معمولی داخل پذیرایی بود و اتاق‌ها را نیز با فرشهای ماشینی پوشانده بودند «منیره خانم» شوهرش را صدا زد: «آقا رضا پس کجایی؟»

بلافاصله آقایی که پنجاه و هفت، هشت ساله به نظر می‌رسید به استقبالمان آمد و در حالی که داشت زیپ کاپشن‌اش را می‌بست به طرفمان آمد و گفت:

ـ قدم رنجه فرمودین... خودتون گل بودین... ولی ای کاش جای این گل‌ها که خیلی هم گرانقیمته... یک گلدان معمولی می‌گرفتین، چون این گلها رو دو روز دیگه باید بریزیم دور، ولی اون گلدان باقی می‌مونه!

حالا دیگر کفر مادر هم در آمده بود. به همین خاطر لبخندی زد و گفت: والله تا جایی که ما می‌دونیم... برای مراسم خواستگاری گلدان نمی‌برند!

یک مرتبه زن و مرد نگاهی به هم انداختند و آقا گفت: «مثل اینکه ما شما رو با سمساری که قرار بود برامون لوازم دسته دوم بیاره اشتباه گرفتیم... باید حسابی ما رو ببخشین... پس قدمتون روی چشم... بفرمایین و بشینین و فقط ببخشین که میز نداریم!»

چاره‌ای نبود و روی مبلهای قدیمی نشستیم و مادر بالاخره نتوانست بر کنجکاوی‌اش غلبه کند و پرسید: «ببخشین... شما تازه این خونه رو خریدین؟»

زن و مرد نگاهی به هم انداختند و مرد زد زیر خنده و گفت: «خریدیم؟ کی همچین دروغی بهتون گفته؟

اگر کسی که دختر ما رو به شما معرفی کرده گفته ما صاحب این خونه هستیم، باهاتون شوخی کرده... چون من و زنم اگر تمام حقوق سی سالی را که پای تخته سیاه وایسادیم بگذاریم روی هم، حتی نمی‌تونیم این خونه رو رهن کنیم... این رو همین اول بهتون گفتم که خدای نکرده (اگر توافقی شد) فردا نگین بهتون دروغ گفتیم!

مادر لبخندی زد و گفت: «اختیار دارین... اصل کار دختر خانمتونه که ما واسه دیدن او آمدیم...؟»

منیره خانم «لبخندی» زد و گفت: «الان میاد خدمتتون» زن که از اتاق پذیرایی خارج شد، شوهرش «آقا رضا» گفت: «قصه این خونه این طوریه که پسر خاله عیال بنده (همین منیره خانم) بساز و بفروشه و چون با شریک این ساختمان که طبقه دوم زندگی می‌کنه به مشکل مالی خورده، و از طرفی هم می‌دانست که من خونه ۶۵ متری‌ام رو فروختم و خرج عمل منیره کردم و الان دنبال خونه اجاره‌ای می‌گردیم، به ما گفت فعلاً ولااقل تا یک سال توی این خونه ساکن باشیم تا بعداً که مشکلش با شریکش حل شد، ما هم سر فرصت بگردیم و یک خونه اجاره‌ای خوب پیدا کنیم!

ما که لحظه به لحظه بر تعجبمان افزوده می‌شد، نمی‌دانستیم باید چه بگوییم؟ تا بالاخره خواهر بزرگم اخم کرد و گفت: «این صحبتها چیه که می‌کنین؟»

و آقا رضا پاسخ داد: «مگه نمی‌گین برای خواستگاری از «مریم» اومدین؟ خب من باید روشنتون کنم که فکر نکنین ما خیلی پولدار و صاحب این خونه هستیم! نه خانم محترم... من و زنم تمام دار و ندارمون یک خونه بود که نصفش هم قسط بانک بود که مجبور شدیم برای جراحی قلب منیره بفروشیمش... اما در عوض یک دختر داریم که به همه عالم می‌ارزه... لیلا یک پارچه جواهره و...

این بار خواهر کوچکترم گفت: «لیلا یا فیروزه...» آقا رضا لحظه‌ای جا خورد و خواست حرفی بزند که در باز شد و دختری جوان در حالی که سینی چای در دستش بود به داخل آمد، دختری زیبا که برخلاف همه دخترانی که دیده بودم، زیبایی‌اش مدیون رنگ و روغن‌هایی که به صورتشان می‌زدند نبود. روسری سبز رنگش موهایش را پوشانده بود و لبخندی ملیح بر لب داشت و وارد که شد «سلام» کرد و چایی را اول طرف مادرم گرفت و بعد بین ما چرخاند، در حالی که همه ما گیج بودیم و... اما مادر که انگار متوجه شده بود اشتباهی رخ داده سعی کرد حرفی را پیش بکشد و گفت: خب خانم خانما از خودت بگو...؟

بقیه در صفحه ۵۷

آخرین خبرها از بیمه تکمیلی و مهمترین تغییرات قانون سربازی

هفته گذشته دو خبر مهم درباره بیمه تکمیلی سربازان و آخرین تغییرات قانون سربازی اعلام شد و با توجه به اینکه تعداد مخاطبان سرباز مجله اطلاعات هفتگی قابل توجه است بدندیدیم چکیده این دو خبر را به شما عزیزان ارائه دهیم.



بهره‌مندی سربازان و خانواده‌های آنان از بیمه مکمل

سربازان می‌توانند همانند کادر نیروهای مسلح از خدمات درمانی نیروهای مسلح و بیمه مکمل بهره‌مند شوند به گزارش خبرنگار ما امیر سرتیپ دوم پزشک فرشاد نجفی‌پور مدیرعامل سازمان بیمه خدمات درمانی با اعلام این مطلب اضافه کرد: همسر و فرزندان و پدر و مادر سربازان هم در صورتی که بیمه مکمل باشند، می‌توانند از خدمات بیمه مکمل نیروهای مسلح استفاده کنند.

مدیرعامل سازمان بیمه خدمات درمانی نیروهای مسلح اضافه کرد: ۲۰ میلیارد تومان برای طرح پایش دیابت شامل معاینات کامل و تست قند خون برای پرسنل نیروهای مسلح و همسران آنان اختصاص یافته است.

امیر نجفی‌پور با انتقاد از کمبود منابع بخش سلامت تاکید کرد: متاسفانه در سال‌های اخیر افزایش منابع سلامت نه در تعرفه‌ها و نه متناسب با تورم بوده و از نظر منابع و بخش سلامت به شدت تحت فشار است.

وی در این زمینه به پرداخت هزینه‌های درمان مردم توسط خودشان اشاره کرد و گفت: براساس قانون برنامه پنجم این رقم باید ۳۰ درصد باشد، در حالی که اکنون مردم حدود ۶۰ درصد هزینه‌های درمان را خودشان پرداخت می کنند، اما این رقم در سازمان بیمه خدمات درمانی نیروهای مسلح در بخش درمان عمومی ۴۵ درصد و در مراکز طرف قرارداد ۳۳ درصد است.

امیر نجفی پور در پاسخ به این پرسش که تا چه اندازه از داروهای جدید وارد پروتکل درمانی سازمان بیمه خدمات درمانی نیروهای مسلح می‌شود، گفت: بر خلاف وزارت بهداشت که تقریباً بیشتر داروهای جدید را زیر پوشش قرار نمی‌دهد، ما هر دارو جدیدی که برای بهبود بیمار مفید تشخیص داده شود، زیر پوشش قرار می‌دهیم.

مهمترین تغییرات در قانون سربازی

همچنین سردار موسی کمالی جانشین اداره منابع انسانی ستاد کل نیروهای مسلح در مورد موضوع معافیت چندبرادری از خدمت وظیفه گفت: تصمیم گیری در این زمینه با ستاد کل نیروهای مسلح است و فعلا معافیت ۳ برادری اجرا می‌شود به این ترتیب که اگر خانواده‌ای ۴ فرزند ذکور داشته و ۳ نفر آنها خدمت کرده باشند، نفر چهارم معاف خواهد بود و موضوع معافیت دو برادری حداقل تا سال‌های بعد قابلیت اجرایی نخواهد داشت.

سردار کمالی با بیان این که بر اساس قانون جدید مدت خدمت سربازی ۲۴ ماه است، گفت: طبق مصوبه فرماندهی معظم کل قوا مدت خدمت سربازی اکنون ۱۸ ماه و برای مناطق عملیاتی و امنیتی ۱۶ ماه و مناطق محروم و بدآب و هوا ۱۷ ماه است.

وی ادامه داد: اکنون ستاد کل نیروهای مسلح باید تصمیم بگیرد با توجه به این که خدمت سربازی ۲۴ ماه تعیین شده است، به این قاعده برگردد یا همان ۱۸ ماه اجرا شود یا مابین این دو عدد زمان جدیدی را اعلام کند که هنوز به جمع‌بندی نرسیده است و باید بررسی شود.

سردار کمالی یادآور شد: طبق قانون فعلی، دارندگان مدرک لیسانس یک ماه، فوق لیسانس ۲ ماه و دکترا ۳ ماه از ۱۸ ماه خدمت وظیفه مقرر را معاف خواهند بود. جانشین اداره منابع انسانی ستاد کل نیروهای مسلح با یادآوری فرایند اجرای هر قانون که با ابلاغ ریاست جمهوری است گفت: قانون جدید خدمت وظیفه عمومی پس از تصویب و تائید در مجلس و شورای نگهبان به ریاست جمهوری برای اعلام ابلاغ ارائه شده است و بر اساس رویه معمول رئیس جمهوری آن را باید در نهایت به ستاد کل نیروهای مسلح ابلاغ کند و چون موضوع خدمت وظیفه در حیطه اختیارات و وظایف فرماندهی کل قواست، لذا ستاد کل نیروهای مسلح برای دریافت اجازه اجرای قانون جدید باید آن را از ریاست جمهوری دریافت کند که هنوز این کار انجام نشده است.

وی ادامه داد: روال عادی چنین است که این قانون باید از ۱۰ دی اجرایی شود، لیکن با توجه به مساله پیش گفته، زمان اجرای دقیق این قانون توسط ستاد کل نیروهای مسلح اعلام خواهد شد.

این مقام ارشد ستاد کل نیروهای مسلح در ادامه در پاسخ به این پرسش که طبق قانون جدید تحصیل مشمولان تا چند سالگی امکانپذیر است گفت: امکان ادامه تحصیل دانش آموزان طبق قانون قبلی تا ۲۴ سال تمام بود که اکنون به ۲۰ سال تمام کاهش یافته است.

از این رو دانش آموزان باید به گونه‌ای برنامه‌ریزی کنند تا ۲۰ سال تمام درس خود را تمام کنند.

وی ادامه داد: در مقطع دانشگاه هم حداکثر معافیت برای تحصیل در مقطع کاردانی ۲/۵ سال، کارشناسی و ارشد ناپیوسته سه سال، کارشناسی پیوسته ۵ سال، کارشناسی ارشد پیوسته ۶ سال، دکترای پزشکی ۸ سال و دکترای «پی اچ دی» ۶ سال است و افراد باید در این مدت تحصیلات را به اتمام برسانند در غیر این صورت غایب شناخته خواهند شد. همچنین پیش بینی شده است کسانی که در هر مقطع تحصیلی فارغ التحصیل شده‌اند یک سال فرصت دارند در مقطع بالاتر مشغول به تحصیل شوند. البته اکنون بسیاری از رشته‌ها در مقاطع کاردانی کنکور ندارند، لذا فردی که وارد خدمت سربازی شده است و اگر در مقطع کاردانی یک مرکز آموزشی پذیرفته شود نمی‌تواند، از خدمت ترخیص شود. ترخیص از خدمت فقط برای مقاطع کارشناسی و بالاتر خواهد بود.

وی در مورد نحوه محاسبه اضافه خدمت مشمولان غایب در قانون جدید توضیح داد: تمامی مشمولانی که در آینده غیبت کنند به ازای ۳ ماه غیبت ۳ ماه اضافه خدمت خواهند داشت. از ۳ ماه تا یکسال غیبت هم ۶ ماه اضافه خدمت شامل این دسته از مشمولان می‌شود و هر کس بیش از یک سال غیبت داشته باشد علاوه بر ۶ ماه اضافه خدمت، فراری محسوب شده و پس از پایان خدمت به دادگاه معرفی خواهد شد.

وی ادامه داد: افرادی که مثلا ۱۰ سال غایب هستند، از زمان لازم‌الاجرا شدن قانون جدید خدمت سربازی تا ۶ ماه فرصت دارند خود را معرفی کنند و در این صورت مجازات نخواهند شد.

سردار کمالی با اشاره به این که معافیت از خدمت در قانون جدید چندان متفاوت با قانون قبلی نیست ادامه داد: البته در یکی دو بند قانون جدیدی وضع شده است از جمله این که یگانه فرزند ذکور پدر نیازمند مراقب که قادر به اداره امور خود نباشد از خدمت معاف است. در قانون قبلی شرط سنی ۵۹ سال مطرح بود و اشاره‌ای به وضع جسمی پدر نشده بود. وی با اشاره به این که این روش عادلانه و منطقی است ادامه داد: در قانون جدید همچنین فرزند ذکور مادر فاقد شوهر به مدت ۳۰ ماه معافی موقت دریافت خواهد کرد و اگر تا ۳۰ ماه مادر مشمول همچنان فاقد شوهر باشد، از خدمت معاف می‌شود. ■

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

رشد وبلاگ‌نویسی

حوزه بسیج دانش‌آموزی شهرستان «دیر» همت کرده و یک دوره کارگاه آموزش وبلاگ نویسی در کانون بسیج جوانان دیر برگزار کرد.
مسؤول بسیج دانش‌آموزی در این باره می‌گوید: آموزش وبلاگ‌نویسی یکی از مهمترین برنامه‌های بسیج است. انتظار می‌رود با رویکرد خوب و مطلوب در کار وبلاگ‌نویسی شرکت کنیم.

رضا محمدی

کتابخانه برتر آبدان

کتابخانه کانون فرهنگی هنری رضوان مسجد جامع شهر آبدان یکبار دیگر به عنوان یکی از کتابخانه‌های برتر استان انتخاب و مورد تجلیل قرار گرفت.
به گزارش خبرنگار ما کتابخانه این کانون در سومین سال پیاپی به عنوان کتابخانه ممتاز استان بوشهر انتخاب گردید. در آیین تجلیل از کتابداران نمونه استان که در سالن سازمان تبلیغات اسلامی بوشهر برگزار گردید از کتابداران نمونه کتابخانه‌های عمومی و کتابخانه‌های کانون‌های مساجد استان بااهدای یادبود هدایایی از تلاش‌ها و خدمات آنان تقدیر به عمل آمد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

عمران یک بقعه متبرکه

مدیر کل اوقاف و امور خیریه استان خوزستان در حاشیه افتتاح صندوق قرض‌الحسنه راسخون در اهواز اظهار داشت: بقعه علی ابن مهر یار اهوازی یکی از شاخص‌ترین بقاع متبرکه کشور در شأن این بزرگوار و مردم خوزستان نبود.
بنابراین فضای ۴۵۰ متری این بقعه به ۶۴۰۰ متر مربع افزایش یافت و برای خواهران و برادران در ۲ طبقه فضای مناسب طراحی شد. برای فضاسازی و عمران این بقعه ۶ میلیارد تومان هزینه صرف خواهد شد. وی برای یاری رسانی مردم به اوقاف از رسانه‌ها طلب کمک و همکاری نمود.

حیدری

زباله‌ها پناهگاه موش و گربه

خیابانهای شهر علی‌آباد کتول کثیف است. متأسفانه به این خیابان‌ها و وضع نظافت آنها توجهی نمی‌شود! بعضی نقاط پر از زباله و در نتیجه بوی تعفن فضا را پر کرده است. نمونه آن خیابان منوچهری که خیلی کثیف است.
در این میان حشرات موذی و موش هم زیاد رشد کرده‌اند. گربه‌ها نیز جولان می‌دهند.
احتمال بروز و شیوع بیماری بسیار است. اهالی این شهر از مسؤولان شهری تقاضای رسیدگی دارند. خوب است شبکه بهداشت علی‌آباد کتول هم در بررسی موضوع همت به خرج دهد.

داود پورخامنه

انتخابات و دیوارها

اسفند ماه انتخابات انجام می‌شود. مردم از کسانی که تبلیغ می‌کنند درخواست دارند که دیوارهای شهر را پوستر نچسبانند، تبلیغات خود را در مکان‌های معین نصب کنند. پاکسازی پس از انتخابات مصیبت‌زا و پر هزینه است.



ذوالفقاری خبرنگار افتخاری

آب گرفتگی جوی‌های قائم‌شهر

مدتی است شهرداری قائم‌شهر جوی خیابان‌ها را گشاد کرده است. با این حال وقتی باران می‌آید، باز هم جوی‌ها دچار آب گرفتگی می‌شوند.
بعضی نقاط روی جوی‌ها ورق آهن قرار داده‌اند. بعضی از قسمت‌های این ورق‌های آهن پوسیده است. این پوسیدگی باعث خطرهای بسیار است. ممکن است پای کسی داخل آن فرو رود و حادثه به بار بیاید.
شهرداری خوب است با توجه به فصل زمستان فکری به حال این وضعیت بکند.

مسعود ذوالفقاری

گلایه کشاورزان از صندوق بیمه

عده‌ای از کشاورزان رامهرمزی می‌گویند، صندوق بیمه محصولات کشاورزی پس از اینکه خشکسالی خسارت وارد می‌کند، حق بیمه کشاورزان را به موقع و به قدر کافی نمی‌پردازد. به همین خاطر کشاورزان آسیب زیادی می‌بینند!
کشاورزان از بانک کشاورزی و سایر مسؤولان تقاضای رسیدگی دارند.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

کوتاه و پندآموز

گردآوری از: محمود جعفری کوهبنانی

عمل خالص

خدا به حضرت موسی فرمود: تا کنون عمل خالصی انجام داده‌ای؟ گفت: آری نماز خوانده‌ام، روزه گرفته‌ام و ذکر گفته‌ام.
فرمود: نمازت جواز عبور از پل صراط است، وروزه سپر از آتش، وذکر موجب ترفیع درجات در بهشت، پس همه برای خودت بوده.
موسی گریست و عرض کرد: خداوندا! کاری به من بیاموز که فقط برای تو باشد، خطاب شد: ستمدیده‌ای را یاری کرده‌ای؟ برهنه‌ای را پوشانده‌ای؟ تشنه‌ای را سیراب نموده‌ای؟ به عالمی احترام کرده‌ای؟ اینها اعمال خالص است.

منبع: مجموعه سه کتاب ص ۱۱۰

پاسخ امام صادق(ع) به منصور عباسی

منصور عباسی برای حضرت صادق(ع) پیغام داد: چرا شما چون دیگران به دربارها رفت و آمد نمی‌کنید؟
حضرت جواب داد: نه ما دنیایی داریم که راجع به آن از تو بترسیم (که اموالمان را مصادره کنی) و نه در نعمتی هستی که تبریک گوییم، و نه آنچه داری بلا می‌دانی که تسلیت گوییم، پس برای چه به بارگاه تو آییم؟
باز منصور پیغام داد که: برای ارشاد و نصیحت ما بیایید. حضرت فرمود:
آن که دنیا خواهد تو را نصیحت ننماید، (چون از هدف باز ماند) و آن که آخرت طلبد با تو ننشیند (که از یاد خدا غافل گردد)

منبع: مجموعه سه کتاب ص ۱۹۵ـ۱۹۶

تو سیر و همسایه گرسنه؟!

یکی از شاگردان شیخ رجبعلی خیاط می‌گوید: از ایشان شنیدم که فرمود: «شبی در عالم رویا دیدم مجرم شناخته شدم و مأمورانی آمدند تا مرا به زندان ببرند، صبح آن روز ناراحت بودم که سبب این رویا چیست؟ با عنایت خداوند متعال متوجه شدم که موضوع رویا به همسایه‌ام ارتباط دارد. از اهل خانه خواستم که جستجو کند و خبری بیاروند. همسایه‌ام شغلش بنایی بود، معلوم شد که چند روز کار پیدا نکرده و شب گذشته هم او و همسرش گرسنه خوابیده‌اند.
به من فرمودند: وای بر تو!
تو شب سیر باشی و همسایه‌ات گرسنه؟! در آن هنگام من سه عباسی پول نقد ذخیره داشتم! فوراً از بقال سر محل یک عباسی قرض کردم و با عذرخواهی به همسایه دادم و تقاضا کردم هر وقت بیکار بودی و پول نداشتی مرا مطلع کن.

منبع: کیمیای محبت ص ۵۸

اعصاب چیست؟ چیزی است که هیچ کس ندارد و همه توقع دارند تو حتماً داشته باشی

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

گزارش از «جانیس دوجیوانی» خبرنگار نیوزویک درباره فیلم «خون و عسل» به کارگردانی آنجلینا جولی



آنجلینا به جنگ می‌رود

یک ستاره مشهور سینما ناگهان حقایقی را کشف می‌کند که برای همیشه ساختار ذهنی او را تغییر می‌دهد

از مقابل دوربین تا پشت آن

آنگاه که من در رستورانی در مرکز شهر بوداپست پایتخت زیبای مجارستان نشسته و مشغول گفتگو با آنجلینا جولی بودم حسی عجیب به من دست داده بود. گویی که با یک ستاره مشهور و بین‌المللی مصاحبه نمی‌کردم، بلکه با یک خبرنگار و گزارشگر کنجکاو و سمج مشغول گفتگو بودم که در طی سالها در مناطق مختلفی که مرکز کشتار و فاجعه تلقی می‌شد با او آشنا شده ام و این حسی بود که مرا رها نمی‌کرد. در ضمن او مانند شخصی بود که تازه از خوابی طولانی بیدار شده بود با آن که همه چیز داشت گویی راه را تازه آغاز کرده بود و هیچ چیز نداشت.

تنها چند روز قبل بود که آنجلینا جولی از سفر خود به یکی از شهرهای لیبی به نام «مصراته» باز گشته بود. در این شهر یکی از خونین ترین نبردهای داخلی درلیبی در گرفته بود که در نتیجه شهر را به نمادی از زجر و بدبختی برای مردم لیبی تبدیل کرده بود. درواقع اگر چه مشخص بود که این سفر با آن چه که در شهر اتفاق افتاده بود آنجلینا جولی را تکان داده بود اما در ضمن از نحوه سخن و کلام او روشن بود که علیرغم این دگرگونی او خود را در زمینه‌ای یافته بود که احساس تأثیر گزار بودن می‌کرد و همین امر باعث شده بود که آنجلینا ناگهان با یک چرخش یکصد و هشتاد درجه‌ای تغییر مسیر داده و از مقابل دوربین خود را به پشت آن منتقل کرده بود. او تصمیم گرفت تا این بار در کسوت یک کارگردان ظاهر شده و آنچه را که در دل و ذهن دارد از طریق زبان سینما باز گو کند و همین تغییر ساختاری باعث شده بود تا او تبدیل به شخصیتی کنجکاو شده و به دنبال یافتن حقایق باشد و برای این کار باید یک دوره آموزشی را در عمق واقعیت‌ها و حقایق طی می‌کرد. او متوجه شده بود که در اخبار، در رسانه‌ها و در صحبت‌های سیاستمداران، به غیر از مشتی دروغ و حقایق تحریف شده وجود ندارد. بنابراین او خود بار و بندیل را بسته و سفرهای خود را آغاز کرد. چه به عنوان سفرهای شخصی و چه به عنوان نماینده‌ای برای سازمان ملل متحد، و صحبت‌های آنجلینا درباره تجربیات او در این سفرها بود که ذهنیت مرا هم نسبت به او کاملاً تغییر داد. او در صحبت خود با من از تجربیات خود به عنوان یک کارگردان تازه کار شروع کرد و ناگهان از دارفور، فجایع در بوسنی و تجاوزهای سیستماتیک به زنان مسلمان و سپس از آوارگان در شاخ آفریقا صحبت را با تغییر مسیرهای پی درپی دنبال می‌کرد و چنین شد که با یک آنجلینای تازه آشنا شدم.

او در یک جمله اهداف و مقاصد خود را برای من بدین شکل باز کرد: «من زمانی که به یک مکان تازه می‌روم که در آنجا اتفاق‌هایی هم رخ داده و روی زندگی مردم تأثیرهای ساختاری گذاشته است، سعی می‌کنم تا درباره آن مکان بیشتر و بیشتر بدانم، کتاب‌های منتشر شده را مطالعه می‌کنم و با مردم به گفتگو می‌پردازم. من به دنبال یافتن عمق حقایق هستم و کاری به اخبار، رسانه‌ها و سیاست‌های یک بام و دو هوا ندارم. از همه مهمتر اینکه پس از بدست آوردن آگاهی‌ها و تجربه‌هایم می‌خواهم که مردم دنیا را با همه این واقعیت‌ها آشنا کنم.»

به سوی کارگردانی

و آنگاه آنجلینا همین برخورد و روش مستقیم را زمانی که برای نخستین بار کارگردانی یک فیلم را بر عهده گرفت، مورد استفاده قرار داد. او کارگردانی فیلمی به نام «سرزمین خون و عسل» را که طی ماه جاری بر پرده‌های سینما ظاهر خواهد شد به عنوان نخستین کار خود در پشت دوربین بر عهده گرفت. از هدفهای واقعی او برای در دست گرفتن کنترل فیلم بیان حقیقت‌ها بود. حقایقی که در طی سفرها و گفتگوهایش با مردم عادی از آن آگاه شده بود. اما حتی در کارگردانی هم آنجلینا از روش ویژه استفاده کرده است. او خود در این باره می‌گوید:

«البته من می‌دانم که از نظر مسایل تکنیکی و شرایط آن در فیلم که بسیار هم اهمیت دارد، بسیار کم تجربه و حتی نادان هستم، به همین منظور سعی می‌کنم تا ارتباطی تنگاتنگ با مدیر فیلمبرداری یا تدوینگر فیلم داشته باشم و از آنها بیاموزم. اما در مورد روند و داستان فیلم من به دقت به بازیگران فیلم و سخنان آنها گوش فرا می‌دهم. من آنها را از میان کسانی انتخاب کرده‌ام که خود در جریان فجایع حضور داشته‌اند و خود یا کسانشان تجربه‌ای دست اول از جنگ داشته‌اند و آنگاه این تجربیات و گفته‌ها را در داستان فیلم جای می‌دهم» و آنگاه با چنین روشی آنجلینا جولی به کارگردانی فیلمی درباره جنگ‌های داخلی در یوگسلاوی سابق و در بوسنی پرداخته است و با اینکه یک پیش زمینه مملو از جنگ، شکنجه و زجر مردم را انتخاب کرده است، اما در این میان به شکل غیر منتظره‌ای به بیان یک داستان عشقی بین یک نظامی صربی و یک زن بوسنیایی اقدام کرده است. درواقع بدین طریق او به پیچیدگی‌های موجود در روابط در زمان جنگ داخلی پرداخته است. و به خصوص پس از تماشای فیلم آنجلینا بود که من متوجه شدم که باید قدر و ارزش او را شناخت و تأیید کرد.

من شاهد بودم

من به عنوان یک ژورنالیست در دهه نود میلادی در محاصره سارایوو مرکز بوسنی حضور داشتم و شاهد بودم که چگونه صربها، کرواتها و بوسنیایی‌ها که قبلاً در کنار هم زندگی می‌کردند و حتی دوستان یکدیگر بودند به شکل وحشیانه‌ای به جان یکدیگر افتاده اند. من شاهد کشتارهای نژادی بودم، آتش زدن خانه‌ها را دیده بودم و ستون‌های آوارگان را که به سوی پناهگاهی راهپیمایی می‌کردند و در ضمن هدف گلوله «بازوکا» قرار می‌گرفتند را مشاهده می‌کردم. حتی سگی را دیده بودم در حالی که یک دست انسان را به دهان گرفته بود در خیابان می‌دوید. حال با چنین تصاویری در ذهن من به دیدن فیلم سرزمین خون و عسل که برای یک وعده ویژه منتقدین به نمایش در آمده بود رفتم. درواقع با یک پیش زمینه کاملاً انتقادی به دیدن فیلم رفتم، چرا که تصور نمی‌کردم فیلم قادر باشد تا آنچه را که من شاهد آنها بوده‌ام به

دقت و با جزییات نمایش دهد، چرا که من قبلاً هم فیلم‌های مختلفی را درباره کشتار مسلمانان در بوسنی مشاهده کرد و آنها را بسیار آزاردهنده و غیرواقعی یافته بودم و به‌ویژه در مورد جزییات آنها را دروغین و منحرف شده می‌یافتم که بسیار دلخور می‌شدم و مرتباً این سوال در ذهن من بود که چرا کارگردان‌ها تحقیقات بیشتری انجام نمی‌دهند و از مخوف‌ترین جنگ در قلب اروپا آن هم در اواخر قرن بیستم، به درستی تماشاگران خود را آگاه نمی‌کنند؟ و این مرا به واقع عصبی و ناراحت می‌کرد.

اما پس از مشاهده فیلم آنجلینا برای اولین بار احساس رضایت به من دست داد و از خود پرسیدم که چگونه زنی که در هنگام وقوع درگیری‌ها در بوسنی تنها ۱۷ سال داشت و اطلاعات کافی درباره آن نداشت، با چنین وضوحی اوج وحشت و فاجعه را با جزییات آن به تصویر کشیده است؟

در فیلم بیشتر توجه او روی غیرنظامیانی بود که به طرز وحشیانه‌ای مورد هجوم افراد نظامی و شبه نظامیان قرار می‌گرفتند. این در حالی بود که بنابر اعتراف شخص آنجلینا او در زمان وقوع جنگ اخبار را تماشا می‌کرد، اما هیچگونه اطلاعاتی از طریق آن بدست نمی‌آورد و از میزان درد و وحشت واقعی که به مردم دست داده بود آگاهی نداشت. اما آنگاه که او به عنوان «سفیر کمیسریای عالی سازمان ملل متحد برای آوارگان» مشغول به کار شد از آنچه که بر غیرنظامیان بوسنیایی روا شده بود و از فجایعی که بر علیه آنان تنها به خاطر مسلمان بودنشان اعمال شده بود آگاهی پیدا کرد. زنان مسلمانی که در کمپ‌های مختلف به عنوان زندانی جای داده می‌شدند و آنگاه مورد تجاوز صرب‌های وحشی قرار می‌گرفتند.

این دسته از زنان هنوز هم از وضعیت بد جسمانی و روحی رنج می‌برند و نیاز به توجه دارند. این توجه را آنجلینا در فیلم به کار گرفته است. او در قالب دیالوگ در حقیقت با بسیاری از آنها مصاحبه کرده است. و به نوعی دوربین خود را به یک دوربین مستند تبدیل ساخته است. از سوی دیگر او شهر سارایوو را به شکلی که در زمان جنگ در آمده بود بازسازی کرد. درست مانند شهری که من در دوران آن محاصره وحشتناک به یاد می‌آوردم و به یاد می‌آوردم که چگونه کامیون‌های حامل مواد غذایی و کمک‌های بشردوستانه مورد هدف راکت‌های شلیک شده توسط نظامیان صرب قرار می‌گرفتند و آنگاه شاهد بودم که چگونه یک پدر و پسر از روی پلی بر رودخانه افتان و خیزان عبور می‌کردند و تیراندازان مست صربی برای هدف قرار دادن این پدر و پسر با یکدیگر شرط‌بندی می‌کردند.

من به مدت سه سال شاهد همه این فجایع بودم و از نزدیک می‌دیدم که هیچ ترفندی برای جلوگیری از جنایات صرب‌ها انجام نمی‌گرفت. اما همه این واقعیت‌ها را آنجلینا در فیلم خود منعکس کرده است. او نشان



می‌دهد که چگونه یک آموزگار، یک کارمند ساده بانک، یک شاعر و حتی یک مادر بر اثر خشم و انگیزه برای انتقام ناگهان به چنان درجه از وحشی گری می‌رسند که حتی در حیوانات هم مشاهده نمی‌شد. در واقع بیشتر صرب‌ها که اسلحه در دست گرفته بودند، در ابتدا انسان‌های ساده‌ای بودند که ناگهان توسط دولت و سردمداران جنایتکارشان به کینه و نفرت تشویق شدند.

آنها این مردمان ساده را چنان تحریک کرده بودند که مسلمانان را به نوعی نابود کننده وضعیت زندگی خود بدانند و بدین ترتیب همان آموزگار، کارمند بانک، شاعر و مادر ناگهان تغییر شخصیت داده و ذهن خود را معطوف به شکار مسلمانان کردند. اما وضعیت برای قربانیان مسلمان به گونه‌ای بود که آنها تصور می‌کردند که دنیا آنها را فراموش کرده است و آنجلینا همه این شرایط را به خوبی به تصویر کشیده است. بازیگر اصلی فیلم خود از یک خانواده نظامی و صرب آمده و در نقش «یک نظامی صربی ظاهر می‌شود که مافوق‌های او، او را مجبور می‌کنند تا عملیات وحشیانه‌ای را بر علیه مسلمانان انجام دهد و او حتی‌الامکان سعی می‌کند تا از انجام چنین وظایفی طفره برود. بازیگر زن فیلم هم یک بوسنیایی است که رویای او هم تبدیل شدن به یک هنرپیشه مشهور و بین‌المللی است، اما او هم رویای خود را بر اثر وقوع جنگ از دست داد. او در حالی که کودکی بیش نبود در زمان جنگ در بوسنی چند بار هدف گلوله قرار گرفت که هر بار به شکل معجزه‌آسایی گلوله به دست و یا پای او اصابت می‌کرد و حالا در فیلم این دو بازیگر در نقش مرد و زنی ظاهر می‌شوند که قبل از درگیری‌ها عاشق یکدیگر بوده و با یکدیگر قرار شروع زندگی مشترکی را گذاشته و پس از شروع جنگ ناگهان خود را در مقابل یکدیگر یافته بودند، اما با همه این مشکلات آنها سعی داشتند تا به یکدیگر برسند. برای این دو و سایر بازیگران فیلم ایفای نقش به معنای به یاد آوردن همه فجایع بود و این بر ایشان بسیار مشکل بود، به همین دلیل هم در اغلب صحنه‌ها آنچه که در پرده سینما مشاهده می‌شود، بازیگری نیست و عمق واقعیت‌هاست که فیلم را بسیار کوبنده جلوه می‌دهد. سربازان صرب زنان مسلمان را در کمپ‌های ویژه‌ای گرد هم می‌آوردند و آنگاه تجاوزهای وحشیانه را به انجام می‌رساندند و از اینجاست که واژه کمپ‌های تجاوز در عبارات سازمان ملل متحد منعکس شده است.

آنجلینا جولی با زنان مسلمانی مصاحبه کرد که در طی روز ۱۰ تا ۱۲ بار مورد تجاوز قرار می‌گرفتند و در این میان اگر سربازان صرب کوچکترین اعتراضی به تجاوزها نشان می‌دادند، افسرانشان آنها را روانه دادگاه‌های نظامی می‌کردند و حتی برخی را در مکان تیرباران می‌کردند و چنین شد که سربازان صرب اغلب مجبور می‌شدند تا در تجاوزها شرکت کنند. یک دختر ۱۲ ساله مسلمان برای آنجلینا شرح داد که چگونه او و مادرش در کنار هم به نوبت مورد تجاوز قرار گرفته‌اند و با نشان دادن چنین فضاهایی است که سرزمین «خون و عسل» ساخته شد. من خود شاهد بودم که برخی از مدعوین و منتقدین در میانه فیلم دیگر توان تماشای آن را نداشته و با حالی منقلب شده سالن را ترک می‌کردند. آنجلینا فیلم را با بودجه‌ای معادل ۱۳ میلیون دلار ساخته است که با توجه به هزینه‌های کنونی چنین بودجه ناچیزی به واقع خیره‌کننده است.

در مناطق دیگر

اما آنچه که آنجلینا جولی را سرانجام به پشت دوربین و ساختن آثاری چون «سرزمین خون و عسل» کشانده است در واقع نتیجه سفرهای او بوده که اغلب به عنوان نماینده عالی سازمان ملل متحد به مناطق جنگ‌زده سفر می‌کرد و همه جا به خاطر وظایفش با عمق فجایع مواجه می‌شد. او ابتدا به صورت تصادفی از کامبوج شروع کرد. او و براد پیت به دنبال پذیرفتن نوزادی به عنوان فرزند بودند و به همین منظور به کامبوج سفر کرده بودند. در آنجا بود که آنجلینا جولی با تاریخ معاصر کامبوج و پدیده‌ای به نام کشتزارهای مرگ مواجه شد. در واقع خمرهای سرخ به رهبری پل پات، ۵ میلیون شهروند کامبوجی را که دارای سواد خواندن و نوشتن بودند، اعدام کردند که در واقع کشتزارهای مرگ را هم بدین طریق به وجود آوردند. رهبر کمونیست کامبوجی معتقد بود که کشور را باید با یک مشت مردم بی‌سواد از نو بسازد و به این دلیل حتی یک باسواد هم در کشور نباید وجود داشته باشد و عجیب آنکه او این تئوری را عملی ساخت. عمق فاجعه در کامبوج به گونه‌ای بود که آنجلینا را برای نخستین بار متحول کرد.

آنگاه مأموریتهای او از جانب سازمان ملل متحد آغاز شد. در عراق، در افغانستان و سپس در تونس، لیبی و آنگاه سودان و در همه جا او از نزدیک مشاهده کرده که چگونه رسانه‌ها و سیاستمداران جهانیان را گمراه و تصاویری را منعکس می‌کردند که واقعیت نداشت. در بسیاری از نقاط آفریقا آنجلینا متوجه شده که ارزش یک قطعه نان بیشتر از جان یک انسان می‌باشد و این تصاویر از نقاط فاجعه‌آمیز بود که ذهن آنجلینا را به تصرف خود درآورد و آنگاه وسوسه‌ای در او آغاز شد. وسوسه ساختن فیلم و استفاده از جادوی سینما برای واگویه آنچه دیده بود. ■

اخلاق اگر با دانش و هوش توأم باشد هزار مرتبه از تحصیل زیاد بدون هوش و بدون اخلاق ترجیح دارد

● ناپلئون

بامشاوران مجله

مادری ۴۷ ساله‌ام که مشکل بچه‌ام مرا عاصی کرده. در واقع او هنگامی که شب فرا می‌رسد نگران و وحشت‌زده می‌شود و گریه می‌کند و از تاریکی می‌ترسد. همچنین از اینکه تنهایی در اتاق خود بخوابد هراسان است. چگونه می‌توانم به کودکم کمک کنم تا بر ترس از تاریکی غلبه کند؟

** ترس از تاریکی خسته کننده‌ترین موضوعی است که والدین با آن روبرو هستند. کودکی که از تاریکی می‌ترسد این حق را دارد که راحت بخوابد و به او کمک شود تا بر این ترس غلبه کند. متاسفانه این نیاز معمولاً زمانی بیان می‌شود که والدین و به خصوص مادر در پایان یک روز طولانی و شاید خسته کننده کمترین حوصله و صبر را دارند.

ترس از تاریکی در سنین مختلف و در مراحل مختلف رشد در نوسان است. توجه داشته باشید که ترس کودکان از تاریکی واقعی است و ناشی از توّهم یا خیال پردازی نیست. کودک به درصد بالایی از حمایت، همراه با اطمینان و دلگرمی مادر و تضمین مثبتی که او قادر خواهد بود ترس‌هایش را مدیریت کند نیاز دارد.

از طرفی باید در نظر داشت که اطمینان آفرینی بیش از حد یا نازپرورده کردن ممکن است کودک را متقاعد کند که واقعا چیزی هست که باید از آن بترسد و رفتارهای ناشی از ترس از خود نشان دهد.

عموماً نیاز است یک کودک با ترس‌های شبانه طی چند مرحله سازگاری یابد. البته این سازگاری زمانبر است و نیاز به مداخلات فعال والدین مخصوصا

چگونه به کودک خود کمک کنیم تا بر ترس از تاریکی پیروز شود؟

علی نقی قاسمیان نژاد کارشناسی ارشد روانشناسی دانشگاه اصفهان

مادر دارد و راه‌حل‌های زیر می‌تواند به والدین برای کمک به کودک خود مفید باشد:

۱ـ یک چراغ خواب کم نور در اتاق کودک نصب کنید و شب‌ها هنگام خواب آن را روشن نمایید. به او کمک کنید تا ترس خود را بشناسد و درباره آن بلند صحبت کند. در آغوشش بگیرید، به او گوش دهید و نشان دهید که او را درک می‌کنید. به جای اینکه به او بگویید:«تو از تاریکی نمی‌ترسی و ترس تو واقعی نیست.» می‌توانید بگویید:«مهسا جان! گاهی تاریکی ترسناک به نظر می‌رسد، تو الان از تاریکی می‌ترسی اما خطری تو را تهدید نمی‌کند و تو کاملا در امانی.» این اولین گام است.

۲ـ در این مرحله از او بخواهید بگویید که چگونه می‌توانید به او کمک کنید؟! آنچه را که کودک از شما می‌خواهد به صورت شفاهی تایید کنید. سپس محدودیت‌های مناسبی را وضع کنید. قاطعانه و با عطوفت محدودیت‌ها را دنبال کنید. مثلاً بگویید: «عزیزم! می‌دانم می‌خواهی که پیش تو بمانم. من فقط پنج تا ده دقیقه دیگر کنار تو می‌مانم و بعد باید بروم. چراغ خواب تو روشن است و هیچ چیز نمی‌تواند برای تو خطری ایجاد کند.» صحبت شما باید محدود باشد. سعی کنید جملات و عبارات شما از شبی به شب دیگر با هم زیاد متفاوت نباشد تا کودک اطمینان خود را



از دست ندهد. به او اجازه دهید تا عروسک یا حیوان مورد علاقه خود را با خود در تختخواب داشته باشد. به او بگویید:«دخترم! تو مواظب عروسک خود باش و او هم مواظب تو خواهد بود.»

۳ـ زمان بیشتری را برای رفتن به تختخواب و تشریفات آماده سازی اتاق خواب اختصاص دهید. در رختخواب کنار او بنشینید و چیزهایی را که او در اتاق ترس‌آور می‌داند شناسایی کنید و تشریفات آماده سازی اتاق را روی آنها متمرکز کنید. با یک چراغ قوه با نور کم مکان‌ها یا اشیای ترس‌آور را روشن کنید و سعی کنید تا آنجا که امکان دارد برای او مکان و شی مورد نظر را طبیعی و بدون خطر جلوه دهید. به عنوان مثال بگویید:«عزیزم اگر نگران پنجره هستی، پدر تصمیم دارد که قفل جدیدی برای پنجره نصب کند تا تو احساس امنیت و آرامش کنی. اگر نگران در کمد هستی که مبادا باز باشد ما به کمک هم می‌توانیم هر شب در را چک کنیم تا مطمئن شویم در بسته است. اگر چیزهایی که کف اتاق است هیولا به نظر می‌آیند ما هر شب همه این چیزها را قبل از خواب سر جای خودشان می‌گذاریم.»... تمام نقاط مبهم و ترس‌آور حتی سایه‌ها را برای کودک رفع ابهام کنید.

۴ـ از نگران کننده‌ترین موضوع‌ها برای والدین این است که کودک اتاق خود را ترک کرده و به اتاق خواب

مشاوره حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

حقوق کارگر اخراجی

خلاصه سوال: حدود ده سال است در یکی از کارخانه‌های حومه تهران مشغول به کار هستم و همسر و سه فرزند کوچک دارم. از یک سال قبل سرکارگر جدیدی در قسمت ما مشغول به کار شد که با همه کارگران و به خصوص با من بی‌ادب و بداخلاق بود. این مسأله باعث مشکلات زیادی در محیط کار شد اما چون سرکارگر مزبور از بستگان مدیریت کارخانه بود هیچ یک از مسؤولان کارخانه توجهی به شکایت کارگران نداشتند. در شهریور ماه امسال به سبب رفتار زشتی که با من داشت به او اعتراض کردم که کار به درگیری لفظی و فیزیکی کشید. مدیریت کارخانه هم بلافاصله مرا اخراج کرده و از ورودم به محل کار جلوگیری نمودند. در این حال مجبور شدم به خاطر بیماری که داشتم تحت عمل جراحی قرار گیرم. عمل و دوران نقاهت به مدت ۴۰ روز طول کشید. وقتی به کارخانه مراجعه کردم باز هم از ورودم ممانعت کردند و گفتند که هم به علت دعوا و هم به علت غیبت طولانی از محل کار به طور دایم اخراج شده‌ام. این وضعیت برایم سخت است و از آینده خود و فرزندانم به شدت نگرانم. خواهش می‌کنم مفصلاً مرا راهنمایی نموده و به سوالاتم پاسخ دهید.

۱ـ آیا شرکت حق اخراج مرا به دلایلی که گفتم دارد؟ اگر حق ندارد من چه کار باید انجام دهم و به کدام مرجع باید شکایت کنم؟ آیا این شکایت به نتیجه می‌رسد؟ ۲ـ اگر حکم اخراج من اجرا شود حق و حقوقی به من تعلق خواهد گرفت؟

مهدی حیدرنژاد ـ تهران

حق سنوات و حقوق و مزایای معوقه

پاسخ: قانون کار، حاکم بر روابط بین کارگر و کارفرما است. در این قانون موضوعات مختلف مربوط به کار پیش‌بینی شده است.

در ماده ۲۷ این قانون و تبصره دوم آن موارد اخراج کارگر تشریح شده است. که به موجب آن: «هر گاه کارگر در انجام وظایف محوله قصور ورزد و یا آیین‌نامه‌های انضباطی کارگاه را پس از تذکرات کتبی نقض نماید کارفرما حق دارد در صورت اعلام نظر مثبت شورای اسلامی کار علاوه بر مطالبات و حقوق معوقه به نسبت هر سال سابقه کار معادل یک ماه آخرین حقوق کارگر را به عنوان «حق سنوات» به وی پرداخته و قرارداد کار را فسخ نماید».

بنابراین برای اخراج شما باید قصورتان در انجام وظیفه و یا تخلف از آیین‌نامه انضباطی ثابت گردیده باشد. علاوه بر اینکه نظر مثبت شورای اسلامی کار نیز لازم بوده است.

چنانچه قصور و تخلفی از شما سر نزده و مرخصی

مشاوره حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره حقوقی
خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۷ الی ۱۸ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی
دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره تحصیلی
آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

آنهـا می‌رود. می‌توانید از سیستم پاداش دهی برای ترک این کار استفاده کنید. برای تقویت مثبت توانایی کنترل بر ترس از تاریکی کودک، هر موفقیت او را روی کاغذی با علامت مشخص کنید و به او جایزه بدهید. کاغذ را در اتاق کودک به دیوار یا کمد بچسبانید. به او بگویید: «بعد از هر پنج شب متوالی که موفق شدی در اتاق خود به تنهایی بخوابی یک هدیه (بهتر است با توجه به علاقه کودک انتخاب شود) خواهی گرفت.» فراموش نکنید که نقش تشویقی را همزمان با اجرای این برنامه دنبال کنید. فرضاً اگر کودک بعد از وضع قانون پاداش در چهار شب موفق شود و تنها در شب پنجم موفق نشد، می‌توانید به او بگویید: «عزیزم تو فوق‌العاده عمل کردی، چهار شب موفق شدی تنها بخوابی، حتما تلاش دوباره تو آسان‌تر خواهد بود. پس مجدداً تلاش کن.»

۵ـ حتماً موفقیت‌ها و تلاش‌های کودک را به خود او یادآور شوید. بگویید: تو خیلی شجاع هستی. من به شجاعت تو افتخار می‌کنم. برای غلبه بر ترس از تاریکی زمان نیاز است، من شاهد تلاش‌هایت هستم، تو موفق خواهی شد، من مطمئنم... این جملات شما فایده مهم دیگری هم دارد. کودک یاد می‌گیرد با خود جملاتی را تکرار کند که بر اعتماد به نفس او بیفزاید: «من شجاع هستم. من از چیزی نمی‌ترسم. من موفق خواهم شد و هیچ خطری مرا تهدید نمی‌کند.»

در کنار این اقدامات، سعی کنید هر از گاهی در تاریکی برنامه‌های جالب و سرگرم کننده داشته باشید. به عنوان مثال چراغ‌های اتاق را خاموش کرده و با نور شمع در کنار فرزند خود مشغول خوردن شام شوید.

استعلاجی جنابعالی هم به تأیید سازمان تأمین اجتماعی رسیده باشد حکم اخراج غیر قانونی است. در این صورت می‌توانید با مراجعه به هیأت تشخیص اداره کار و امور اجتماعی به حکم صادره اعتراض کرده و تقاضای بازگشت به کار و حقوق معوقه دوران تعلیق خود را بنمایید. این هیأت به موضوع رسیدگی نموده و در صورت لزوم با اعزام بازرس به کارخانه واقعیات را بررسی کرده و حکم خواهد داد.

این حکم قابل اعتراض در هیأت حل اختلاف اداره کار خواهد بود. حکم هیأت حل اختلاف نیز قابل اعتراض در دیوان عدالت اداری است. بنابراین جنابعالی فرصت دارید در سه مرحله برای بازگشت به کار تلاش نموده و پیروز شوید.

اگر مبارزه شما به موفقیت نرسد و حکم اخراج شما تأیید گردد علاوه بر حق سنوات و حقوق معوقه، مستحق مزایای دیگری از جمله عیدی و پاداش معوقه و کمک هزینه مسکن و بازخرید مرخصی و وجه بن کارگری خواهید بود.



مشاور خانواده

آقای محمد پازوکی
مشاوره و روان درمانی
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳، مشاوره تلفنی و حضوری با هماهنگی قبلی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

تلاش کنیم

تلاش کنید همان گونه باشید که می گویید.

تلاش کنید همان گونه رفتار کنید که از دیگران انتظار دارید.

تلاش کنید همان گونه رفتار کنید که گرفتار عذاب وجدان نشوید.

تلاش کنید تا راست گویی و صداقت عادت شما شود.

تلاش کنید همیشه دنبال یادگیری باشید.

تلاش کنید با پیدا کردن دوستان جدید دوستان قدیمی‌را هم حفظ کنید.

تلاش کنید برای خوب کار کردن خوب هم استراحت کنید.

تلاش کنید همیشه برای اطرافیانتان جذاب باشید.

تلاش کنید اگر از کسی رنجیده‌اید، با خود او صحبت کنید، نه پشت سر او

تلاش کنید وقتی به موفقیتی می‌رسید، آنهایی که در این راه به شما کمک کرده‌اند را فراموش نکنید.

تلاش کنید تا عهدی شکسته نشود و اگر هم می‌شکنند، شما نباشید.

تلاش کنید تا باور کنید دیگران وظیفه‌ای در قبال شما ندارند و عامل سعادت یا شقاوت هر کس خود اوست.

تلاش کنید قدردان لطف دیگران باشید و با رفتار و گفتارتان آنها را از محبت پشیمان نکنید.

تلاش کنید به هر چیز آنقدر بها بدهید که استحقاقش را دارد.

تلاش کنید دنیا را با زیبایی‌هایش ببینید.

اصالت یا تربیت؟

در تاریخ آمده است، به رسم قدیم روزی شاه عباس کبیر در اصفهان به خدمت عالم زمانه «شیخ بهائی» رسید پس از سلام و احوالپرسی از شیخ پرسید: در برخورد با افراد اجتماع «اصالت ذاتی آنها بهتر است یا تربیت خانوادگی شان» ؟

شیخ گفت: هر چه نظر حضرت اشرف باشد همان است ولی به نظر من» اصالت» ارجح است.

و شاه بر خلاف او گفت: شک نکنید که «تربیت» مهمتر است!

بحث میان آن دو بالا گرفت و هیچ یک نتوانستند یکدیگر را قانع کنند به ناچار شاه برای اثبات حقانیت خود او را به کاخ دعوت کرد تا حرفش را به کرسی نشاند.

فردای آن روز هنگام غروب شیخ به کاخ رسید بعد از تشریفات اولیه وقت شام فرا رسید سفره‌ای بلند پهن کردند ولی چون چراغ و برقی نبود مهمانخانه سخت تاریک بود در این لحظه پادشاه دستی به کف زد و با اشاره او چهار گربه شمع به دست حاضر شدند و آنجا را روشن کردند!



در هنگامِ شام، شاه دستی پشت شیخ زد و گفت: دیدی گفتم «تربیت از «اصالت» مهمتر است ما این گربه‌های نااهل را اهل و رام کردیم که این نتیجه اهمیت «تربیت» است.

شیخ در عینِ اینکه هاج و واج مانده بود گفت: من فقط به یک شرط حرف شما را می‌پذیرم و آن اینکه فردا هم گربه‌ها مثل امروز چنین کنند!

شاه که از حرف شیخ سخت تعجب کرده بود گفت: این چه حرفیست فردا مثل امروز و امروز هم مثل دیروز! کارِ آنها اکتسابی است که با تربیت و ممارست و تمرین زیاد انجام می‌شود.

ولی شیخ دست بردار نبود که نبود تا جایی که شاه عباس را مجبور کرد تا این کار را فردا تکرار کند. لذا شیخ فکورانه به خانه رفت.

او وقتی از کاخ برگشت بی‌درنگ دست به کار شد چهار جوراب برداشت و چهار موش بخت برگشته در آن نهاد...

فردا او باز طبق قرار قبلی به کاخ رفت تشریفات همان و سفره همان و گربه‌های بازیگر همان...

شاه که مغرورانه تکرار مراسم دیروز را تاکیدی بر صحت حرفهایش می‌دید زیر لب برای شیخ رجز می‌خواند که در این زمان شیخ موشها را رها کرد که در آن هنگام هنگامه‌ای به پا شد یک گربه به شرق دیگری به غرب آن یکی شمال...

و این بار شیخ دستی بر پشت شاه زد و گفت: شهریارا! یادت باشد اصالتِ گربه موش گرفتن است گرچه «تربیت» هم بسیار مهم است ولی «اصالت» مهمتر!

یادت باشد با «تربیت» می‌توان گربه اهلی را رام و آرام کرد ولی هرگاه گربه موش را دید به اصل و «اصالت» خود برمی‌گردد.

آزادی وجدان، نشانهٔ خداپرستی است
● مثل ایتالیایی

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: ندامتگاه رجایی شهر

اسامی مستعار است

تاوان حماقت...



بااینکه سالهاست برای انجام مصاحبه با مددجویان، به زندان‌های مختلف سر زده‌ام و پای صحبت و درد دل بسیاری از کسانی نشسته‌ام که به هر دلیلی مرتکب جرم شده و به تاوان آن باید سالها حبس را تحمل کنند، اما هنوز هم دیدن جوان‌هایی که ناچارند برای مدت طولانی سالهای طلایی خود را در حبس بگذرانند، برایم دشوار است. درست مثل جوان سی‌ساله‌ای که آن روز برای مصاحبه مهمان دفتر بند بود. جوانی خوش تیپ و خوش چهره. متین و مودب که با آن لباس ورزشی کرم رنگ و عینک ظریفی که به چشم داشت بیشتر شبیه دانشجوها بود تا مجرمها!

گفتگویمان را در فضایی ساده و صمیمی شروع کردیم.

مددجوی خوش کلام ما خودش رشته کلام را به دست گرفت و اینطور شروع کرد:

متولد سال ۶۰ هستم. یک برادر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از خودم دارم، پدرم بازنشسته ارتش است. اصالتاً ترک هستیم. اما من و خواهر و برادرم تهران به دنیا آمدیم و اینجا بزرگ شدیم. دوران زندگی من در دو منطقه متفاوت تهران سپری شد. تا پایان دوران دبستان یعنی وقتی دوازده ـ سیزده ساله بودم در یکی از شهرک های ارتشی‌نشین و بعد از آن هم یکی از محلات جنوبی شهر. محله‌ای شلوغ و متأسفانه جرم‌خیز که بیشتر جوانها و حتی برخی از نوجوانهایش به دنبال شرارت و خلاف هستند، اما من و برادرم به خاطر موقعیت خاص پدرم و همین طور تعصبات خاص قومی، خیلی با بچه‌های محل دمخور نمی‌شدیم.

من بیشتر وقتم صرف درس و ورزش می‌شد. خصوصاً چون پدرم هم ورزشکار بود و در مسابقات ارتش‌های جهان مقام هم کسب کرده بود، به ورزش بیشتر از هر چیز دیگر علاقه داشتم. البته دوستان خوبی هم داشتم اما یکی از آنها رفیق فابریک‌ام بود. یار گرمابه و گلستان، هم بچه محل بودیم و هم همکلاسی. از همان سال اول که در آن محل ساکن شدیم همیشه و در همه حال کنار هم بودیم، چه در مدرسه و هنگام درس خواندن چه در مسائل و مشکلات خانوادگی. سال اول که در آن محل ساکن شدیم، دوست من که بهتر است او را با نام مستعار «مهران» به شما معرفی کنم پدرش را سالها قبل از دست داده بود و احساس من این بود که من باید مثل یک برادر کنارش باشم تا زیر سنگینی غم از دست دادن پدر، شانه‌های کوچکش تاب بیاورد. کمی که بزرگتر شدیم، مهران برای کمک به خرج خانواده جذب بازار کار شد، اما من چون درگیر چنین مشکلی نبودم، فقط درس می‌خواندم.

اگر چه در دوره دبیرستان هر کدام به دنبال رشته مورد علاقه خودمان رفتیم، اما بین ما هیچ جدایی نیفتاد. او رشته حسابداری خواند و من ادبیات. بعد هم من به هنرستان فنی حرفه‌ای رفتم و در حوزه کار و دانش، در رشته دیگری تحصیل کردم، اما... اما من و مهران همچنان در شادی و غم‌ها در کنار هم بودیم و پیمان برادری بین‌مان همچنان به قوت خودش باقی بود.

دیپلم که گرفتم، بلافاصله به خدمت رفتم. دوره آموزشی را در یکی از استان‌های غربی کشور گذراندم و بقیه دوران خدمتم را در تهران مأمور کلانتری بودم. اما خب در عین سرباز بودن، دلم می‌خواست مثل همه جوان‌ها خوش باشم و تفریح کنم، ضمن آنکه سر و وضع مناسبی هم داشته باشم. اما اینها مستلزم داشتن جیبی پر پول بود که من نداشتم. از آنجا که محل خدمتم تهران بود و می‌توانستم در کنار مهران و در شرکتی که یکی از اقوامش تأسیس کرده بود، کار کنم تا بتوانم هزینه تفریحاتم را تهیه کنم. در شرکت کار می کردم.

شرکت ما ارائه کننده خدمات تلفن همراه بود و درآمدش هم بد نبود، اما متأسفانه بروز برخی مشکلات، برایمان دردسر ساز شد و از آنجا که این مشکلات یکی پس از دیگری بروز کرد، به شکل عجیبی گرفتارمان کرد. شروع مشکلات با تصادف اتومبیل مدل بالای کرایه‌ای بود. هنوز از پس تأمین خسارت آن برنیامده بودیم که یک نفر از خدا بی خبر تعدادی خطوط تلفن همراه ما را گرفت و از صداقت ما سوءاستفاده کرد و بدهی‌اش را نپرداخت. همزمانی این مسایل با سال جدید و عروسی خواهر مهران بدجوری ما را به هم پیچاند.

شرایط آنقدر بغرنج شد که من ناچار شدم مدتی مرخصی بگیرم شاید بتوانم به مهران کمک کنم، اما متأسفانه تا پایان مرخصی‌ام نتوانستم کار خاصی انجام دهم پس، مدتی غیبت کردم نمی‌توانستم در آن شرایط بد مهران را تنها بگذارم، او بزرگترین پشتوانه هر پسر، یعنی پدر را نداشت تا به او تکیه کند و من می‌خواستم برایش تکیه گاهی مطمئن باشم نه متزلزل!

پدرم خیلی نصیحتم کرد، اما من جدی نگرفتم و عاقبت آن شد که به خاطر غیبت از مرخصی، ۲۱ روز در زندان حشمتیه حبس کشیدم و شش ماه هم به خدمتم اضافه شد، دیگر چاره‌ای برایم نبود جز آنکه خدمتم را به پایان برسانم و بعد به کمک مهران بیایم. وقتی از خدمت برگشتم بدهی‌های مهران به مبلغی حدود پنجاه میلیون رسیده بود. متأسفانه علت این بدهی کلان بلندپروازی‌های مهران و خانواده‌اش بود. آنها می‌خواستند همیشه بهترین‌ها و جدیدترین‌ها را داشته باشند، در حالی که درآمدشان کفاف اینگونه ولخرجی‌ها را نمی‌داد پس به ناچار از این و آن قرض

* هزینه سفر هم بسیار بالا بود و همه اینها با قرض گرفتن از دیگران تأمین می‌شد که نتیجه آن حضور هر روزه طلبکارها جلو منزل مهران بود

می‌گرفتند. حتی زمانی که مهران تصمیم گرفت با دختری ازدواج کند، برای عقد، چنان مراسم با شکوه و پرهزینه‌ای برگزار کرد که به جرأت می‌توانم بگویم هزینه دو مراسم عروسی بود.

مهران برای پرداخت بدهی‌های ریز و درشت اطرافش تصمیم گرفت کل مبلغ بدهی‌اش را از یک نزول‌خوار پول بگیرد و بعد به تدریج با او تسویه کند و به عنوان ضمانت سند منزل دامادشان را وثیقه گذاشت. خب با این کار توانست از تعدد طلبکاران کم کند، اما از عهده پرداخت پولی که نزول کرده بود، برنمی‌آمد، من زمانی متوجه این موضوع شدم که نزدیک بود مهران در دام این نزول‌خوار، منزل دامادشان را هم از دست بدهد.

پس به سرعت دست به کار شدیم و از چندین نفر قرض گرفتیم تا پول آن رباخوار را برگردانده و سند منزل داماد آنها را پس بگیریم. در این میان نه تنها بدهی پرداخت نشد بلکه مبلغ هنگفتی را یک رباخوار خورد!

مقدار بدهی‌های مهران به خاطر تنوع‌طلبی‌های خانواده‌اش روز به روز بیشتر می‌شد. خوب یادم هست برای گذراندن تعطیلات نوروز هر دو ناچار شدیم دو اتومبیل مدل بالا کرایه کنیم و راهی سفر شویم. خب غیر از هزینه ماشین، هزینه سفر هم بسیار بالا بود و همه اینها با قرض گرفتن از دیگران تأمین می‌شد که نتیجه آن حضور هر روزه طلبکارها جلو منزل مهران بود. البته من هم حدود ۲ میلیون تومان بدهی داشتم. اما خب این پول را از یکی از دوستانم گرفته بودم که می‌توانستم به تدریج به او برگردانم! اما متأسفانه رقم بدهی مهران به خاطر افراط در خرج و مخارج روز به روز بیشتر می‌شد. در این میان آشنایی من با خانواده همسر یکی از دوستانم، به یک دلدادگی ختم شد که با موافقت خانواده‌ها، نهایتاً با خوانده شدن صیغه محرمیت، ما به طور رسمی نامزد شدیم.

همان روزها بود که شرایط مهران آنقدر بغرنج شد که نقشه یک کار غیر انسانی، در ذهن‌مان شکل گرفت.

مهم نیست این فکر از ذهن کدامیک از ما تراوش کرد. مهم این است که هیچ کدام نتوانستیم دیگری را قانع کنیم از فکر چنین کاری بیرون بیاییم. تصمیم ناجوانمردانه ما این بود یک نفر از افراد خانواده‌ای متمول را ربوده و بابت آزادی‌اش پول هنگفتی را طلب کنیم.

گزینه اول ما، فرزند همان فرد نزول‌خوار بوده که بنا به دلایلی شرایط انجامش مهیا نشد، بعد از آن فرد دیگری را در نظر گرفتیم، یک تاجر پولدار و متمول که فرزند کوچکی هم داشت. بگذارید اعتراف کنم من می‌دانستم این کار راه را به ناکجا آباد می‌برد، و با علم به این قضیه قدم جلو گذاشتم. این کار من فداکاری نیست که فداکاری تعریفی دیگر دارد. من حماقت کردم و به آن هم معترفم. به هر حال با به دست آوردن آدرس منزل آن تاجر متمول با نقشه‌ای زیرکانه و به عنوان مأمور... چند برگه به عنوان پرسشنامه چاپ کردیم و به محل رفتیم. برای آنکه او شک نکند چند پرسشنامه میان همسایگان هم ارائه دادیم و بعد هم به فرد پرسشنامه را ارائه کردیم. او بعد از پر کردن آن را برگرداند و ما موفق به اجرای نقشه‌مان نشدیم. مهران نگران بود که اگر نتوانیم نقشه را عملی کنیم طلبکارها او را روانه زندان خواهند کرد. عاقبت به بهانه امضا کردن برگه‌ها مجدد زنگ در را فشردیم و بلافاصله که خانم برای باز کردن در آمد، به سرعت ماده بیهوش کننده‌ای را که از قبل تهیه کرده بودیم، مقابل بینی‌اش گرفتیم و او را به داخل بردیم و سپس دختر بچه چهار ساله‌اش را بغل کرده و به سرعت سوار ماشین شدیم و به منزل مهران رفتیم. مادر و خواهر مهران، طبق نقشه قبلی‌مان، به سفری اجباری رفته بودند ما با خیال راحت با دخترک در خانه ماندیم. مهران با پدر دختر بچه تماس گرفت و طلب صد میلیون تومان کرد و قرار بر این شد او فردا پول را حاضر کند و طبق نقشه تحویل دهد و فرزندش را تحویل بگیرد.

آن شب من آنجا ماندم. دخترک کمی بهانه گیری کرد و من که عاشق بچه‌ها بودم با او آنقدر بازی کردم تا به خواب رفت. روز بعد، قرار شد من دخترک را همراه خودم با موتور سیکلت ببرم و پول را گرفته و دخترک را تحویل دهم!

اما هنگامی که برای شناسایی محل رفتم متوجه حضور مأموران لباس شخصی پوش شدم و به مهران هم گفتم! اما مهران هشدار مرا جدی نگرفت و گفت حتماً اشتباه کرده‌ام. راس ساعت مقرر من دخترک را سوار موتور سیکلت کردم و به محل قرار رفتم، اما قبل از آنکه بفهمم، مأموران آگاهی به سمت من هجوم آورده و دخترک را از دستم گرفتند و خودم را هم دستگیر کردند! و بلافاصله هم روانه آگاهی شدم.

مهران که از هیچ چیز خبر نداشت. با تلفن همراهم تماس گرفت که به عوض من مأمور آگاهی پاسخ‌اش را داد و به او اطلاع داد من دستگیر شده‌ام و از او هم خواست تا خودش را معرفی کند و به این ترتیب ساعتی بعد من و مهران در اداره آگاهی تحت بازجویی بودیم. هر دو صراحتاً به همه چیز اعتراف کردیم. پس از انجام مراحل مقدماتی دادگاهی شدیم و من محکوم به تحمل پانزده سال و شش ماه حبس شدم. نامزدم تا پایان دوره لیسانس‌اش، علیرغم مخالفت خانواده‌اش منتظرم ماند، اما وقتی پس از سه سال و اندی هیچ فرقی در حکم من ایجاد نشد، او نامزدی‌اش را با من بهم زد، الان پنج سال از آن روزها می‌گذرد، در این مدت پدر و مادرم به اندازه ده سال پیر شدند، آبروی خودم در کل فامیل رفت و جوانی‌ام را هم که باخته‌ام. به خاطر یک عمل ناجوانمردانه و احمقانه دو خانواده را مچاله کردیم.

من می‌خواستم به مهران کمک کنم، اما راهش را نمی‌دانستم. ما رفاقتی ساده و صمیمی داشتیم و من می‌خواستم غیر از رفاقت برای دوستم کاری کرده باشم. اما هیچ وقت تصور نمی‌کردم کار به اینجا بکشد.

خوشبختانه چند ماه قبل خانواده‌ام با صرف بیست میلیون تومان توانستند رضایت شاکی را به دست بیاورند، اما نمی‌دانم با وجود رضایت چقدر دیگر باید حبس بکشم؟

من زندگی خوبی داشتم که با دست خودم آن را خراب کردم و نه تنها به مهران کمک نکردم بلکه خودم را هم در چاه ندانم کاری‌ام انداختم! ■

در پرانتز

(جای بسی تأسف بود برایم که جوانی با این فهم و درک بالا، چنین بی‌پروا مرتکب جرم سنگین آدم‌ربایی شود.

او هنگام تعریف کردن ماجرایش، بارها و بارها منقلب و حالش دگرگون شد و من کاملاً متوجه شدم چه روحیه حساس و شکننده‌ای دارد، با این همه احساس انجام عمل ناجوانمردانه ربودن کودکی خردسال، قطعاً فقط به دلیل استیصال بوده و بس. اما قطعاً راه‌های بهتری برای خلاصی از این استیصال بود. شاید اگر مادر مهران از شرایط بد مالی پسرش کاملاً باخبر می‌شد، دست از ولخرجی‌هایش برمی‌داشت چرا که کدام مادر حاضر است به قیمت حبس فرزندش به تفریح و سفر برود! پنهان کردن حقیقت، بزرگترین ضربه‌ای بود که آنها به خود و اطرافیانشان وارد آوردند. تحمل پانزده سال و نیم حبس برای جوانی ۲۵ ساله قطعاً کار چندان ساده‌ای نخواهد بود. شاید وقتی از زندان آزاد شود، به تعداد شب‌هایی که در طول این سال‌ها به سپیده صبح گره زده موی سپید در سر داشته باشد. مردی چهل ساله که فقط ۲۵ سال زندگی کرده! و بقیه سالها فقط زنده بوده و بس! و چه دردناک است برای اثبات رفاقت خود را تا گردن در منجلابی سخت بویناک غرقه سازی!)

استاد، پرورنده روان است و پدر و مادر پرورش دهنده جان. ● قابوس بن وشمگیر

ســوژه

یک خانواده جادو شده

کیانا نصرت‌زاده

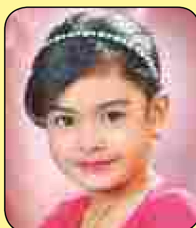
وقتی پدرم ورشکســت شــد و مادرم افتاد زمین و زانویش شکست همه گفتند کسی ما را جادو کرده!!
سه ماه بعد از این اتفاق خواهرم هم طلاق گرفت و به خانه برگشت. دیگر یقین پیدا کردیم جادویی در کار اســت که زندگی ســاده و راحت و آرام ما به یکباره این جوری دچار دست‌انداز شد و همه چیز به هم ریخت...
مــادرم رفت پیش یک فالگیر... به او گفتند یک مادر و دختر طلسمتان کرده...
نشســتیم و فکــر کردیم که این مــادر و دختر، کی می‌توانــد باشــد!! هر چــه فکر کردیم جــز زن عمو و دخترعموهایم آدم دیگری را پیدا نکردیم!!
گفتنــد باید یک دعا بخریــم و لای جزبز بپیچیم و بیاندازیم در چاهک خانه‌شــان تا طلســم باطل شود...
همــه ایــن کارها را کردیم. اما اثــر نکرد... در این میان تنها کسی که با کارهای ما مخالف بود، زن برادرم بود که اصرار داشت از راه دیگری به دنبال حل مشکلات زندگی‌مان باشیم.
ولی ما به حرف‌های او خیلی گوش نمی‌دادیم. سالها بود که مادر میانه خوبی با زن‌عمو نداشت و از آنجایی که آنها خیلی دلشــان می‌خواست برادرم با دخترشان عروســی کنــد، کینه جدی به دل گرفتــه بودند و آنها هم رابطه‌شــان با ما خیلی ســرد بود. مطمئن بودیم این اتفاقات آنها را خوشــحال کرده و حتماً طلسم کار آنها بوده!...
با تمام تلاشی که کردیم طلسم باطل نشد که نشد و کمــاکان پدرم گرفتار مشــکلات مالــی بود. مادرم زانودرد شــدید داشــت و خواهرم صبح تا شب اشک می‌ریخت که این چه بختی بود که او داشت.
بالاخره یک روز زن برادرم همه ما را خانه‌اش جمع کرد و از ما خواست فقط به مدت چند ماه به توصیه‌های او گوش بدهیم و اگر مشکلات زندگی‌مان حل نشد آن وقت دوباره برویم دنبال باطل کردن طلسم...
ناامیدانه به حرف‌هایش گوش می‌دادیم. او همیشه با ما فرق داشــت. هر چند دوســتش داشــتیم و دختر خوبــی بــود ولی هیــچ وقت حرف همدیگــر را خوب نمی‌فهمیدیم...
پدر اولین کســی بود که قبــول کرد به توصیه‌های سوسن، زن برادرم گوش بدهد... چک‌هایش را ردیف کرد و همه حســاب کتاب‌ها را سپرد به سوسن... او هم قــول داد ظرف چنــد روز فکری برای این همه طلب و بدهکاری می‌کند!
بــرای مادرم از یک دکتر خیلی خوب وقت گرفت و از خواهرم خواســت به جای اشــک و گریه از جا بلند شود و به فکر یک زندگی نو باشد.
به اصرار سوســن، خواهرم در جلسه‌های مشاوره یکی از پزشکان معروف شرکت کرد.
مــادرم هم چند روز بعد بــه توصیه دکتر رفتن به استخر و راه رفتن در آب را شروع کرد.
همه این راه‌ها هزینه داشت. اما برادرم وام گرفت و همه این هزینه‌ها را پرداخت کرد!!
بعد از مشــاوره با یک وکیــل فهمیدیم راهی برای بیرون رفتن از این مشکلات مالی پدرم وجود دارد. ولی ما توان حق الوکاله او را نداشــتیم. باز سوسن به مادرم پیشــنهاد کرد طلاهایش را بفروشد. امروز همان روز مبادایی است که یک زن طلاهایش را بفروشد.
هیچ وقت فکر نمی‌کردیم وقت آن رســیده باشــد ولی سوســن اصرار کرد و ما هــم چاره‌ای جز قبول آن نداشتیم.
خلاصــه روزهای اول ناامیــد بودیم و از این خرج تراشــی‌های سوسن کمی عصبی شده بودیم اما کم کم مادر زانودردش کمتر شد. در استخر دوستان جدیدی پیدا کرد و روحیه‌اش عوض شــد... وکیل افتاد دنبال کار پدرم و توانست چند تا از طلب‌های پدرم را وصول کند... خواهرم هم به این نتیجه رســید که بهتر اســت کاری پیدا کند تا خرج جلسات مشاوره‌اش را خودش بدهد...
چند روز نیازمندی روزنامه‌ها را خواندیم و بالاخره در یکی از تولیدی‌ها کار نیمه‌وقتی پیدا کرد...
با گذشت زمان متوجه شدیم مشکلات ریز ریز حل شد. البته هزینه وکیل و جلسه‌های مشاوره خواهرم کم نبودند ولی به قول سوسن هر کاری هزینه‌ای دارد...
پنج سال بعد از این اتفاق همه چیز رو به راه شده بود. خواهــرم دوباره ازدواج کرد. پدرم طلبهایش را گرفته و بدهکاری‌هایش را پرداخته بود... مادرم ســلامتیش را به دســت آورده بود و وقتی دور هم جمع می‌شــویم خوشــحالیم و زندگی خوب و سالمی داریم. دیگر هیچ کس در خانه ما نگران طلسم و جادو و بدخواهی دیگران نیست. سوسن به ما یاد داد به جای اینکه مشکلات را به گردن بدخواهی دیگران و نیروهای جادویی بیاندازیم، خودمان دست به زانو بزنیم و از جا بلند شویم و...
ایــن اتفــاق هــر چند بــرای ما ســخت و تا حدی ناامید کننده بود ولی نتیجه و بهره‌ای که برای ما داشت ارزش زیادی دارد. حالا ما همگی آدم‌های قدرتمند و پر تلاشی شده‌ایم و با اعتماد به نفس بیشتری به سراغ حل مشکلاتمان می‌رویم... شاید پنج سال پیش محال بود این جمله‌ها را از من بشنوید.
همیشه فکر می‌کردیم، خانواده بدشانسی هستیم، بدخواهی‌های دیگران چوب لای چرخمان می‌اندازند و هرگز از ته دل خوشحال نبودیم.
حالا یک نوه در خانه هســت که با خودش شــادی آورده و همــه افراد خانه کار می‌کنیم و دســتمان توی جیــب خودمان اســت و پدر راحت‌تــر می‌تواند روی کارش تمرکز کند و زندگی را پیش ببرد. گاهی اتفاقات ظاهر اً ناگوار اگر به شــکل درســتی حل شوند، برکت می‌آورند و خیریت...



شکوفه‌های زندگی


نیایش رجب نژاد

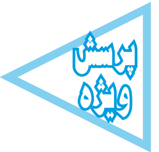

محمد پارسا بابائی


آیناز دهقان


امیرعلی داوری


پوریا برقی شیرازی

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه‌ها با تماس تلفنی انجام می‌شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰



تأثیر مرگ نزدیکان

سرکار خانم پ.ر از تهران سوال خود را به شرح زیر مطرح کرده‌اند:

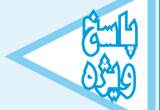
بی تربیتی در کودک

زنی ۳۳ ساله هستم و هفت سال است که زندگی مشترک خود را با شوهرم آغاز کرده‌ام. ثمره این ازدواج یک پسر ۵ ساله می‌باشد که اکنون دوران پیش دبستانی را می‌گذراند. مشکل بزرگی که من با این کودک دارم بی‌حرمتی و بی‌تربیتی است که در رفتار او وجود دارد و آن را نه تنها نسبت به من و پدرش بلکه در برابر سایرین هم بر زبان می‌آورد. ضمن آنکه از طریق فیزیکی هم همه را مورد حمله قرار می‌دهد و از مشت و لگد برای این کار استفاده می‌کند. البته این را هم عنوان کنم که مادربزرگ این کودک یعنی مادر همسرم که تعلق خاطر مشترکی بین این دو وجود داشت در حدود ۶ ماه پیش از دنیا رفت، اما خاطره او به شکل اعجاب‌انگیزی هنوز در ذهن پسرم باقی مانده است و برخی اوقات در اوج خشم و ناراحتی نام مامان‌بزرگ را بر زبان می‌آورد. حال من مطمئن نیستم که آیا مرگ مادربزرگ در رفتار پسرمن تأثیری گذاشته است و آیا رفتار مملو از خشم او ناشی از همین مشکل است یا نه؟



فقدان سازگاری

پسرم را به هیچ وجه نمی‌توان به سازش وادار کرد. حتی اگر من در خیابان با یک مغازه‌دار غریبه هم صحبت کنم او ناگهان به سوی مغازه‌دار حمله‌ور شده و ضمن استفاده از کلمات رکیک ضرباتی بر او وارد می‌آورد. البته چون کودکی بیش نیست وجثه کوچکی هم دارد اشخاص رفتار او را به دل نمی‌گیرند، بلکه حتی در بسیاری از مواقع با تفریح و تفنن از آن می‌گذرند. اما واقعیت این است که به خصوص من از رفتار او بسیار خسته شده‌ام، شوهرم بیشتر مواقع بر سر کار خودش است و زمان‌هایی هم که به خانه می‌آید پسرمان که انرژی فراوانی را هم در طول روز مصرف می‌کند به خواب رفته است. بنابراین او مشکل چندانی با پسرمان در خود احساس نمی‌کند اما این من هستم که به طور دائم با او سر و کار دارم و مورد بی‌مهری‌های او قرار می‌گیرم. ضمن آنکه در مهد هم او همین رفتار بی‌ادبانه را نسبت به دیگر کودکان و حتی آموزگار اعمال می‌کند. اما همانگونه که گفتم بخاطر جثه کوچکش کودکان حریف او می‌شوند و در نتیجه او با گریه‌های شدیدی به خانه باز می‌گردد. از سوی مهد چند باری با من تماس گرفته شده و از من خواسته شده تا اصلاحی بر رفتار پسرمان به وجود آورم، اما واقعیت این است که من هر چه تلاش کردم، با بن‌بست مواجه شدم و نتوانستم تأثیری روی او داشته باشم. لطفاً به من بگویید چه کار کنم و چگونه از رفتارها و بی‌حرمتی‌های او جلوگیری کنم.



سیستمی به نام جایزه و مجازات

اولاً این مهم را باید برای شما بگویم که به واقع تأثیر نبودن کسی که محبت بسیاری به کودکان روا می‌دارد و توجه به آنها مبذول می‌دارد برای آنها کاملاً قابل حس می‌باشد ضمن آنکه می‌تواند روی رفتار کودکان تأثیر سوء هم بگذارد. ببینید جریان این است که هدف کودک تا قبل از آغاز دوران بلوغ جلب توجه است، در واقع تنها خوراک کودک همانا توجه و مراقبت می‌باشد. حال کودکان خود به دلیل محدودیت‌های ذهنی که دارند قادر نیستند تا معانی جلب توجه را کشف کرده و به کمک آنها محبت بزرگسالان را نسبت به خود جلب کنند به همین دلیل هم هست که آنها رفتارهای متفاوت و گوناگونی از خود نشان می‌دهند که غالباً هم از ساعتی به ساعت دیگر تغییر می‌کند. اما زمانی که کودک از دوران ابتدایی زندگی خود این محبت را از کسی احساس می‌کند و مرتباً خوراک توجه و محبت به او تأمین می‌شود به صورت اتوماتیک به آن شخص جذب می‌شود و برای کودک شما هم این مادربزرگ بوده که برای او توجه و محبت را ایجاد می‌کرده است. حال از دست دادن ناگهانی این وضعیت یک خلاء در ذهن کودک ایجاد می‌کند که نمی‌داند چگونه با آن برخورد کند و همان ندانستن است که باعث می‌شود او به تغییر رفتارهای عجیب و غریب دست بزند، ضمن آنکه استفاده از حرف‌های زشت و همچنین حرکات فیزیکی کودک نشان از این است که او هنوز نتوانسته تا با خلاء ایجاد شده در ذهنش سازش داشته باشد در واقع او همه را مقصر می‌داند و به همین دلیل هم به آنها حمله می‌کند. حال با همه این موارد گفته شده باید نوعی تکنیک و سیستم برای رفتار با کودک در نظر گرفته شود که کارایی داشته باشد.

سیستمی که کودک درک می‌کند

کودک اگر بفهمد که رفتاری برایش نتایج مثبت به بار می‌آورد و جایزه‌ای برایش در بر دارد، طبیعتاً آن رفتار را دنبال می‌کند، چرا که قبلاً گفتیم که کودک به دنبال توجه و محبت است و جایزه‌ای که برای کودک تهیه می‌کنیم نمادی از محبت می‌باشد، اما در اینجا کودک باید متوجه شود که این جایزه، توجه و محبت در قبال رفتاری است که ما از او پسند می‌کنیم و این را به وضوح باید برای او بگوییم که اگر تو یک روز حرف بد نزنی، دست روی کسی بلند نکنی و با ادب باشی، فردای آن روز اسباب‌بازی محبوب او را تهیه می‌کنید و البته عکس این هم صدق می‌کند، یعنی این که باید به کودک بگوییم که اگر تو رفتار بد و غیرمودبانه داشته باشی یا دست به روی اشخاص بلند کنی، نه تنها جایزه‌ای به تو تعلق نمی‌گیرد، بلکه از بازی با اسباب‌بازی محبوب خودش هم محروم می‌شود و برای دو روز دست به آن نباید بزنی. در واقع این رفتاری است که کودک با تمام وجود خود حس می‌کند، چرا که هم جنبه مثبت آن برایش مهم است و هم جنبه منفی آن در مجموع برایش وضعیت ناجوری به وجود می‌آورد. حال تداوم این نوع رفتار و اینکه ما به آنچه که به او گفته‌ایم واقعاً عمل کنیم باعث می‌شود تا آهسته آهسته آنچه که به او گفته شده در ذهنش نهادینه شود. ضمن آنکه از آنجا که کودکان در سن کم هنوز با مرگ و نیستی ارتباط لازم را برقرار نکرده‌اند بهتر است برخی اوقات تصویر مادربزرگ را به او نشان دهید و به او بگویید که مادربزرگ از آسمان او را نظاره می‌کند و رفتار خوب و مؤدبانه او را پسند می‌کند و از رفتار بد او ناراحت می‌شود. در واقع همه اینها مستلزم نوعی ارتباط کلامی و تنگاتنگ با کودک است که متأسفانه اغلب ما به دلیل کار و مشغله به آن عمل نمی‌کنیم. اما کودک این بهانه را از ما نمی‌پذیرد و در ذهن او مهمترین کار و مشغله ما همانا توجه و محبت به کودک می‌باشد و برای اینکه او را در مسیر درست راهنمایی کنیم باید حتماً با او ارتباط برقرار کنیم. من مطمئنم که شما اگر زمان لازم را به این امر اختصاص دهید و با کودکتان ارتباط برقرار کنید و سیستم جایزه و مجازات را به درستی پیدا کنید در مدت کوتاهی رفتار مناسب را در او مشاهده خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است • آلبر کامو

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

بزرگترین ارمغان زندگی

وقتی طوبی از هند برگشت زندگی همه خانواده ما تغییر کرد! بعد از یازده سال همراه سه بچه‌اش آمد یزد... درست یازده سال قبل او را به یک یزدی که سالها در هند ساکن بود شوهر دادند و او راهی سرزمین هفتاد و دو ملت شد...

بچه‌هایش فارسی را با لهجه صحبت می‌کردند. لباس‌هایشان هندی شده بود و دیگر کمتر شباهتی با ما داشتند. من بچه بودم که طوبی رفت و حالا یک مرد رشید و کامل شده بودم. طوبی چپ می‌رفت راست می‌رفت مرا بغل می‌کرد و می‌بوسید. تنها برادرش بودم که حالا جزو مردان خانواده به حساب می‌آمدم. تا به آن روز کسی به فکر زن دادن من نبود. آقاجان می‌گفت هنوز بچه هستم و تازه ورسم کاسبی را یاد نگرفته‌ام نباید زن بگیرم... اما طوبی اصرار داشت مرا سر و سامان بدهد. مدام از دخترهای یزدی در هند می‌گفت. از زیبایی‌هایشان، از متانت و قناعتشان... اولش نمی‌خواستم حرفهایش را جدی بگیرم ولی اصرار داشت مرا قانع کند یک سفر همراه او به هند بروم...

دست آخر هم توانست آقاجان و مادر را راضی کند که من همراه او یک سفر چند هفته‌ای به هند داشته باشم.

از همان روزهای اول مرا به میهمانی‌های ایرانی‌های یزدی می‌برد. خیلی از آنها بعد از ۶۰، ۷۰ سال دیگر نه فارسی بلد بودند و نه چیزی راجع به ایران می‌دانستند. طوبی اما سعی می‌کرد مرا با دخترهای آنها آشنا کند. انگلیسی را دست و پا شکسته با آنها صحبت می‌کردم ولی راه به جایی نمی‌بردیم. حرف مشترک نداشتیم و تلاش طوبی بی‌حاصل بود. او می‌خواست خط وصلی بین خانواده‌اش و مردم آنجا ایجاد کند. حس می‌کردم خیلی تنهاست و دلش می‌خواهد با این وصلت راهی برای رفت و آمدها باز شود. اما بیچاره به در بسته می‌زد. هیچ کدام از آن دخترها دلم را به تپش نمی‌انداخت.

تصمیم گرفتم از این میهمانی‌ها فرار کنم. بلیت دهلی را خریدم و رفتم که تاج محل را ببینم و بعد برگردم یزد...

در دهلی با ایرانی‌های دیگری آشنا شدم. کسانی که دانشجو بودند و یا مثل من توریست چند روزه... در میان آنها با لیلا آشنا شدم. دانشجوی ایرانی بود که تازه درسش را در دهلی شروع کرده بود.

دختر آرام و ساده‌ای بود. به گفته خودش سهم ارث پدری‌اش را گرفته و آمده بود که ادامه تحصیل بدهد و آرزوهای بزرگی در سر داشت. دختر تنهایی به نظر می‌رسید. پدر و مادرش را هر دو در یک سانحه رانندگی از دست داده بود. بقیه خواهر و برادرها سر زندگی خودشان بودند و او بعد از فروش خانه پدری جایی برای ماندن نداشته و درس خواندن را انتخاب کرده بود...

داستان زندگی‌اش از یک طرف و شجاعت و پشت کارش از طرف دیگر مرا به وجد می‌آورد. قرار شد بعد از برگشتن من به ایران، با هم از طریق اینترنت تماس داشته باشیم.

به یزد برگشتم. خانواده‌ام از اینکه هیچ دختری را انتخاب نکرده بودم، ناامید شده بودند. آقاجان می‌گفت:

ـ قسمت نبوده... طوبی زیادی اصرار می‌کرد.

مادر می‌گفت:

ـ حیف شد. گفتم بلکه تو هم آنجا با یک دختر یزدی عروسی کنی و خواهرت از تنهایی در بیاید...

اما من در دل اسم دختر دیگری را مخفی کرده بودم که جرأت مطرح کردن داستان او را نداشتم.

پدرم خیلی به اصل و اصالت اعتقاد داشت. مادر دوست نداشت عروس یا داماد غیر یزدی داشته باشد و لیلا نه پدر و مادری داشت و نه یزدی بود...

نامه‌های اینترنتی کوتاهی از او به دستم می‌رسید. از درس و مشقش می‌نوشت و یک وقت‌هایی از تنهایی و بی‌کسی‌اش ناله می‌کرد... خواهر و برادرها آنقدر گرفتار زندگی خودشان بودند که فقط به یک تلفن

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

وقتی همه چیز زندگی به هم گره می‌خورد

خیلی فکر کرده بودم که بالاخره با مادر و خاله پیرم چه کنم؟! هیچ راهی به ذهنم نمی‌رسید جز اینکه همراه بهرام به تهران بیایم و با آنها زندگی کنم و مراقبشان باشم. کار سختی به نظر می‌رسید ولی چاره‌ای نبود.

بهرام هم راضی به نظر می‌آمد. تصمیم گرفتیم زندگی‌مان را جمع کنیم و به تهران بیاییم دایی منصورم هم قول داد کاری برای بهرام دست و پا کند. خودم هم با کلی تلاش والتماس این و آن و شرح مشکلاتم توانستم از آموزش پرورش انتقالی بگیرم و در یکی از مدارس اطراف تهران مشغول به کار شوم. هر روز دو ساعت در راه بودم که به مدرسه بروم و بعد از ظهر هم دو ساعت طول می‌کشید که به خانه برگردم...

وقتی با بهرام ازدواج کردم هیچ وقت فکر نمی‌کردم بعد از سه سال به این مشکلات برخورد کنم.

خاله پیرم همیشه با ما زندگی می‌کرد. آن روزها برادر و زن برادرم در طبقه بالای خانه مادری‌ام زندگی می‌کردند و عملاً مسؤولیت نگهداری از آنها را به عهده داشتند. اما بعد از ازدواج من خبردار شدم که سعید و زنش تصمیم گرفته‌اند مهاجرت کنند و به سرعت باد کارهایشان را انجام دادند و راهی خارج شدند... چند ماهی مادر و خاله‌ام تنها بودند تا اینکه یک روز صبح قبل از اینکه بروم سر کار دایی منصور زنگ زد و گفت:

مادرت سکته کرده!

امتحان‌های آخر سال بود. به هر سختی بود روز را گذراندم و شب به سرعت خودم را به تهران رساندم. مادر سکته مغزی کرده بود و عملاً یک طرف بدنش از کار افتاده بود. مشکلات پشت مشکلات شروع شد. آن تابستان من تهران بودم و بهرام در شهرستان...

این دوری نه برای شوهرم قابل قبول بود و نه خانواده‌اش... مادر و خاله‌ام هم دیگر از عهده کارهایشان برنمی‌آمدند و عملاً به یک پرستار احتیاج داشتند. وضع مالی مادرم هم آن طور نبود که بتوانند پرستاری استخدام کنند.

هیچ راهی جز به تهران آمدن نداشتیم... به هر بدبختی که بود همه کارها جور شد و ما هم راهی تهران شدیم.

زندگی هر چند سخت‌تر شده بود ولی من و بهرام هر دو راضی بودیم... حال مادرم روز به روز بدتر می‌شد. وقت و بی‌وقت باید او را می‌بردیم بیمارستان. خاله پیرم هم روی دستمان افتاده بود. همه اینها باعث شده بود بیشتر وقتم را صرف آنها کنم... کم کم بهرام اعتراضاتش شروع شد. مخصوصاً که تازه با مشکلات زندگی در تهران مواجه می‌شد. اول اینکه هزینه زندگی بالا بود. کاسبی مثل شهرستان آسان نبود و ناآشنایی با شهر برایش مشکلاتی درست می‌کرد. همه زندگی‌مان ناگهان به هم ریخت.

بهرام هر روز بهانه می‌گرفت. بهانه‌هایی از جنس‌های عجیب. بهانه می‌آورد که چرا بچه‌دار نمی‌شوم.

چرا هیچ پس‌اندازی نداریم. چرا ما باید از مادرم مراقبت کنیم و... خلاصه کار به جایی رسید که یک روز گفت:

ـ من از اینجا می‌روم...

وقتی طوبی از هند برگشت زندگی همه خانواده ما تغییر کرد!
بعد از یازده سال همراه سه بچه‌اش آمد یزد...

کوتاه ماهی یکی دو بار بسنده می کردند...

اما سخت کوش بود. با قناعت زندگی می کرد تا بتواند درسش را تمام کند. وقتی نامه‌های او را می‌خواندم از خودم خجالت می کشیدم که با داشتن این همه امکانات چقدر تنبل و بیهوده زندگی می کنم. ناخودآگاه حرفهای او و درددلهایش مرا پرانگیزه می کرد. رفتارم با خانواده‌ام عوض شده بود. حالا با احترام و مهربانی بیشتری با آنها رفتار می کردم. به هر چه که داشتم قانع بودم و پدر و مادرم از این تغییرات من حیرت کرده بودند. مادرم هر روز برایم دعای خیر می کرد که چنین صالح و سر به راه شده‌ام!

صبحها کار می کردم، شبها انگلیسی می‌خواندم، جمعه‌ها می‌رفتم پیش یکی از دوستانم کامپیوتر یاد می گرفتم... زندگی‌ام پر شده بود و حضور مجازی یک دختر داشت مرا هدایت می کرد.

بعد از دو سال لیلا کم کم داشت درسش تمام می‌شد. تصمیم داشت به تهران برگردد. مدرکش را مورد تأیید قرار دهد و یک مهد کودک باز کند... دیگر مطمئن بودم همسر آینده‌ام لیلا خواهد بود. هر چند در تمام این سالها هرگز او را ندیدم ولی دیگه خیلی خوب می‌شناختمش.

وقتی به تهران آمد، خواستم به دیدنش بروم که لیلا عذرخواهی کرد و گفت که دیگر نمی‌خواهد تماسی با من داشته باشد. تا زمانی که فاصله‌مان دور بود این رابطه برای لیلا معنای دیگری داشت ولی حالا باید این رابطه رسمی می‌شد.

معنی حرفهایش را خوب می‌فهمیدم و حالا نوبت من بود که آستین بالا بزنم و به خواستگاری‌اش بروم... توضیح همه وقایع برای پدر و مادرم کار آسانی نبود ولی این کار را کردم و در وهله اول با مخالفت شدید آنها مواجه شدم. پدرم گفت:

ـ اگر خیلی دختر خوبی بود با تو این همه سال اینترنتی مراوده نداشت.

مادر گفت:

ـ اصلاً دوست ندارم، عروس آینده‌ام دختری غیر از دخترهای یزدی باشند... از آن طرف لیلا ادامه رابطه‌مان را مشروط کرده بود و می‌دانستم نمی‌خواهد اسم من به عنوان یک دوست پسر در زندگی‌اش باشد...

هر چه گفتم، کسی حرفم را قبول نکرد. تا اینکه از قضا طوبی دوباره همراه بچه‌هایش به ایران آمد. ماجرا را که شنید بر خلاف پدر و مادرم استقبال کرد و خودش رفت تهران که با آن دختر حرف‌هایش را بزند...

یک هفته شب و روز در اتاق اجاره‌ای لیلا زندگی کرد. زیر و بم زندگی او را دید و سنجید و دست آخر برگشت یزد و به پدر و مادرم گفت که لیلا دختر خیلی خوبی است و شاید بهترین عروس خانواده شود...



صحبتهای طوبی همیشه روی پدر و مادرم اثر داشت و آنها راضی شدند علیرغم آرزوها و اعتقاداتشان به خواستگاری لیلا بروند و... و بالاخره لیلا همسر من شد...

حالا ده سال از ازدواجمان می گذرد. لیلا با سعی و تلاش یک مهد کودک خوب در یزد دارد. مادرم او را بیشتر از همه عروسهایش دوست دارد. صاحب دو فرزند شدیم و لیلا همیشه می گوید که با این وصلت دوباره صاحب خانواده و پدر و مادر شده...

زندگی خوبی با هم داریم و همیشه فکر می کنم سرزمین هند و سفر به آنجا بزرگترین ارمغان زندگی من بود!! ■

ظاهراً دادگاه به نفع من تمام نشد... مطمئنم حکم قاضی علیه من خواهد بود. چه بکنم! هیچ کس انگار باور ندارد که یک وقت‌هایی مشکلات چنان به هم گره می‌خورد که نمی‌شود آنها را از هم جدا کرد...

ساکش را برداشت و در عین ناباوری دیدم با ما خداحافظی هم نکرد و رفت. اولش فکر کردم چند روز آب و هوا عوض می کند و برمی گردد. ولی او برنگشت. بعد از چند هفته خودم رفتم دنبالش. وقتی رسیدم آنجا دیدم همه دارند تدارک عروسی مجدد بهرام را می‌بینند... در عین ناباوری مادرش او را مجبور کرده بود دختر عمه‌اش را به عقد موقت خودش دربیاورد... گفتند من دختر خوبی هستم ولی آنقدر مشکلات جانبی دارم که آنها ترجیح می‌دهند مرا با مشکلاتم تنها بگذارند.

حال بدی پیدا کردم. پدرشوهرم یک مقدار پول کف دستم گذاشت و گفت:

ـ بقیه مهریه‌ات را خودم می‌دهم. برو طلاقت را بگیر و بنشین کنار مادرت و مشکلات او را حل کن!

حال بدی پیدا کردم. وقتی برگشتم خانه این داستان را جور دیگری برای مادرم تعریف کردم که مبادا دلش بشکند...

چند هفته بعد احضاریه‌ای از دادگاه برایم آمد. متوجه شدم، بهرام تقاضای ازدواج مجدد را رسماً از دادگاه خواسته و باید بیایم دادگاه و به چند سوال جواب بدهم؟!

امروز قاضی از من پرسید که چرا با شوهرم زندگی نمی کنم؟

همه شرایطم را توضیح دادم. قاضی سری تکان داد و گفت:

ـ همه درست... ولی شوهر شما مسؤول مشکلات خانواده شما نیست.

گفتم:

ـ اگر همین اتفاق برای مادرشوهرم می‌افتاد آیا من حق اعتراض داشتم؟!!

ظاهراً دادگاه به نفع من تمام نشد... مطمئنم حکم قاضی علیه من خواهد بود. چه بکنم؟ هیچ کس انگار باور ندارد که یک وقت‌هایی مشکلات چنان به هم گره می‌خورد که نمی‌شود آنها را از هم جدا کرد...

حالا شوهرم با خیال راحت همسرش را به عقد دائم خودش درمی‌آورد. امروز به من گفت اگر بخواهم حاضر است طلاقم بدهد... گفتم نه... حداقل اسم یک مرد توی شناسنامه‌ام باشد بهتر از این است که اسمش خط بخورد!



دلم گرفته و نمی‌دانم باید به کی اعتراض کنم. نمی‌دانم یقه کی را باید بگیرم؟...

باید برگردم خانه... مادرم امروز آزمایش دارد. خاله‌ام زمین گیر است و حتی نمی‌تواند لقمه نانی بخورد. اگر دیر کنم از گشنگی می‌میرند... باید بروم... ■

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

حباب ضدّ ترکش!

باور بفرمایید ما تا به حال هر چی راجع به حباب شنیده‌ایم، حکایت از توخالی بودن و سست بودن واحتمال ترکیدن آن مثل آب خوردن بوده‌است؛ ولاغیر. به عنوان مثال اگر که دنیای دنی وفانی را به حباب تشبیه کرده‌اند، به خاطر ناپایداری وناپایایی آن بوده‌است که به اندک چیزی ممکن است فاتحه‌اش خوانده شود.

اسناد موجود:

دنیا چو حباب است، ولیکن چه حباب؟
نی بر سر آب، بلکه بر روی سراب
آن نیز سرابی که ببینند به خواب
وآن خواب چه خواب؟ خواب بدمست خراب

ملاحظه فرمودید؟... دنیا این قدر سست وزهوار در رفته و درپیتی است که به بادی وصل است: «از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد». فلذاست که این عجوزه، این جهان سست نهاد را به حباب تشبیه و تمثیل کرده‌اند. اما ظاهراً در عصر حاضر که خیلی از چیزها تغییر مفهوم ومعنا داده، گویا حباب هم گاهی در معنایی کاملاً متفاوت و متضاد با آنچه که ما خدمتتان عرض کردیم، استعمال می‌شود. در معنای سفت وسخت بودن و غیر قابل ترکیدن!

شیوه استنتاج: این نتیجه گیری علمی ــ فلسفی را ما از خودمان در نیاوردیم. من درآوردی نیست. از کنار هم گذاشتن مشاهدات علمی و عملی خود به این کشف بزرگ نائل آمدیم که اگر مرحوم ارشمیدس به آن دست یافته بود؛ بدون رعایت برخی موازین لازم، از حمام بیرون می‌زد و داد می‌زد که: یافتم... یافتم...!

مشاهدات عملی: ماههاست که بانک مرکزی هر کاری می‌کند که نرخ ارز و سکه را بکشد پایین؛ لامصب نمی کشد پایین که هیچ؛ از رو هم نمی‌رود. بدون توجه به «سیاستهای عرضی!» بانک مرکزی، همینطور الکی هی می‌رود بالا. انگار آن بالا حلوا پخش می کنند. سکه و ارز در بازار تزریق وریدی و عضلانی کرد، نیامد پایین. سکه و ارز را به صورت نقدی ارائه کرد، نیامد پایین. به صورت پیش فروش وارد میدان شد، نیامد پایین. از طریق ارائه در بازار سهام عمل کرد، نیامد پایین. تهدید کرد، نیامد پایین. تشویق کرد، نیامد پایین. مدیریت بحران روانی کرد، نیامد پایین...... خلاصه، هر کاری از دستش برمی آمد، کرد؛ اما نیامد پایین. رو رو برم هی! (سکه و ارز را عرض می کنیم).

مشاهدات علمی: بانک مرکزی اعلام کرد که بازار ارز در حال حاضر حبابی است. عده‌ای سودجو قصد سوءاستفاده از این بازار را دارند. (این تشبیه قیمت ارز و سکه به حباب، بارها در این ماههای اخیر از سوی مسؤولان دلسوز بانک مرکزی صورت گرفته است که از همین جا بابت رعایت تمام جوانب «وجه شبه» این تشبیه جالب، از تک تک ایشان کمال تشکر را داریم.)

آخرین خبر قابل عرض: جلسه ویژه دولت برای ساماندهی بازار ارز تشکیل شد. ارز دولتی گران می‌شود. (به نقل از خبرگزاری‌های موثق که مولای درز اخبارشان نمی‌رود.)

حکایت مینی ماستمالیستی: جد بزرگ ما حضرت عبید نقل می کند که در زمان خلفا یک نفر ادعای پیامبری کرد. گفتند معجزه‌ات چیست؟ گفت: به آن درخت می گویم بیاید نزد ما! گفتند: بگو. گفت: ای درخت، لطفاً بیا پیش ما!... اما درخت از جایش تکان نخورد. آن مرد لبخندی زد و گفت: اشکالی ندارد؛ اولیای خدا را تکبری نیست. اگر درخت نمی آید نزد ما، ما می رویم نزد درخت!...

روشهای خیلی جدید عرضه سکه

ای آقا، ما سکه را ول کردیم، سکه ما را ول نمی کند. انگار قصد دارد ما را سکه یک پول کند. هر روز با خودمان عرض می کنیم و عهد می کنیم که دیگر حتی یک کلمه در راستای اوضاع سکه ننویسیم؛ اما صبح علی الطلوع که از خواب ناز بیدار می شویم، یک چیزهایی از اخبار می‌شنویم که نمی‌توانیم جلو خودمان را بگیریم. به خصوص که این حرفها هر روز باعث طویل تر شدن صفوف مرصوص این شعبه نقلی بانک ملی سر خیابان ما می‌شود. ظاهراً عده‌ای هم این وسط کارشان این است که پتو به خود بپیچند و در این سرمای استخوان‌سوز بیایند از شب تا صبح در مقابل بانک جا بگیرند و ای بسا فردا در همین جایشان را هم به دیگرانی که توانایی سکه خری دارند، بفروشند. این هم یک نوع اشتغالزایی!

بیت تازه:

هر دم از این باغ بری می‌رسد
سکه تر از سکه تری می‌رسد!

بعد اعمال سیاستهای تزریقی وپیش فروش سکه برای پایین کشیدن نرخ بالارفته آن، ظاهراً این بار بانک مرکزی تصمیم گرفته است تا از طریق بازار بورس کالا اقدام به فروش سکه جات نماید. این در حالی است که تا همین چند روز پیش، رئیس کل بانک مرکزی، معاملات آتی سکه در بورس کالا را نوعی قمار خواند و آن را یکی از عوامل افزایش روانی قیمت سکه در بازار عنوان کرد. این حرف با واکنش مقامات بورس نیز مواجه شد؛ اما هیچکس فکرش را هم نمی کرد که مسؤولان این دو مرکز، چند روز بعدش خیلی صمیمانه دور یک میز قشنگ بنشینند و نه تنها حرفهای قبلی را فراموش کنند، که حرفهای محبت آمیز و دوستانه نیز برای آغاز یک همکاری تنگاتنگ در راستای فروش بهتر سکه و ایضاً سکه شدن بازار بورس کالا بزنند.

حرف نو:

فسانه گشت و فرامش عرایض قبلی
«سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر»

بسته پیشنهادی: حالا که بانک مرکزی برای فرو نشاندن تب سکه، دست به هر کار معقولی می‌زند و تکبری ندارد؛ ما نیز در جهت پاسخگویی بهتر وفراگیر تر به تقاضای موجود و کنترل قیمت سکه، راهکارهایی را به صورت فی البداهه پیشنهاد می کنیم. افاقه نکند، اوضاع از این که هست، پیچیده تر نمی‌شود:

۱ـ توزیع زنجیره‌ای: می توان سکه را در فروشگاهها و حتی بقالی‌های زنجیره‌ای سراسر کشور به فروش رساند تا همه فقط به بازار بورس کالا هجوم نیاورند. بالفرض یک کسی می آید روغن نباتی بخرد، مغازه دار به او بگوید که سکه هم داریم. داخل روغن نه، خارج آن و جداگانه!

۲ـ توزیع تزریقی: سیاست تزریق سکه در بازار، هنوز هم ادامه دارد. اما به این روش هم می تواند باشد که در این فصل سرما که افراد زیادی برای تزریق آمپول به تزریقاتی‌ها مراجعه می کنند، مقداری سکه در اختیار هر تزریقاتی قرار داده شود تا پس از تزریق آمپول، اقدام به فروش سکه نماید. بعدش می چسبد. چرا که آدم مریض احوال، حال و حوصله بازار رفتن برای خرید سکه ندارد و دعایش را به جان بانک مرکزی و اصغر آقای آمپول زن می کند.

۳ـ توزیع با پیک: امثال آن پیک نامور که حتی در قرن هشتم نیز وجود داشته و حافظ می گوید «که دارد نشان دوست» و یکبار گویا بنا به سفارش یکی از دوستان نزدیکش ـ چنان که خود می گوید ـ ظاهراً برای وی «آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست»؛ الان نیز پیک‌های زیادی هستند که می توانند طلا را حالا چه به صورت حرز و گردن آویز وچه به صورت انگشتر و دستبند و انواع سکه، در اختیار مشتریان قرار دهند که با رفتن خود به سمت شعب بانکی و بازار بورس کالا و غیره، باعث افزایش حجم ترافیک نشوند. حالا کاهش قیمت سکه پیشکش!

۴ـ توزیع سبز: از طریق رفتگران زحمتکش شهرداری نیز می توان به فروش سکه اقدام نمود. نیروی فعالی که هر شب ساعت ۹ به در منازل شهروندان مراجعه کرده و ضمن تحویل زباله ـ این طلای کثیف ـ می‌توانند همزمان، به آنها پیشنهاد خرید سکه را بدهند. عموم شهروندان رابطه خوبی با عزیزان رفتگر دارند و از همین نقطه مثبت می توان به خوبی سود جست. بلکه نرخ سکه پایین کشد.

۵ـ توزیع لوله ای: با وجود تمام راهکارهای فوق، اگر باز هم توسن سرکش سکه مهار نشد و کماکان به تاخت و تاز لجام گسیخته خود ادامه داد؛ می توانیم با حذف تمامی واسطه‌ها (اعم از خیر و شرّ)، مستقیماً از خزانه بانک مرکزی به منازل هموطنان عزیز لوله کشی کنیم و سکه را از این طریق به دست علاقه مندان آن برسانیم. حالا اگر کسی سکه نخواست، می تواند لوله‌هایش را ببندد. زوری نیست.



وازگن صفریان دروازه‌بان سابق تیم‌های آرارات و پرسپولیس:

سرعت فوتبال ایران از اروپا خیلی کمتر است

داود غرانوش

مقدمه:

قهرمان و پیشکسوت این شماره، دروازه‌بان تیم‌های آرارات، پرسپولیس و ملی فوتبال ایران است که در زمان خود یکی از بهترین آنها از نظر اخلاق و شخصیت و بازی و هوشیاری بوده است.

«وازگن صفریان» به مانند بسیاری از بازیکنان فوتبال ارامنه ایران فوتبال یا دروازه‌بانی خود را از جوانان آرارات شروع و بعد باشگاه آرارات و در پایان به پرسپولیس ختم کرد. او در نقش گلر قرمزها بارها ناجی دروازه این تیم و باعث قهرمانی آنها شد. وازگن صفریان در آن زمان که گلر بود، به علت از دیاد دروازه‌بان برای تیم ملی نتوانست یک ملی‌پوش تمام‌عیار باشد و بنابراین در کارنامه‌اش فقط چند بازی ملی مقابل تیم‌های خارجی عنوان شده است.

زمین خاکی مجیدیه

وازگـن صفریـان، متولد سـال ۱۳۳۲ تهران، محله مجیدیه سالها بازیکن تیم‌های آرارات و پرسپولیس تهران بـودم. پس از ترک بازی در سـال ۱۳۷۰ با تیم آرارات در کلاس‌های متعدد مربی گری حضور یافتم و مدارک بین‌المللی اخذ کردم. سـپس سـال‌ها مربی دروازه‌بانان برخـی تیم‌های فوتبـال از جمله آرارات و... بودم. فعلاً کنار هستم و فعالیت مربی گری ندارم. اما با پیشکسوتان آرارات در هفته دو بار فوتبال بازی می کنم.

خانواده

یـک فرزند دختر دارم. طی دوران فعالیت فوتبال من، همسرم بسـیار زحمت فراوان برای موفقیت من کشید که قدردان زحمات ایشان هستم.

تبدیل زمین به ساختمان

بنده فوتبال را از ۱۲ سالگی در زمین خاکی مجیدیه همراه بازیکنان خوب سـال‌های گذشـته آغاز کردم. بازیکنانی چون محمود خردبین، برادران باباخانلو و... البته الان در آن زمین خاکی، یک مجموعه درست شده که ورزشـی نیست، بلکه به آموزش و پرورش تبدیل شـده است. آن زمین خاکی بازیکنان خوبی را تحویل فوتبال تهران و ایران داد.

نایب قهرمان شدیم

البته شـروع بازی فوتبال من در باشـگاه‌ها از سال ۱۳۴۸ در تیـم جوانـان آرارات بود. بنـده از آن تیم نردبـان ترقی را طـی کردم که به تیم بزرگسـالان آرارات و سپس تیـم پرسـپولیس، بعدهـا هم تیم امید ایـران و تیم ملی ختم شـد. بنـده بـا تیـم آرارات دو دوره در جام تخت جمشید حضوری خوب داشتم. سپس عضو تیم پرسپولیس شـدم که یک دوره هم بـا این تیم نایب‌قهرمان جام تخت جمشـید شـدیم و بعد به آرارات باز گشتم و در آن تیـم زیر نظر آقایان حبیبی و مرحوم امیر آصفی بازی کردم.

سابقه ملی

بنده از سـوی مربیـان بزرگی چون ناصـر ابراهیمی، اوفارل و... برای عضویت در تیم‌های امید (زیر ۲۳ سـال) دعوت شـدم، خصوصاً در زمان مربی گـری اوفارل با تیم ب ایران. بازی‌های بسـیاری برای تیم ملی کشورم انجام داده‌ام. در مسـابقات دیوار چین بازی کردم. در جام قائداعظم پاکسـتان اول شـدیم. با شوروی سابق هم بازی کردم. در جام ملت‌های آسـیا به سال ۱۳۶۳ در سنگاپور، چهارم شدیم و...



بازی تیم‌های استـقلال و آرارات در جمعه ۱۴ شهریور ۱۳۵۴ در ورزشگاه شهید شیرودی: وازگن صفریان دروازه‌بان آرارات توپ را در میان دیدگان هادی نراقی (پیراهن سیاه) بازیکن استقلال و مدافعان خود با پرشی بلند دفع کرده است. این بازی به نفع استقلال تمام شد.

خاطره یک بازی ملی مهم

بازی ملی برای من که یک دروازه‌بان شـش‌دانگ بـودم، آرزویـی بزرگ بود تا لباس تیم ملی کشـورم رامقابـل یـک تیـم خارجی بپوشـم و از دروازه ایـران عزیز در مقابـل توپچی‌های خارجی حراست کنم که این اتفاق به تاریخ ۱۳۶۳/۸/۲۷ در مقابـل تیـم بوتـوف بلغارسـتان بـه عنـوان یک بازی تدارکاتی و دوستانه رخ داد. در آن بـازی بنده (حافظ طاحونی) شاهین بیانی، سعید تهمتن (اصغر حاجیلو)، محمد پنجعلی (کاپیتـان)، احمـد سـنجری، ضیاء عربشاهی، حمید درخشـان، شـاهرخ بیانـی، رضـا احـدی، ناصر



محمد خانی، عبدالعلـی چنگیز (جعفر مختاری‌فر) و... بـازی کردیم و تیم ملی ایـران با مربی گری ناصر خان ابراهیمـی بر حریف پر توان و پر قدرت بلغاری یک بر صفر پیروز. گل را شاهین بیانی در نیمه اول بازی درون دروازه حریف جای داد. حدود ۳۰ هزار تماشاگر شاهد این بازی مهیج در ورزشگاه آزادی بودند.

اما تیم آرارات تهران

یـک زمانی تیم فوتبـال آرارات تهران در رده‌های مختلف، حرف‌هایی برای گفتن داشت. بودن این تیم‌ها در مسابقات فوتبال باشگاهی تهران، تنور آن را گرم نگه می‌داشـت و از این تیم‌هـا بازیکنان بزرگ ارامنه چون کارو حق‌وردیان، ادموند اختر، ماسـیس میناسیان، ژرژ مارکاریـان، وازگن ماتیـان‌زاده، باغدیـک عابدیان، گارنیک شهبندری، کنستانت داوید خانیان، سامسون پطروسـیان، مارکار آقاجانیان و... رشـد و نمو کردند و بـا بازی‌هـای خوب به تیم ملی فوتبال ایران راه یافتند و بازی‌های خوب و زیبایی را در لباس ملی کشـورمان مقابـل خارجی‌هـا انجـام دادند. اما حالا فقـط نامی از آرارات بر جـای مانده و وقتی تیم در لیگ دو بود منحل شـد. باشـگاه آرارات از نظر مالی در مضیقه اسـت اما مدیریت حال حاضر آرارات قصد دارد در رده‌های پایه یعنی نوجوانان و جوانان در مسابقات فوتبال این رده‌های تهران حضور یابد و آرارات دوباره احیاء شود.

گلرهای ایران

چـون من خودم از ابتـدا گلر بودم، می‌دانم ضعف دروازه‌بان‌های ایرانی کجاسـت. در زمان ما گلرهای معروفی چون حجازی، سـلطانی، کربکندی، رشیدی، نبوی، بوسـتانی، طاحونی، سجادی، رضایی، عابدزاده و... بودنـد کـه با بودن آنهـا، گلرهای ایـران نقطه ضعف‌های کمتری داشتند. اما در کل باید اذعان کرد که گلرهای حال حاضر ایران روی سانترها و توپ‌های هوایـی ضعف دارند کـه نمی‌توانند بیـرون بیایند و توپ‌هـا را جمع و مال خود کنند. برخی گلرها نیز روی شوت‌های بازی دوباره خود نیز ضعف دارند.

فوتبال کنونی ایران

فوتبـال کنونـی ایران را نمی‌شـود بـا زمان ۴۵ یا ۱۳۵۵ مقایسـه کرد. آن فوتبال قدرتی بود و پر نفس و جنگ و دعوا که ایران رده اول آسیا بود. سرعت فوتبال ایران اکنون خیلی کمتر از اروپایی‌ها اسـت. بازیکنان قـدرت بدنی ندارند، چـون اصولی تمرین نمی‌کنند و فقط پاسـکاری و دریبل می‌زنند. ضمناً الان در فوتبال ایـران پـول حرف اول را می‌زنـد و بازیکنان ایرانی از ایـن نظر کمبودی ندارند. حذف تیم‌های رده مختلف ایران از گردونه آسـیا، بسیار برای ما قدیمی‌ها ناگوار و تأسف‌انگیز است. ■

کوچه‌های جهان

محمد آزادی ـ تهران

«محمد آزادی» که در چند سال گذشته چند داستان گیرا و تفکر برانگیز و به هر حال «متفاوت» برای اطلاعات هفتگی فرستاده است، به تعبیری، نویسنده‌ای است یگانه و رها در یک جهان داستانی خاص و شاید منحصر به فرد.
داستانی که اکنون به قلم او می‌خوانیم و زیر عنوان «کوچه‌های جهان» نوشته شده، یکی از داستان‌های شاخص «محمد آزادی» است. این داستان به ظاهر ساده که انگار بدون هیچ عمد و تصمیم قبلی نویسنده، طعنه‌آمیز و چند لایه جلوه می‌کند، تا حدی خواننده و مخاطب جستجو گر و به اصطلاح مشکل پسند را به یاد برخی نوشته‌ها و آثار «خورخه لوئیس بورخس» نویسنده و شاعر بی‌همتای آرژانتینی می‌اندازد.

ساعت چهار نیمه شب است من در خواب هستم نه در رؤیا. نه عاشقم نه بیمار. خدای نکرده قاطی هم نکرده‌ام. توی تاکسی نشسته‌ام و از فرودگاه بین‌المللی امام خمینی(ره) به طرف منزلمان واقع در میدان خراسان (خیابان هفده شهریور جنوبی) خیابان شهید مجید حداد عادل، در حرکت هستیم. چون راننده‌ی من به نظر خسته و خجالتی می‌آید، سکوت کرده و من به ناچار دارم با خودم فکر می‌کنم؛ در واقع مروری می‌کنم به لحظاتی از سفر یک ماهه‌ی خودم به یکی از کشورهای شرق آسیا و به کوچه‌ی «چون پوری» که هزاران انسان از سراسر دنیا به آنجا می‌آمدند و عکس و فیلم یادگاری می‌گرفتند... در همین کوچه بود که آن پیرمرد هشتاد ساله‌ی سوئدی هر شب راس ساعت هشت به تماشای من می‌آمد! این پیرمرد تمام زمستان را در همین کوچه سپری می‌کرد و لابد چون امشب از دیدار من محروم مانده است، مثل من تا صبح بیدار می‌ماند و به مرور خاطراتش می‌پردازد.

از همین اول بگویم من نه دختری زیبا رو هستم و نه قیافه‌ی عجیب و غریبی دارم که یک پیرمرد هشتاد ساله‌ی سوئدی را شیفته و مجذوب خودم بکنم، ضمنا نه مشکلات مثلاً «منشور اخلاقی» دارم نه صاحب ثروت و شغل و موقعیتی ویژه‌ام. یک آدم خیلی معمولی هستم که در موقعیت‌های مختلف و بعضی از مواقع هم بر اثر جوّگیر شدن، مثل تمام انسانهای دیگر گاهی up notmal و گاهی down normal می‌شوم. در واقع من پسری هستم چهل ساله؛ اینکه می‌گویم «پسر» بخاطر این است که هنوز مجرد و اصلا ازدواج نکرده‌ام. اهل یکی از دور افتاده‌ترین روستاهای اصفهان هستم. بگذارید اسم روستایمان را هم بگویم تا خیال همه راحت شود؛ روستای «احمد آباد جرقویه‌ی اصفهان». تحصیلاتم سوم راهنمایی‌ست اما همیشه باید در مورد میزان تحصیلات وشغل خودم دروغ بگویم، در صورتی که من اصلاً آدم دروغگویی نیستم البته دست من نیست! این مردم هستند که مرا مجبور به دروغگویی می‌کنند، تازه مجبورم به ایرانیها یک جور دروغ بگویم به خارجی‌ها جور دیگر. در این سالها یاد گرفته‌ام به ایرانی‌ها بگویم دکتر روانشناس هستم و به خارجی‌ها بگویم دکترای ادبیات دارم. نمی‌دانم چرا برعکس دیگران که باید صحت و سقم مدرک تحصیلی‌شان را مراجع علمی و قانونی تایید کنند، من باید بی‌سوادی و مدرک سیکل خودم را ثابت کنم؟

یک بار به یک خارجی گفتم من حتی به «های اسکول» یا همان دبیرستان خودمان هم نرفته‌ام، اما آن مرد که اهل منچستر انگلیس بود با تعجب گفت: «من ایرانی‌های زیادی را در انگلستان دیده‌ام که مدرک دانشگاهی دارند و چندین و چند سال هم هست که در انگلستان اقامت دارند، اما به خوبی شما انگلیسی صحبت نمی‌کنند؛ شما چطور می‌گویید حتی به دبیرستان هم نرفته‌اید؟»

من که از روی تجربه می‌دانستم بحث بی‌فایده است گفتم: «شوخی کردم! دکترای ادبیات دارم...»

مرد انگلیسی سرش را جنباند و گفت:

ـ «آهان، این شد یک چیزی!»

اما بهتر است فلسفه‌ی دروغگویی دوگانه و متفاوت خودم را به ایرانی و خارجی برایتان بگویم. به این خاطر به ایرانی‌ها می‌گویم دکتر روانشناس هستم که اگر هر شغل دیگری را بگویم از من می‌خواهند که دست پسرشان یا یکی از اقوام بیکارشان را در هر جا که خودم هستم بند کنم یا اگر مثلاً بگویم دندانپزشک هستم، مخاطب همان لحظه دهانش را یک متر باز می‌کند و از من می‌خواهد همانجا و در همان لحظه او را مجانی ویزیت کنم! اما چون اکثر ایرانی‌ها بیماری روانی با هر نوع و هر درجه را با «دیوانگی» یکی می‌دانند، حتی اگر بیمار روانی باشند سکوت می‌کنند و یا بحث را عوض می‌کنند. حتی یکی از آشنایان ما که در آمریکا روانپزشک است تعریف می‌کرد که: «بیماران آمریکایی خیلی راحت کوچکترین مشکلات روحی و روانی خودشان را با من مطرح می‌کنند اما ایرانی‌ها ابتدا به مطب زنگ می‌زنند و هنگامی که از نبودن دوست و آشنا و ایرانی در مطب کاملاً مطمئن می‌شوند، به من مراجعه می‌کنند و هنگامی هم که تشریف می‌آورند طوری صورتشان را می‌پوشانند که انگار به یک



محل بدنام آمده‌اند!»... بگذریم. پدرم با سواد بود و کشاورز که تعزیه می‌خواند و کارگردانی تعزیه هم می‌کرد. نامه‌های روستاییان را می‌نوشت و جوابش را هم برایشان می‌خواند. به زن می‌گفت «ضعیفه» مغرور و یکدنده بود و بین فرزندانش تبعیض قائل می‌شد. مادرم زن دومش بود و بی‌سواد مطلق؛ اما فوق‌العاده مهربان و ساده دل و مثل تمام مادران دنیا خودش را وقف خانه و خانواده کرده بود.

تا کسی با راننده ساکتش همین طور نه تند نه آهسته می‌رود و من باز هم دارم فکر می‌کنم:

به ورزش خیلی علاقه دارم، به ویژه به فوتبال. جوان که بودم فوتبال بازی می‌کردم و روزی یک ساعت می‌دویدم اما حالا که چهل سال دارم یک روز در میان یک ساعت می‌دوم، از سیگار و سیگاری متنفرم و دشمن شماره یک اعتیاد و معتاد ـ با هر

توجیهی ـ هستم. از زنان کار مند خوشم نمی آید و از هـر زنـی که به نحوی از انحاء کاری جز کار منزل را انجام می‌دهد، بیزارم و معتقدم دولت باید برای آن دسته از زنانی که نان‌آور خانواده هستند و مجبورند در بیـرون از منـزل کار کنند حقـوق و مزایا فراهم کند. قدی دارم صد و هفتاد سانتیمتر و بسیار لاغرم. عینکی هسـتم با نمره‌ی سـه و نیم. لباس‌هایم را هر یکی ـ دو سـال یک بـار عوض می کنم. خوره کتاب خواندنم و مطالعه و فیلم دیدن. اگر پول دار می‌بودم همه عمرم را در سـفر می گذراندم. ریش می گذارم و به رنگ سـیاه خیلی علاقه دارم. با خودکار سـیاه می‌نویسم و شاید به همین دلیل برخی گمان می کنند «سیاه نمایی» می کنم. رنگ نارنجی انتخاب دوم من اسـت. به غذاهای دریایی علاقه دارم و به عدس‌پلو و قیمه بادمجان حساسـیت دارم. در حملات یازده سـپتامبر دست داشـتم و البته هنوز هم خوشبختانه هر دو دستم رادارم! با خانم نیکول کیدمن هیچگونه رابطـه‌ی اخلاقی و غیراخلاقی نداشـته‌ام و ندارم و معتقدم تا شـله‌زرد و آش شـله‌قلمکار و بستنی اکبر مشـتی هسـت آدم نباید خودکشی کند! از موزیک پـاپ و همچنین از موسـیقی اصیل خوشـم می آید اما معتقدم آن موسـیقی که اسـتاد شجریان و استاد ناظری و استاد افتخاری ارائه می‌دهند موسیقی اصیل ایرانی نیسـت و موسـیقی قدیم و اصیل ایرانی یا در کاخهای شـاهان زده می‌شده یا در بین کوچه و بازار که در هر دو حالت با موسـیقی این اسـتادان محترم فرق دارند. موسیقی پنجابی روح و روان مرا تسخیر می کنـد و معتقـدم بریده باد گوشـی که یک بار در عمرش موسـیقی پنجابی را نشـنیده باشد! به سیب و پرتقـال خیلی علاقه‌دارم و لذت بخش‌ترین لحظه برای من وقتی است که خسته از کار طاقت فرسای کشاورزی لب جوی بنشینم و چای بخورم!

و بدترین چیز از نظر من این اسـت که انسـان در ایتالیا یا فرانسـه سـرد مزاج یا عقیم باشد! فضای کشورهای شرقی روحیه‌ی مرا آرام و معنوی می کند و از شـنیدن نام کشـورهای غربی به یاد یخ و گریس می‌افتم. گاهی می‌نشـینم پا به‌پای بلا و بدبختی‌ها و غمهای قهرمانـان فیلم‌های هندی گریه می کنم. به بچه‌ها و زنان زودتر سـلام می کنم و به آنها احترام می‌گـذارم. در روزهای ابری و بی‌باران به‌ویژه ابری پر کلاغی دلگیر و پریشـان می‌شـوم و اصلاً از بلندی و هواپیما نمی‌ترسـم و مدتی از سـالهای جوانی را در جبهه بودم. می‌بینید که من یک انسان خیلی معمولی هستم و ممکن است از این شش میلیارد جمعیت دنیا حداقل یک ششـم آنها اخلاق و سـلایق و علایق مرا داشته باشند و یا روند زندگی آنها شبیه من باشد. با این وجود من مانده‌ام که چرا آن پیرمرد سوئدی هر شـب رأس ساعت هشت سر کوچه‌ی «چون پوری» به تماشای من می‌آمد؟

همیـن پیرمـرد در یکـی از همین شـبها از من پرسید:

ـ «به‌نظر شما چرا از تمام نقاط دنیا به این مکان می‌آیند و تا نیمه‌های شـب در اینجا قدم می‌زنند و یکدیگر را تماشا می کنند؟»

من فقط یک جواب معمولی به او دادم و گفتم:

ـ «شاید نوعی تمرین برای آینده باشد همانطور که جهان از انفجار یک نقطه؛ منبسـط شـده و به این عظمـت و پراکندگی رسـیده، شـاید روزی دوباره منقبـض و در یـک نقطه جمع شـود. البتـه اگر این نظریه و حدس و گمان صحیح باشد!»

پیرمرد سوئدی پرسید: «ببخشید شما در دانشگاه تهران فلسفه تدریس می کنید؟»

گفتم: «نه من فقط سیکل دارم با این مدرک حتی نمی‌توانم در کلاسهای نهضت سوادآموزی ایران هم تدریس کنم چه رسد به دانشگاه تهران!»

پیرمـرد گفت: «شـوخی می کنیـد! از قیافه‌تان پیداست یا دکتر هستید یا استاد دانشگاه.

گفتم: «مهم نیست، می‌توانید باور نکنید.»

راننده تاکسـی که مرا از فرودگاه امام خمینی به میدان خراسـان می‌برد، ناگهان سکوتش را شکست و پرسید: «می‌بخشید، می‌توانم بپرسم کوچه‌ی «چون پوری» کجاست؟»

نزدیک بود از ترس سکته کنم. در این وقت شب و در ایـن خلوتـی و تاریکی ممکن بود هر اتفاقی برای من بیفتد. خودم را کاملاً باخته بودم. راننده همانطور توی آینه با دهانی باز مرا نگاه می کرد و منتظر پاسخ من بود. بالاخره خودم را پیدا کردم و گفتم:

ـ «معـذرت می‌خواهـم، مـن که با شـما حرف نمی‌زدم، فقط توی خودم بودم و داشتم فکر می کردم. اصلاً شما می‌دانی که من در چه قاره و کدام کشور و کدام استان و کدام شهر و خیابانی بودم که حالا برای شما بگویم کوچه‌ی «چون پوری» کجاست؟»

راننده با لبخندی مرموز و ترسناک گفت:

ـ «البته که می‌دانم! می‌ترسی به زنت بگویم؟!»

این دیگـر غیرممکن بود. یک‌بار دیگر منظره‌ی پیـاده شـدن از هواپیمـا و مهر خروجـی خوردن بر گذرنامـه و تحویـل بار و چانه زدن بر سـر کرایه با راننده تاکسی را برای خودم یادآوری و مرور کردم تـا مطمئن شـوم تمام این حـوادث طبیعی و عادی بوده. پرسیدم:

ـ «از کجا می‌دانی که فکر مرا خواندی؟

راننده گفت: «من از روی تجربه می‌دانم که از چه کشوری می‌آیید و کدام شهرها رفته‌اید و به چه جور مکانهایی سـرک کشیده‌اید؛ پروازهایی که به مقصد کشـورهای شرق می‌روند همه از ساعت هفت شب به بعد است و از آن طرف هم بین ساعت دو تا چهار نیمه شب به تهران می‌رسند و پروازهای اروپایی چه از مقصد و چه از مبدأ همیشه در ساعات روز انجام می‌شـود. معمولاً مسـافرها آنقدر از خاطرات سفر و کشـورها و شـهرهایی که دیده‌اند می‌گویند که من همه آنها را می‌دانم اما یادم می‌رود نشانی این کوچه

بقیه در صفحه ۵۵

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** خانم مریم وریشتی ـ تهران**

از شما نویسنده بسیار باذوق و خوش قریحه تا کنون داستان‌هایی کامل و خواندنی در این صفحات به چاپ رسیده و مورد توجه قرار گرفته است. به همین دلیل قبول کنید و حق بدهید به ما که توقع و انتظار داشته باشیم، با هر داستان تازه‌ای که می‌نویسید و می‌فرستید شاهد به پیش رفتن و قدرتمند شدن شما باشیم.

این پیشرفت هر قدر هم اندک باشد، بسیار بهتر است از درجازدن. در شما توانایی‌های بالقوه و بالفعل برای هر چه بهتر، دقیق‌تر و سنجیده‌تر نوشتن وجود دارد. یقین داشته باشید که می‌توانید به جایگاه بلندی که در این مسیر شایستگی آن را به تمامی دارید، برسید. شتابزده ننویسید. البته این هم یک واقعیت محرز و ثابت شده است که فرضاً از هر ۱۰ داستانی که یک نویسنده می‌نویسد، اگر بخت یارش باشد! (در بهترین موقعیت) حداکثر چهار یا پنج داستان او درخشان از آب در می‌آید!

در این میان پشتکار و دیدگاه و اراده حرفه‌ای (به مفهوم هنری آن) کارساز و تعیین کننده است و به قول معروف، حرف اول و آخر را می‌زند.

برایتان خوشبختی، شادی و تندرستی آرزو می کنم. «غربت شاپرکها»ی شما، به رغم برخی برش‌های چشم افسا، چند پاره است و نمی‌تواند تأثیر واحد و متمرکز بر ذهن مخاطب بگذارد.

منتظر داستان‌های جدیدتان می‌مانم.

*** آقای بهنام علیزاده ـ ماکو**

نوشـته‌ای کـه بـا عنـوان ناجی بـا «نمابر» فرسـتاده‌اید، به رغم دیدگاه احساسـی و انسانی شـما دوست عزیز، نوعی «شبه داستان» کم رمق است که در آن نه از شخصیت‌پردازی و نه ایجاد صحنه و موقعیت و دیگر عنصرهای داستان اثر و نشـانه‌ای می‌بینیم. بیشتر و دقیق‌تر مطالعه کنید و داسـتان‌های حقیقی بخوانید و از شـعارزدگی و پیام‌های مستقیم و تکراری دادن بپرهیزید.

داستان‌نویسی (در مفهوم واقعی آن) کاری است متکی بر قریحه سرشتی که گاه ممکن است برای برخی عزیزان خو کرده با انشانویسی و قلمفرسایی‌های متأثر از نوشته‌ها و قصه‌گونه‌های سرهم‌بندی شده و یکبار مصرف و به اصطلاح «آبدوغ‌خیاری» نشریه‌های بازاری و مجله‌های زرد، خیلی آسان جلوه کند. داشتن قریحه و ذوق فطری و خدادادی در این کار شرط لازم است و بعد نوبت به شرط کافی می‌رسد که همانا آموزش و فراگیری «صناعت» و فوت و فن ظریف و کسب توانایی برای به کار بستن ماهرانه شگردهای نوشتن است.

موفق و شاد باشید.

کسی که بازوزنی بداند همیشه جایی در قایق پیدا می کند

● مثل آفریقایی

رمزها و رازها

سیروس گنجوی

پسری که با اسبها حرف می‌زد

قسمت اول

در این جهان پر رمز و راز، هر از گاه افرادی آفتابی شده‌اند که در ایجاد ارتباط ذهنی با جانوران از نیروهای روحی خداداد برخوردار بوده‌اند. یکی از این افراد پسر جوانی بود به نام «جان» که می‌توانست چموش‌ترین اسبها را رام کند. او هنرنمایی خود را در شهرهای گوناگون جهان به نمایش گذاشت و در زمان خود از شهرت جهانی زیادی برخوردار شد!

با ورود او به شهر «لندن» هنگامه‌ای در آن شهر بر پا شد. تمامی مردم درباره این پسر جوان صحبت می‌کردند که به تازگی از زادگاهش آمریکا به شهر آنها آمده بود و ادعا می‌کرد که می‌تواند چموش‌ترین اسبها را رام کند. آنها بر سر دوراهی قرار داشتند. نمی‌دانستند این جوان را که «جان ریری» نام داشت یک شیاد و لاف‌زن قهار بنامند یا آنکه او را مرد بزرگ و خارق‌العاده‌ای به شمار آورند؟

«جان» کشاورز جوانی بود از اهالی «فرانکلین کانتی» در ایالت «اوهایو» که بنا به گفته خودش در رفتار با اسبها از روش خاصی که خود ابداع کرده بود پیروی می‌کرد. در سال ۱۸۵۸ میلادی، به شهر لندن آمده بود تا ثابت کند که هیچ اسب چموشی در برابر او یارای مقاومت ندارد و او قادر است سرکش‌ترین آنها را ظرف مدت شش ساعت یا حتی کمتر، همچون بره‌ای رام کند!

این ادعای کمی نبود و او حاضر بود جان خود را بر سر این ادعا بگذارد! مخالفانش که از رجزخوانی‌های این جوان و شهرتی که کسب کرده بود دل خوشی نداشتند مایل بودند تا هر چه زودتر مقدمات این کار را فراهم سازند و او را با یکی از سرکش‌ترین اسبها که تا آن زمان هیچیک از رام کنندگان انگلیسی نتوانسته بودند آن را رام کنند رو در رو قرار دهند!

این استعداد خارق‌العاده در «جان» از زمانی آشکار شد که بیش از ۱۲ سال نداشت و در مزرعه پدرش واقع در ایالت «اوهایو» کار می‌کرد. در آن سال پدرش کره اسبی از نژاد اصیل خریده بود که اسبی چموش و رام نشدنی بود و از این بابت شهرت داشت. به همین خاطر نیز «آدام ریری» یعنی پدر «جان» این جانور را به قیمت مناسب و ارزانی خریداری کرده بود. او می‌دانست که صاحب قبلی این اسب برای تربیتش یک رام کننده حرفه‌ای استخدام کرده بود که کار مثبتی انجام نداده بود.

«آدام» خوش باوری خود را از دست نداد و چند تن دیگر را مأمور رام کردن این اسب کرد. اما پس از گذشت سه ماه این رام کنندگان دریافتند که از عهده این کره اسب چموش بر نمی‌آیند. این جانور لجباز مانند روز اول همچنان وحشی و سرکش باقی مانده بود و هیچکس نتوانسته بود بر گرده او سوار شود!

«آدام» که از این وضع به ستوه آمده بود تصمیم گرفت که به این جانور سرکش نشان دهد که در مزرعه «ریری» ارباب کیست؟ در حالی که چهره‌اش از خشم سیاه شده بود با تازیانه به جان این حیوان زبان بسته افتاد و شروع به زدن او کرد. کره اسب ناگهان جهشی کرد و افسارش را گسیخته و چنان لگد جانانه‌ای بر «آدام» ستمگر فرود آورد که بر زمین افتاد و پایش شکست!

جانور خشمگین در حالی که آتش غضب در دیدگانش می‌درخشید با پاهای گشاده بالای سر «آدام» ایستاد اما کوششی برای حمله به آن مرد از خود نشان نداد. همسایگان و کارگران مزرعه که از موضوع با خبر شدند به کمک او شتافتند و مرد آسیب دیده را از زمین برداشته به داخل خانه بردند و دنبال پزشک فرستادند.

«آدام ریری» در حالی که دندانهایش را از شدت خشم و درد به هم فشار می‌داد اصرار داشت که هر چه زودتر آن کره اسب را به قتل برسانند. حاضران در برابر این درخواست به او قول دادند که اسب چموش را خواهند کشت زیرا خود نیز به این نتیجه رسیده بودند که زنده ماندن این کره اسب دیوانه که به هیچ ترتیب رام شدنی نبود دردسرها و خطرات زیادی ایجاد خواهد کرد!

از این رو تفنگی برداشته برای کشتن کره اسب به جایگاه او رفتند. اما وقتی به آنجا رسیدند اثری از این جانور نیافتند. این موضوع دهان به دهان همه جا پیچید و تعداد بیشتری از اهالی که احساس خطر کرده بودند مسلح شده و برای یافتن و کشتن این اسب وحشی (که می‌پنداشتند آزادانه در دهکده رها شده) آماده گردیدند. هنگامی که این افراد مسلح در نزدیکی انبار کاه اجتماع کرده بودند تا برای کشتن آن اسب سرکش برنامه‌ای تنظیم کنند ناگهان صدای فریادی به گوششان رسید. این صدای «جان ریری» پسر ۱۲ ساله «آدام» بود که مرتباً فریاد می‌زد:

– دست نگه دارید... آتش نکنید... من او را رام کردم!

و لحظه‌ای بعد این پسر خردسال در حالی که با آرامش تمام سوار بر کره اسبی بود که کمتر از نیم ساعت قبل پدرش را نقش زمین ساخته بود از اصطبل بیرون آمد! همه افراد دهانشان از تعجب باز مانده بود و «جان» برایشان توضیح داد که با این اسب، بدرفتاری شده است؛ و افزود:

– من با این جانور درست رفتار کردم و به او فهماندم که دیگر کسی آزارش نخواهد داد!



در روزگاری که هنوز اتومبیل اختراع نشده بود و اسبها مهمترین جانوران در بند اسارت به شمار می‌رفتند این موضوع به سرعت برق و باد در آن ناحیه پیچید و حتی بدبینان یقین حاصل کردند که ادعای «جان» دور از واقعیت نیست. و به زودی آوازه شهرت این پسر جوان در سراسر کشور پخش شد! صاحبان اسبهای چموش و سرکش از تمام نقاط «میدوست» (منطقه شمال مرکزی آمریکا) اسبهای خود را به مزرعه «آدام ریری» می‌آوردند تا این پسر خارق‌العاده آنها را رام سازد.

«جان» همیشه در کارش موفق بود. نه تنها اسبهای آنان را رام می‌کرد بلکه برایشان نمایشی رایگان نیز از هنرنمایی‌های جالب کره اسبی که پای پدرش را شکسته بود ترتیب می‌داد و آنان را غرق حیرت می‌ساخت. این شیرین کاریها را «جان» به آن جانور آموخته بود! به هر حال عملیات باور نکردنی «جان» رشک و حسد پاره‌ای از رام کنندگان اسب را بر انگیخته بود زیرا برایشان خجالت داشت که یک پسر نوجوان کار و کاسبی آنها را از سکه انداخته باشد. اما قلباً او را تحسین می‌کردند.

راستی او چگونه این اسبهای وحشی را رام می‌کرد؟

«جان» در برابر این پرسش مکرر تنها به این پاسخ بسنده می‌کرد که کار دشواری نیست و این کار را فقط با آمیزه‌ای از شکیبایی، مهربانی و قاطعیت انجام می‌دهد. او گفت:

– اسبها موجودات نجیب و خوب خدا هستند. بنابراین رأفت الهی در دلشان جای دارد. نباید این شفقت را به شقاوت و خشونت تبدیل کرد. افزون بر این «جان» به هیچکس اجازه نمی‌داد که هنگام رام کردن اسب، ناظر و شاهد کارهایش باشد و در این گونه مواقع جز خودش و آن اسب سرکش هیچکس دیگری در اصطبل باقی نمی‌ماند.

همین که «جان» به سن ۱۹ سالگی رسید رقبای بزرگسالش به او پیشنهاد کردند که اگر راست می‌گوید به «تکزاس» برود و مهارت و استعداد مورد ادعای خود را در رام کردن اسبهای وحشی به بوته آزمایش بگذارد. و او به این پیشنهاد که در حقیقت نوعی مبارزه‌طلبی بود پاسخ مثبت داد. اما نمی‌دانست که توطئه‌ای علیه جان او ترتیب یافته بود! کسانی که چشم دیدن او را نداشتند، می‌خواستند هر چه زودتر از شر او راحت شوند اما برخلاف انتظار این افراد رام کنندگان اسب نبودند که هنرنمایی «جان» به کار و کاسبی و اعتبار آنها لطمه زیادی زده بود بلکه این انتقامجویی از یک رقابت عشقی سرچشمه می‌گرفت. واقعیت ماجرا آن بود که «جان» نامزدی داشت به نام «ژاکلین» که از یک خانواده اشرافی و بسیار ثروتمند بود. او همراه پدر و مادر و برادر کوچکش در کاخ باشکوهی زندگی می‌کرد و همین اختلاف طبقاتی این خانواده را از دیگران متمایز می‌ساخت! پدر «جان» هم یکی



از رعایای آنها به شمار می‌رفت. یک روز که «جان» سرگرم رام کردن اسبی بود، «ژاکلین» او را دید و به او دل باخت. «جان» که می‌دانست این عشق سرانجامی ندارد و خانواده اشرافی او هرگز به این وصلت رضایت نخواهند داد، کوشید «ژاکلین» را قانع کند که عشق او را از سر بیرون کند اما «ژاکلین» آرزویش آن بود که به رغم مخالفت خانواده با «جان» ازدواج کرده و در کنار هم در یک خانه ساده و محقر روستایی زندگی کنند!

«ژاکلین» خواستگاران زیادی داشت. یکی از آنها مرد جوان متعصبی بود به نام دیوید که رضایت خانواده را هم جلب کرده بود اما «ژاکلین» علاقه‌ای به او نشان نمی‌داد و «دیوید» که از عشق «ژاکلین» به «جان» مطلع شده بود تصمیم گرفت این پسرک مزاحم را از سر راه بردارد!

روز حادثه «جان» و «ژاکلین» در زیر درختی در بالای تپه کوچکی با هم دیدار کردند، غافل از آنکه تفنگی به سویشان نشانه رفته است. «جان» ضمن وداع با او گفت:

– فردا عازم «تکزاس» هستم، این شاید آخرین دیدار ما باشد تا ببینیم آینده چه سرنوشتی برایمان رقم خواهد زد!

«جان» هنوز نوجوان بود و مایل نبود خود را درگیر ازدواج نماید، آن هم با دختری که از طبقه او نبود! آینده روشنی پیش روی خود می‌دید. می‌خواست به شهرت جهانی دست یابد، سپس مانند یک قهرمان به زادگاه خود بازگشته با افتخار از «ژاکلین» خواستگاری کند! اما حالا ناگزیر بود به عشق او پاسخ منفی بدهد. «ژاکلین» از سخنان ناامید کننده «جان» از حال رفت. «جان» کوشید مانع از سقوط او شود اما هر دو از بالای تپه به پایین لغزیدند. در همان موقع بود که گلوله‌ای به قلب درخت نشست! «دیوید» ماشه را کشیده بود اما از آنجا که خدا نمی‌خواست، هر دو آنها از این حادثه جان سالم به در بردند!

دو تن از ژاندارمها که در آن ناحیه مشغول گشت بودند با شنیدن صدای تیر به آن سو دویدند و «دیوید» را بازداشت کردند!

اسبهای متفاوت تکزاسی!

فردای آن روز «جان» طبق قولی که داده بود رهسپار تکزاس شد! تکزاسی‌ها به او یادآور شدند که رام کردن اسبهایی که در چهار دیواری اصطبل‌ها و در بند اسارت پرورش یافته‌اند با اسبهای وحشی که آزادانه در بیابان زندگی کرده و در عمرشان هیچ انسانی ندیده‌اند تفاوت زیادی دارد و ممکن است جانش را بر سر این کار از دست بدهد! اما «جان ریری» کسی نبود که از این تهدیدها جا بزند. به آنها گفت که در هر زمان و در هر کجا که آنها بگویند حاضر است کار خود را شروع کند. و سپس بدون سر و صدا بی‌آنکه توجه کسی را جلب کند رهسپار بیابان پهناوری شد که جایگاه صدها اسب وحشی بود. این جوان، وسایل مختصری برای چادر زدن و یک دوربین صحرایی همراه خود برداشت تا به کمک آن بتواند اسبهای وحشی را بی آنکه به حضورش پی ببرند زیر نظر بگیرد. به سخنی دیگر یک برنامه آموزشی برای خود ترتیب داد. نود روز آزگار این کار را دنبال کرد و پس از آن خود را برای سخت‌ترین و خطرناک‌ترین آزمون دوران زندگی‌اش آماده ساخت!

تکزاسی‌های مکار و نیرنگ‌باز سر مبالغ هنگفتی با یکدیگر شرطبندی می‌کردند که «جان ریری» بر خلاف ادعایش نخواهد توانست آن اسبهای وحشی و سرکش را رام سازد. آنها پنج رأس از شریرترین و وحشی‌ترین اسبها را در «ساوث وست» (ناحیه جنوب باختری آمریکا) گرد آورده بودند. چهار تا از این اسبها هر کدام یک نفر را به قتل رسانده بود پنجمی، پشت یک سوارکار را شکسته و بازوی سوارکار دیگری را چنان خرد کرده بود که پزشکان ناگزیر شدند بازوی آن مرد نگونبخت را قطع کنند!

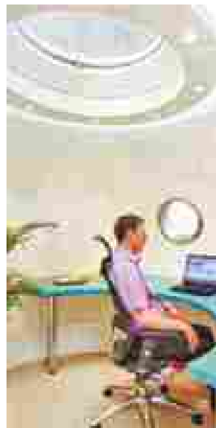
شش هزار نفر از مردم در آن گرمای سوزان تابستان در آنجا گرد آمده بودند تا شاهد شکست این جوان خوش‌خیال در مبارزه با اسبهای وحشی تکزاسی باشند. در میان این عده، تعداد زیادی خبرنگار به چشم می‌خورد! هنگامی که «جان ریری» با لباس رسمی قدم به میدان گذشت، تماشاگران به جای تشویق او را هو کردند. اما «جان» بی‌اعتنا به واکنش تماشاگران به آرامی به داخل اصطبل سرپوشیده بزرگی رفت که یکی از آن اسبهای دیوانه، معروف به «آدمکش» در آن جای داده شده بود. در را بست و تماشاگران که قادر به دیدن چیزی نبودند تنها می‌توانستند آنچه را که در پشت آن دیوار می‌گذشت حدس بزنند. سر و صداهایی از داخل اصطبل شنیدند، سپس سکوت مرموزی برقرار شد.

مدتی گذشت، اما «جان» از اصطبل بیرون نیامد! همه نفسها را در سینه حبس کرده بودند. راستی چه اتفاقی افتاده بود؟

بقیه را در شماره آینده مطالعه بفرمایید.

مقصر ترین مردم کسانی هستند که روح مأیوس دارند ● ناپلئون

دفتر از پیش ساخته شده



به نظر می‌رسد که در آینده نزدیک انسان‌ها بیشتر از آنکه به مراکز کاری مراجعه کنند و ایاب و ذهاب روزانه خود را آن هم در ترافیکی که به واقع آزاردهنده است انجام دهند، دفاتر کاری را به منازل خود انتقال دهند تا از نظر استفاده بهینه از ساعت کاری خود در شرایط بهتری قرار گیرند. حال برای این منظور دفاتر از پیش ساخته شده در نظر گرفته شده که با تمام ارتباط‌های الکترونیک و امکان اتصال با مراکز نیرو و سوخت این دفاتر در اختیار انسان قرار می‌گیرد. در حقیقت فضای ایجاد شده یک فضای کاری است، اما استقلال آن نسبت به بقیه نقاط خانه یا آپارتمان کاملاً مشهود است، ضمن آنکه کار کردن در این دفاتر از پیش ساخته شده می‌تواند نوعی حالت تفریح و تفنن را هم برای شخص داشته باشد. هم اکنون همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید شرکت‌های سازنده شروع به ساختن این گونه دفاتر کرده‌اند که بهای آنها از سی و چهار هزار دلار آغاز می‌شود، اما آنچه که اهمیت دارد امکانات موجود در این دفاتر است، ضمن آنکه ساختار آن بسیار مدرن و متعلق به عصر فضا می‌باشد.



آینده‌ای برای صندلی



متخصصین ارتوپد و همچنین کسانی که روی فیزیولوژی بدن انسان تحقیق می‌کنند به این نتیجه رسیده‌اند که بر اثر تغییراتی که بر روی تغذیه انسان پدید آمده استخوان‌های بدن آدمی فاقد قدرت و کارایی گذشته می‌باشد و در نتیجه باید تغییراتی در زندگی روزمره انسان صورت گیرد تا بتواند با میزان جدید مقاومت در استخوان‌ها هماهنگی داشته باشد. یکی از این تغییرات باید در وضعیت نشستن آدمی ایجاد شود. دیگر نشستن روی صندلی‌هایی که دارای ۴ پایه می‌باشد، برای آدمی جوابگو نیست، دلیل آن هم این است که هر کسی بیشتر از ۱۰ یا ۱۵ دقیقه روی یک صندلی قرار گیرد هنگام برخاستن با گرفتگی شدید در عضلات و خستگی در استخوان‌هایش مواجه می‌شود و این یک پدیده جدید در انسان است. بنابراین پژوهشگران توصیه کرده‌اند که در نحوه نشستن آدمی و همچنین ابزاری که برای نشستن ایجاد می‌شود باید تغییر ساختاری صورت گیرد. یک توصیه این است که انسان مانند دوران اولیه خود به صورت ۴ زانو روی زمین بنشیند که این امر از خستگی عضلات و استخوان‌ها جلوگیری می‌کند و در راستای همین تفکر است که صندلی و مبل‌های جدید ساخته می‌شوند که تا آنجا که ممکن است وضعیت عضلات و استخوان‌های انسان را در حالت استراحت کامل قرار می‌دهند، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید این گونه صندلی‌ها از چرم ساخته شده و دیگر پایه‌ای در آنها وجود ندارد، بلکه در واقع انسان در آنها غرق می‌شود و همین غرق شدن است که یک حالت استراحت برای آدمی به وجود می‌آورد و تفاوت در این است که هنگام برخاستن دیگر احساس گرفتگی و خستگی وجود نخواهد داشت. هم اکنون بهایی که برای این نوع صندلی‌ها پیش‌بینی شده به خاطر تمام چرم بودن آنها در حدود ۸۰۰ دلار می‌باشد

انرژی خورشیدی، راه آینده

آلمانها یک هدف بزرگ را از نظر علمی دنبال می‌کنند و آن هم تبدیل کردن «صنعت محیط زیست» به مهمترین بخش اقتصاد آن کشور است. در حقیقت آلمان به دنبال آن است که تا سال دو هزار و بیست نه تنها به این هدف خود دست یابد، بلکه صنعت و حفظ محیط زیست خود به بزرگترین و وسیع‌ترین ایجاد کننده مشغله در کشور آلمان تبدیل شود. حال در این میان کار اصلی بهره‌گیری از انرژی‌های جانشین است که هیچگونه ضرر و زیانی برای محیط زیست و جامعه نداشته باشد. از جمله استفاده از خورشید و باد که از هم اکنون مراکز تبدیل و ذخیره این گونه انرژی‌ها همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید راه اندازی شده است. در تصویر یک مرکز گردآوری انرژی خورشیدی را که به کمک آیینه‌های بسیار بزرگ طراحی شده دیده می‌شود. حتی از نظر هزینه هم استفاده از انرژی خورشیدی یا به عبارت دیگر «سولار ترمال» به مراتب مقرون به صرفه‌تر از بهره‌گیری از سوخت فسیلی که گاز و نفت هم بخشی از آن می‌باشد، اندازه‌گیری شده است. آلمانها معتقدند که بدون تردید راه آینده بشر از انرژی‌های سالم و بدون زمان مانند باد یا خورشید می‌گذرد.



جایگاهی برای میلیونها پنگوئن



تصویر جذاب و اعجاب انگیزی را که مشاهده می کنید مربوط به یکی از جزایر دور افتاده روی کره زمین یعنی جزایر جورجیای جنوبی در انتهای اقیانوس اطلس و نزدیکی قطب جنوب می باشد. در واقع این جزیره جایگاه میلیون ها پنگوئن است که اصطلاحاً به آنها به خاطر بزرگی جثه شاه پنگوئن گفته می شود که همه ساله در فصل تخم گزاری این تعداد میلیونی به چند برابر افزایش پیدا می کنند. در یکی از تصویر ها پنگوئن های تازه متولد شده را که تنها چند روزی است سر از تخم بیرون آورده اند مشاهده می کنید، اما در تصویر دیگری که از درون یک هواپیما گرفته شده و پنگوئن ها را از بالای سر نشان می دهد جایگاه هر دو دسته را به وضوح مشاهده می کنید.



قسمت تاریک تر پنگوئن های بزرگسال هستند که پوست پرهای آنها به رنگ مشکی نزدیک می شود اما بخش روشن تر در تصویر پنگوئن های نوزاد هستند که رنگ پوست و پشم آنها طلایی و زرد روشن می باشد. در واقع این جزیره کوچک مرکز عمده پرورش شاه پنگوئن می باشد که به صورت خود جوش و بدون دخالت انسان صورت می گیرد. جزیره جورجیای جنوبی که متعلق به بریتانیا می باشد برای ورود انسان به خاطر حساس بودن وضعیت پنگوئن ها ممنوع اعلام شده است و تنها پژوهشگران و زیست شناسان هستند که آن هم با مجوز ویژه می توانند در نقاط مخصوص و از پیش تعیین شده در جزیره به کار و تحقیق بپردازند.

جبران کسری بودجه



جمعیتی در کشور آمریکا مأمور شده اند تا روی تعادل بودجه و کسری که در آن وجود دارد مطالعه کافی به عمل آورده و آنگاه توصیه های لازم را به کنگره و دولت انجام دهند. این جمعیت حدود ۲ سال روی مأموریتی که به آنها داده شده بود کار و مطالعه انجام داده اند و سرانجام به این نتیجه رسیده اند که تنها با پایان دادن به چند پروژه نیروی هوایی و جت های نظامی می توان مبالغ هنگفتی از کسری بودجه را جبران کرد. برای مثال طراحی، ساخت و تولید جت هایی که در تصویر نمونه آن را مشاهده می کنید در حدود ۱۸۰ میلیارد دلار هزینه ایجاد می کنند که قطع تنها همین مورد و کسر آن از بودجه نظامی خود می تواند تأثیر به سزایی روی کسری موازنه پرداخت ها داشته باشد. جالب اینکه جمعیت مذکور تمامی بودجه های قابل حذف را در میان پروژه های نظامی یافته اند که به سرعت می توانند بالانس و تعادل لازم را در بودجه به وجود آورند، اما اینکه پنتاگون و کنگره به توصیه این جمعیت گوش فرا دهد یا نه؟ امری است متفاوت که در واقع مسأله اساسی هم در همین نکته نهفته است.

مبارزه با خرناسه

خر و پف و خرناسه یکی از مواردی بوده که انسان همواره در مبارزه با آن ناموفق ظاهر شده است، و این عدم موفقیت بیشتر هم به خاطر شاکی بودن دیگران می باشد، چرا که خر و پف به طرز معجزه آسایی شخص آدمی را تحت تأثیر قرار نمی دهد و این اطرافیان او هستند که همواره زجر کشیده و اعتراض می کنند. به همین منظور یکی از روانشناسان همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید به یک پروژه روحی و روانی در مورد مبارزه با خرناسه دست یافته است و آن وسیله ای است که در انتهای آن یک دستکش مشت زنی کار گذاشته شده و شخصی که می داند با مشکل خر و پف مواجه است قبل از خواب و حتی زمان هایی که در میانه خواب بیدار می شود با این وسیله بالش ورختخواب خود را مورد حمله قرار می دهد در واقع این تخلیه خشم است که ممکن است در شخص واکنشی به وجود آورد که بر اثر آن واکنش خر و پف فراموش شود. البته اینکه این وسیله کارایی عمومی داشته باشد یا نه خود موضوعی جداگانه است، اما همین که به این مشکل توجه شده و وسیله خاص برای آن در نظر گرفته شده خود می تواند برای بسیاری کارایی داشته باشد.



از بزرگی پرسیدند که چرا آموزگار می داری؟ گفت: آموزگار سبب حیات جاودانی من است

● لوامع الاشراق

دایی آرزویش را به گور برد

مرد جوانی که با یک کامیون خاور همراه با خواهرزاده پنج ساله‌اش برای خالی کردن نخاله ساختمانی به جاده دماوند رفته بود بر اثر سهل‌انگاری و باز نشدن دریچه کامیون هر دو به ته دره سقوط کردند و به طرز فجیعی جان باختند.

بنابراین گزارش، راننده خاوری که هنگام رفتن به جاده و برای خالی کردن نخاله ساختمانی متوجه بی‌تابی خواهر زاده پنج ساله‌اش که خیلی برایش عزیز و دوست داشتنی بود می‌شود و اصرار می‌کند سوار ماشینش شود. بدین ترتیب دایی او را سوار می‌کند و شبانه به سوی دماوند راه می‌افتد تا نخاله را در منطقه مورد نظر خالی کند، اما هنگام خالی کردن دریچه کامیون باز نمی‌شود و در سراشیبی حاشیه جاده به علت سنگینی بار در قسمت عقب ناگهان خاور را به سمت دره سرنگون می‌کند و معلق زنان به عمق ۱۵۰متری دره سقوط می‌کند.

در پی این حادثه با تماس مردم مأموران آتش‌نشانی در محل حادثه حاضر شدند و با توجه به تاریکی هوا، مأموران با استفاده از نورافکن و منورهای ویژه شروع به جست‌وجو برای یافتن راننده و همراه خردسال کردند و پس از ساعتی تلاش دو جسد متلاشی شده را یافتند. بر اساس اظهارات نزدیکان، راننده خاور فردا قصد فروش خاورش را داشت و در حقیقت مرد جوان آخرین بار کامیون خود را جهت تخلیه به جاده دماوند برده بود.

قتل پسر توسط پدر سنگدل

پدری پسرش را یک روز پس از تولد درون یک کیسه پلاستیک زباله قرارداد و وی را به قتل رساند.

چندی پیش مأموران آگاهی طبس از وجود جسد نوزادی نزدیک یکی از داروخانه‌های بخش دستگردان مطلع شدند که بلافاصله در محل حاضر و مشاهده کردند که جسد متعلق به نوزاد پسر یک روزه‌ای است که بدن وی به صورت لخت و عریان درون یک کیسه پلاستیک زباله قرارگرفته و از ناحیه سر دارای خونریزی است.

بدین ترتیب مأموران جسد را به بهداری عشق‌آباد طبس منتقل کردند و در ادامه مشخص شد از زمان تولد وی کمتر از یک یا دو ساعت نمی‌گذرد.

در تجسس‌های میدانی پلیس، زن مطلقه ۲۷ ساله‌اش را شناسایی و در بازجویی از او اعتراف کرد که روز قبل زایمان داشته و از مدت‌ها قبل صیغه مردی ۵۴ ساله بوده و از وی باردار شده است و چون شوهرش نمی‌خواست بچه‌دار شدنشان را بپذیرد گفت: در صورت زنده بودن بچه و نگهداری او از هم جدا خواهند شد. پس به ناچار تصمیم گرفتیم بچه را قربانی کنیم و مانع جدا شدنمان شویم. به دنبال اعترافات وی، شوهر موقتش نیز دستگیر شد و...

مردی همسرش را به آتش کشید



پلیس آمریکا در نیویورک مردی را که در داخل آسانسور، زن جوانش را به آتش کشیده بود، دستگیر کرد.

هفته گذشته مرد ۴۷ ساله‌ای به نام «جروم اسحاق» در کنار آسانسور ساختمان منتظر ایستاد تا نامزد سابقش از راه برسد. در این میان زن جوان وقتی سوار آسانسور شد، مرد انتقامجو به طرفش هجوم برد و به سرعت ماده آتشزایی را به سر و رویش پاشید و بلافاصله با فندک او را به آتش کشید و در آسانسور را نیز بست و زن نگونبخت در میان شعله‌های سرکش آتش کاملاً سوخت. دوربین مداربسته‌ای که در داخل آسانسور نصب شده بود تصاویر هولناک از صحنه سوختن زن جوان را در میان شعله‌های آتش به تصویر کشید. به گفته پلیس مرد متهم پس از به آتش کشیدن فرار کرد و همسایه‌ها که شاهد این صحنه دلخراش بودند. صدای فریادهای زن جوان را می‌شنیدند اما نمی‌توانستند کمکی برای نجات زن نگونبخت بکنند. پلیس پس از حضور در صحنه آتش‌سوزی به احتمال اینکه مرد فراری هم دچار آتش‌سوزی شده باشد. درمانگاه‌های اطراف شهر را زیر نظر و در نهایت پس از چند روز مراقبت مرد متهم را دستگیر کرد. او در بازجویی گفت: مدتها بود بیکار بودم و از نامزدم برای مخارج روزمره‌ام کمک می‌گرفتم، تا اینکه بین ما اختلاف افتاد و همسرم مرا از خانه بیرون کرد و چون از نظر اقتصادی به شدت در فشار بودم به همین دلیل برای انتقام گرفتن دست به چنین جنایتی زدم.

پیامک‌های مشکوک را جدی بگیرید

پلیس آذربایجان‌غربی مردی را که با ارسال سه هزار پیامک به مشتریان همراه اول از آنان کلاهبرداری کرده بود،دستگیر کرد.

بنا به این گزارش،رییس پلیس آذربایجان غربی با بیان اینکه چندی پیش شکایات زیادی مبنی بر کلاهبرداری از طریق پیامک به این مرکز ارجاع شده بود گفت:

تمامی شاکیان اظهار داشتند که پیامکی با این مضمون دریافت می‌کردند: مشترک گرامی شما در قرعه کشی همراه اول برنده مبلغ ۵۰۰۰۰۰ تومان وجه نقد شده‌اید جهت دریافت جایزه واریز آن به حسابتان نیاز است اطلاعات کارت عابر بانک خود و رمزهای آن را به شماره زیر ارسال کنید تا جایزه به حساب شما واریز گردد.

وی در ادامه افزود: با تحقیقات و بررسی مشخص شد که پس از ارسال پیامک از سوی مشترکان حساب بانکی شاکیان خالی شده است.

رییس پلیس آذربایجان غربی در ادامه تحقیقات کارآگاهان گفت، با بررسی‌های این گروه مأموران به یکی از متهمان سابقه‌دار برخوردیم که این متهم با همدستی شخص دیگری اقدام به این کلاهبرداری اینترنتی و سرقت وجه از حساب بانکی شهروندان کرده‌است. بدین ترتیب، متهمان دستگیر و اعتراف کردند که غریب به سه هزار پیامک به استان‌های مختلف کشور ارسال کرده‌اند.

رییس پلیس فتا در پایان گفت: هموطنان عزیز نباید اطلاعات مالی و شخصی خود را در اختیار چنین کلاهبردارانی که بعضی مواقع از طریق آگهی‌ها در جراید یا رسانه‌های تبلیغاتی نفوذ می‌کنند قرار دهند.

حمیده اخوان

تخم مرغ و گردو داروی عفونت‌ها



مرتضی صفوی متخصص تغذیه گفت: زرده تخم مرغ و مغز گردو خاصیت ضد عفونی کننده دارد و برای درمان و مقابله با عفونت‌های بدن موثر است. افراد مبتلا به بیماری‌های عفونی باید مواد غذایی که ایمنی و مقاومت بدن آنان را افزایش می‌دهد، مصرف کنند. امگا ۳، آنتی اکسیدان‌ها، ویتامین‌های c، a و روی برای عدم ابتلا به بیماری‌های عفونی مفید است.

وی اضافه کرد: جعفری و سبزی‌های تیره، گوشت قرمز، گوشت مرغ و ماهی نیز خاصیت ضد عفونی کنندگی دارد و انواع مرکبات، سیب زمینی، آب پرتقال، کیوی، جوانه گندم، کاهو و هویج نیز برای درمان عفونت‌ها موثر است.

مصرف حبوبات و چربی‌های مضر



حبوبات، منابع گیاهی حاوی مقادیر زیادی پروتئین، کربوهیدرات و مواد معدنی شامل آهن، کلسیم، پتاسیم، منیزیم و ویتامین‌ها بویژه ویتامین‌های گروه ب هستند. حبوبات، مواد غذایی کم چرب با خواص زیاد و بسیار مفید برای بدن هستند. حبوبات منبع مهم پروتئین گیاهی و گلوسیدها محسوب می‌شوند.

سایت اینترنتی هوفودز در مقاله جدیدی منتشر کرد: حبوبات با وجود خواص زیادی که دارند فاقد برخی از اسیدهای آمینه هستند و به همین خاطر است که اغلب با مواد غذایی دیگر مثل غلات و مواد غذایی چرب مصرف می‌شوند تا کمبود این اسید آمینه‌ها جبران شود. معمولا توصیه می‌شود که حبوبات را قبل از پختن، یک شب کامل در آب خیس کنید و در یخچال بگذارید. با این روش حبوبات زودتر می‌پزند و آنزیم‌های بیشتری آزاد می‌کنند که در نتیجه به هضم آنها کمک می‌کند. حبوبات برای قلب نیز سودمند است چون میزان کلسترول مضر (LDL) و همچنین میزان تری گلیسیرید را کاهش می‌دهند. پزشکان معتقد هستند افرادی که قصد دارند جذب چربی‌های اشباع شده و مضر را کاهش دهند می‌توانند حبوباتی چون لوبیا و عدس را جایگزین گوشت قرمز کنند.

۹ ماجرای طبی، ۹ چاره طبیعی

حدود ۴۵ درصد از آمریکایی‌ها برای رهایی از هزینه‌های سنگین درمان به مصرف خوراکی‌های طبیعی روی می‌آورند تا از ابتلا یا پیشرفت بیماری‌ها پیشگیری کنند. واقعا وقتی می‌شود با صرف هزینه‌ای اندک از شر برخی بیماری‌ها خلاص شد، چرا باید هزینه‌های سنگین درمان را متحمل شد؟

۱) نمک و پا

یکی از مشکلاتی که خیلی‌ها با آن دست به گریبان‌اند، مشکلات مربوط به پاهاست. تعریق بیش از حد و بوی نامطبوع، به وجود آمدن قارچ‌های پوستی بین انگشتان و سفتی پوست، به خصوص در پاشنه و انگشت شست پا، از جمله این مشکلات هستند. دکتر سوزان لوین، متخصص بیماری‌های داخلی، به کلیه افرادی که به نوعی با هر کدام از این مشکلات مواجه هستند توصیه می‌کند روزانه ۵ تا ۱۰ دقیقه پاهای شان را در محلولی حاوی یک لیتر آب گرم که با دو قاشق چای خوری نمک ترکیب شده است، قرار دهند.

۲) لیمو و جای جوش

دکتر آدری کیونین، متخصص پوست ومو، می‌گوید: «شما می‌توانید برای از بین بردن جای جوش‌های صورت تان، روزی ۱۰ تا ۱۵ دقیقه یک قطعه از لیموترش تازه را روی پوست تان بگذارید و بعد از ۱۲ هفته از داشتن پوستی صاف و شفاف لذت ببرید.» وی اسید موجود در آب لیموترش تازه را سبب از بین رفتن جای جوش‌ها دانسته و تاکید می‌کند: «اگر پوست خشکی دارید، بهتر است که از این روش استفاده نکنید.»

۳) روغن زیتون و اگزما

خشکی و خارش شدید پوست در بیماری اگزما بسیار آزاردهنده است. اگر از این بیماری پوستی رنج می‌برید و داروهای شیمیایی هم حساسیت پوست تان را بیشتر کرده، می‌توانید روزی چند نوبت یک قاشق چای خوری روغن زیتون را روی تقریبا هر ۲/۵ سانتی متر از پوست مبتلا بمالید و اگر بیماری تان شدید و پیشرفته است، منطقه چرب شده را با یک پوشش پلاستیکی هم بپوشانید.

۴) شیر و آرامش

«اگر می‌خواهید پیش از خوابیدن به آرامش کامل برسید و با ذهنی آرام یک خواب لذت بخش را تجربه کنید، نیم ساعت قبل از خواب یک لیوان شیر گرم بنوشید.»

۵) سرکه سیب و ضرب دیدگی

محققان دانشگاه واشنگتن می‌گویند: سرکه سیب یکی از موثرترین مواد برای مبارزه با بیماری‌های التهابی است. بنابراین اگر قسمتی از بدن تان دچار ضرب دیدگی شده و ورم کرده، روزی چند نوبت یک دستمال پارچه‌ای را به سرکه سیب آغشته کنید و روی قسمت متورم بمالید یا روزی دو بار خمیری مرکب از سرکه سیب و سفیده تخم مرغ را به مدت یک ساعت روی بخش ضرب دیده بگذارید.

۶) چای بابونه و میخچه

دکتر لوین، آسان‌ترین راه برای از بین بردن میخچه پا را قرار دادن آن به مدت دو ساعت در روز در چای بابونه می‌داند. او می‌گوید که این چای بهترین ماده برای نرم کردن پوست سفت شده هم به شمار می‌آید. در ضمن اگر دیدید که پوست تان بعد از قرار گرفتن در چای بابونه رنگ گرفت، اصلا نگران نشوید. مقداری آب ولرم و صابون ملایم می‌تواند مشکل شما را خیلی سریع حل کند.

۷) جوش شیرین و عفونت ادراری

به گفته دکتر لارین گیل اسپای، اورولوژیست، جوش شیرین با قلیایی کردن محیط مثانه باعث جلوگیری از تکثیر باکتری‌ها می‌شود، بنابراین اگر به عفونت دستگاه ادراری مبتلا شده‌اید و به پزشک هم دسترسی ندارید، روزی یک لیوان آب که با یک چهارم قاشق چای خوری جوش شیرین مخلوط شده است را بخورید و در اولین فرصت ممکن به پزشک مراجعه کنید.

۸) زنجبیل و دل درد

این گیاه معجزه‌گر بهترین درمان برای دل دردهای ساده و حتی دل دردهای دوران بارداری و قاعدگی محسوب می‌شود. مطمئن باشید که اگر دل درد به سراغ تان بیاید، با نوشیدن روزی دو لیوان چای زنجبیل می‌توانید از دست آن خلاص شوید. برای درست کردن چای زنجبیل هم کافی است یک قاشق غذاخوری زنجبیل تازه را در یک قوری آب داغ بریزید و ۱۰ دقیقه منتظر شوید تا چای تان خوب دم بکشد و آماده نوشیدن شود.

۹) عسل و خراش پوستی

این خوراکی شیرین و خوش مزه، حاوی ۳ ماده موثر و مفید برای درمان زخم‌های ناشی از بریدگی یا خراش است؛ شکر برای از بین بردن رطوبت و در نتیجه از بین رفتن باکتری‌ها و پراکسید هیدروژن برای ضد عفونی کردن. پس شما می‌توانید برای درمان بریدگی‌های سطحی تان به سادگی از این ماده شفابخش استفاده کنید.

بایددر کودکان مهارت اندیشیدن، شهامت تصمیم گرفتن و چابکی اجرا را دامن بزنیم

دکتر هوشنگ انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۱۶)

سلسله هخامنشیان

ولیعهد پدرکُش

خلاصه شماره‌های پیش: قصه تاریخ تاراج را تا آنجا گفتیم که اردشیر سوم به آواگوراس تاخت و شکستش داد. آواگوراس از ترس شکنجه و مرگ فجیعی که در انتظارش بود، خود را کشت. پس این جنگ اردشیر زر و سیم بسیاری به غنیمت گرفت و آنها را به ایران آورد و از باگواس خواست چرم‌های شایگان را از مردم بگیرد و طلاها را به آنها بدهد. باگوس پیشنهاد کرد که بهتر است چند سال دیگر نیز مردم به جای طلا از چرم شایگان استفاده کنند و طلاها را پشتوانه آن چرم‌ها کند. اردشیر سوم که مردی عیاش بود، کشور را به باگواس خواجه سپرد و دنبال خوشگذرانی‌هایش رفت. باگواس نیز از فرصت سود جست و روز به روز بر ثروتش افزود. سال‌ها گذشت و روزی باگواس متوجه شد اردشیر بیش از صد پسر دارد و برای آنها زر و سیم بسیاری هزینه می‌کند بنابراین نقشه‌ای طراحی کرد تا دست شاه و پسرانش را از خزانه و زر و سیمی که آنجا بود، کوتاه کند. در دنباله تاریخ تاراج خواهید خواند که باگواس چه‌ها که نکرد و سرانجام اردشیر سوم چه شد.

پاسخ به دوست:

یکی از خوانندگان گرامی اعتراض کرده که در تاریخ چند شماره پیش بالتاسار به انتهای باغ رفت و معلوم نشد چرا آنجا رفته بود. برای این دوست محترم و همه کسانی که چنین اشکالی گرفته‌اند، توضیح می‌دهم که در این زمینه بیست و چند سطر نوشته بودم و گفته بودم که قصد بالتاسار چه بود؟ او به انتهای باغ رفته بود تا جسد باگواش را در چاه بیندازد و کسی نفهمد پریساتیس با کمک او چه کاری کرده بود. باافسوس آن قسمت از نوشته من هنگام صفحه بندی حذف شده بود.

قتل اردشیر سوم

پیش از پرداختن به نقشه باگواس، خوب است بگویم که هخامنشیان نخستین سلسله‌ای بودند که پس از فروپاشی مادها تشکیل شد و با درخشش بسیار در جهان نام‌آور شد. پادشاهانی مانند کوروش و داریوش و خشایارشا و اردشیر درازدست از کسانی بودند که این سلسله را تقویت کردند. ما برای این که بدانیم چه شد که سلسله‌ای با آن همه قدرت و ثروت و شکوه به دست اسکندر مقدونی برچیده شد، باید به مسائل حاشیه‌ای اما بسیار مهم درباره اشاره کنیم. پادشاهی که نزدیک به دویست فرزند داشت، برای رسیدگی به کارهای کشورش فرصت مناسبی نداشت. باگواس هم که سکان حکومت را در دست داشت، فقط به فکر قدرت و ثروت خودش بود بنابراین هر کس را که می‌خواست، گردن می‌زد و هر کس را که صلاح می‌دانست، امیر یا فرمانده جایی می‌کرد. در چنین اوضاعی فساد مالی و اداری و سیاسی گسترش بسیاری یافت.

گفته بودم که باگواس از خرج تراشی زنان و فرزندان شاه ناراضی بود بنابراین طرحی ریخت و پیش بزرگ‌ترین پسر شاه رفت و گفت:

آرسیس! از تو پرسشی دارم... آیا می‌دانی چند برادر داری؟

آرسیس کمی فکر کرد و گفت:

ـ نمی‌دانم... چرا می‌پرسی؟

ـ پرسیدم تا بدانی تعداد برادرانت بیش از صد نفر است. این برای تو زنگ خطر است زیرا هنگامی که بخواهی جای پدرت را بگیری، صد دشمن داری که به خونت تشنه‌اند زیرا آنها نیز می‌خواهند بر تخت پادشاهی تکیه بزنند.

آرسیس با نگاه سرد به او خیره شد و پس از چندی گفت: منظورت این است که آنها را بکشم؟ نه..! من چنین توانی ندارم.

ـ آیا خبر داری هنگامی که پدرت جای پدرش را گرفت، همه برادرانش را کشت؟

آرسیس گفت:

ـ آری خبر دارم که پدرم به کمک مادربزرگش پریساتیس و خواهرش آتوسا، همه را کشت.

ـ تو نیز باید چنین کنی!

ـ گمان کن که پذیرفتم اما چگونه می‌توانم بیش از صد تن را بکشم؟

باگواس دستش را بر شانه او گذاشت و گفت:

ـ تو فقط فرمانش را بده. بقیه‌اش با من. یک کیسه سکه به وزیر جنگ بده تا یک یک برادرانت را به بهانه‌هایی از شهر بیرون ببرد و بکشد. تا وقتی که پادشاه از این کار بی‌خبر باشد، کار ما دشوار نیست اما اگر خبردار شود، بی‌درنگ تو را مجازات خواهد کرد.

آرسیس پرسید: اگر باخبر شد، چه کنیم؟ آیا او را نیز باید بکشیم؟

باگواس چهره در هم کشید و گفت:

ـ باافسوس می‌گویم آری! من هرگز دوست ندارم پدرت کشته شود ولی لازم است تو جای او را بگیری و ایران و سلسله هخامنشیان را نجات بدهی. با شیوه‌ای که پدرت دارد، به زودی در ایران جنگ داخلی می‌شود و شاهزاده‌ها به جان هم خواهند افتاد. خزانه‌ای هم نیست تا پشتوانه این همه جنگ باشد ناچار بیگانگان به ما می‌تازند و دودمان هخامنش به باد می‌رود.

آرسیس سخنان باگواس را پذیرفت و دو روز بعد همراه باگواس به دیدار وزیر جنگ رفت. وزیر جنگ که فرّداد نام داشت، کیسه‌ای زر گرفت و پذیرفت که با آرسیس همکاری کند و همه شاهزادگان را بکشد.

فرّداد کیسه را در گریبان نهاد و از آنجا به دیدار پادشاه رفت. اردشیر در یکی از نیکارها بود و باده می‌نوشید. فرّداد را در باغ پذیرفت و فرمود: پیام مهم و ارزنده‌ات را بگو تا بدانم برای دادن چه خبری مرا از خوابگاه بیرون کشانده‌ای.

فرداد کرنش کرد و کیسه زر را پیش پادشاه گذاشت و گفت: ولیعهد این زرها را داد تا همه برادرانش را بکشم.

اردشیر سوم روی در هم کشید و گفت:

ـ چه کسی همدست اوست؟

ـ وزیر اعظم، جناب باگواس.

پادشاه اخم کرد و سری جنباند و گفت: باید بروی و آرسیس و باگواس را دستگیر کنی و بیاوری. اگر چیز دیگری نیز می‌دانی، بگو تا بیشتر بدانم.

فرداد زبان به بدگویی باگواس باز کرد و از شایستگی خودش سخن‌ها گفت و پس از پاسی دوازده تن از سربازان گارد جاودان را با خود همراه کرد و به سوی کاخ آرسیس رفت. در این مدت، مردی به نام خواجه ایلوس که مردی کلیمی و پرده‌دار پادشاه بود، خود را به باگواس رساند و داستان خبرچینی فرّداد را به او گفت. باگواس به خبرچینانش مزد خوبی می‌داد بنابراین هیچ خبر مهمی نبود که به گوش او نمی‌رسید. او پس از دادن پاداش ایلوس، پیش آرسیس رفت و ماجرا را گفت و از او خواست با حالتی گریان و پشیمان پیش پدرش برود و اعتراف کند که هزار سکه به فرداد پرداخته تا او برادرانش را بکشد. سپس در فرصتی شایسته در جام او زهر بریز و منتظر مردنش نشو و خودت را زود به من برسان.

آرسیس که جوان باهوشی بود، دستور او را دریافت و شتابان به نیکاری رفت که شاه در آن بود. شاه پرسید چرا افسرده و اندوهگینی؟ آرسیس دست پدرش را گرفت و سر بر زانوی او گذاشت و با لحنی بغض‌آلود گفت: هزار سکه به وزیر جنگ دادم تا برود برادرانم را بکشد. پدر جان! من از دستوری که به او داده‌ام پشیمانم. خودت کاری کن که وزیر جنگ فرمانم را اجرا نکند.

پادشاه پرسید: چرا خودت به او نمی‌گویی که فرمانت را اجرا نکند؟

آرسیس گفت: درست نیست بزرگ‌زادگان فرمانی بدهند سپس آن را لغو کنند اما چون تو پدر منی، می‌توانی فرمانم را لغو کنی.

اردشیر خندید و گفت: خوب سخن می‌گویی! اینک بگو در این تصمیم چه کسی دستیار تو بود؟

ـ هیچ کس.

ـ هیچ کس؟ آیا باگواس همدستت نبود؟

آرسیس روی در هم کشید و گفت:

ـ من از باگواس نفرت دارم و هرگز با او همدست نخواهم شد. او خواجه‌ای بی‌عرضه است که فقط برای نوکری کردن آفریده شده. او آموخته است به پادشاهش بگوید فرمانبردارم. خودش هیچ فرمانی

ندارد. من که شاهزاده‌ای هخامنشی هستم و اطرافم پر از فرمانبر است، از کسانی خوشم می‌آید که خودشان نیز فرمانی داشته باشند.

پادشاه گونه‌ی او را بوسید و گفت:

ـ درود بر تو که بسی دانا و شایسته و ارجمندی!

سپس دست بر هم کوفت و فرمود جامش را پر کنند. آرسیس گفت:

ـ دوست دارم خودم جام پدرم را پر کنم.

سپس جام شاه را پر کرد و زهری را که باگواس به او داده بود، در جام ریخت. پادشاه آن را گرفت و سر کشید و گفت:

ـ خوشحالم که پسر هوشیاری چون تو دارم.

آرسیس دست او را بوسید و گفت: اگر فرمان می‌دهی، پیش مادرم نیز بروم و دستش را ببوسم.



شاه فرمان داد و آرسیس از نیکار بیرون آمد و شتابان به سوی بارگاه خودش رفت و باگواس را که جایی پنهان شده بود، یافت و پرسید: اینک چه کنیم؟

باگواس گفت: دمی پیش فرداد و گروهی از سربازان آمده بودند و در پی تو و من می‌گشتند. اکنون به کاخ بیرونی رفته‌اند و ما وقت زیادی نداریم. زود باش به سرسرای کاخت برویم.

آن دو شتابان رفتند و باگواس از آرسیس خواست بر تخت بنشینند. کمی بعد فرداد و افرادش آمدند. فرداد فرمان داد آرسیس و باگواس را دستگیر کنند. ناگهان باگواس جلوی تخت ایستاد و دستش را به نشانه ایست بالا برد و گفت:

ـ نزدیک نشوید! شما می‌دانید که تخت پادشاه حریمی دارد و افزون بر یکی دو نفر کسی حق ندارد وارد آن حریم شود... به شما هشدار می‌دهم که اردشیر سوم اینک در باغ نیکار سرد و در بستر مرگ آرمیده است. شما در برابر پادشاه کنونی ایران زمین هستید و نباید خطایی کنید تا سرتان همچنان بر گردن‌تان باشد.

فرداد به باگواس و آرسیس نگاهی کرد و گفت:

ـ این مرد دروغ می‌گوید. بیش از نیم پاس نیست که از پیش شاه به اینجا آمده‌ام. او زنده بود و به من فرمان داد تا...

باگواس در سخن او نشست و گفت: شاه پس از رفتن تو مسموم شد و جان داد. خودت اقرار کردی که پیش شاه بودی و زنده بود. پس تو نخستین کسی هستی که به قتل او مشکوکی... آرسیس، پادشاه قدرتمند ایران فرمان می‌دهد به سیاهچال بروی تا معلوم شود در قتل پادشاه پیشین چه نقشی داشته‌ای...

سپس به یکی از افسران بارگاه آرسیس گفت: به فرمان سرورم آرسیس شاه، از امروز تو وزیر جنگ مایی. فرداد را بازداشت کن و به سیاهچال بینداز!

آرسیس گفت: من از شنیدن مرگ پدرم بسیار اندوهگینم ولی برای نجات ایران زمین ناچارم اندوهم را نشان ندهم تا موبد موبدان تاج بر سرم بگذارد و کشورداری را آغاز کنم. در تاریخ خوانده‌ام که اگر کشوری حتی یک دم بی‌شاه باشد، نابود خواهد شد.

باگواس نخست کسانی را به نیکار سرفرستاد تا جنازه شاه را بردارند و در کوه رحمت به خاک بسپارند سپس مراسم تاجگذاری را برگزار کرد و آرسیس شانزده ساله پادشاه امپراتوری بزرگ ایران شد.

همه را بکشید!

چند روز پس از تاجگذاری، به مناسبت بر تخت نشستن آرسیس همه بزرگان و شاهزادگان به جشن دعوت شدند. باگواس از قول آرسیس اعلام کرده بود شاه می‌خواهد برادرانش را حاکم شهرهای ایران کند. اگر هر یک از برادران هنوز کوچکند، با مادرشان بیایند تا نایب حکومت شوند. این نیرنگ سبب شد همه شاهزادگان به جشن بیایند.

باگواس مُهری تهیه کرده بود که نشان سلطنتی داشت ولی با مهرهای دیگر فرق می‌کرد. حاشیه نقشی که بر مهر بود، سوزن‌های ریزی داشت و کاغذ را سوراخ می‌کرد اما باگواس این مهر را برای کاغذ نساخته بود. او در شب جشن، مهر را به جوهر می‌آغشت و بر پیشانی شاهزادگان می‌زد. سوزن‌های جوهری وارد پوست می‌شدند و با خون می‌آمیختند بنابراین نقشی که بر مهر بود، به شکل خالکوبی بر پیشانی آنها نقش می‌بست و هرگز پاک نمی‌شد. پس از جشن، آرسیس برای همه برادرانش حکم نوشت و آنها را به محل حکومت‌شان فرستاد. هفته بعد باگواس به دژخیم‌هایش فرمان داد بروند و شاهزاده‌ها را بکشند.

چند روز پس از آغاز کشتار، شاهزادهایی که زنده مانده بودند، جامه مردم عادی پوشیدند و گریختند. باگواس که فکر چنین روزی را کرده بود، به دژخیمانش فرمان داد بروند و همه جا را بگردند و هر کس را که مهر سلطنتی بر پیشانی داشت، گردن بزنند. سه ماه بعد، همه شاهزادگان هخامنشی کشته شدند. آرسیس تنها کسی بود که خون نیاکانش را در رگ داشت و زنده بود اما شخصیتش مانند کوروش و داریوش و دیگر پادشاهان نبود. او در ظاهر تاجی بر سر داشت و بر تخت می‌نشست ولی هیچ فرمانی نمی‌داد و از حوادث روز و مهم جهان بی‌خبر بود. باگواس از ضعفی که آخرین پادشاهان و شاهزادگان هخامنشی به آن دچار بودند، سود جست و آرسیس جوان را گرفتار ماهرویان نیکارها کرد تا خودش پادشاهی کند و به هدف‌هایش برسد.

سه سال گذشت. آرسیس که نوزده ساله بود، برای شکار گراز به جنگل‌های اطراف دریاچه کاسپین رفته بود. هنگامی که گرازی را دنبال می‌کرد، از اسب افتاد. گراز خشمگین خرناس کشان به سوی او دوید. نزدیک بود با دندان‌های تیزش آرسیس را پاره پاره کند ولی تیری در سینه گراز نشست و او را کشت. آرسیس خدا را شکر کرد و دنبال تیرانداز گشت. چشمش به دختر جوانی افتاد که جامه شکار بر تن داشت و شمشیری به کمر بسته و کمانی در دست گرفته بود. آرسیس نام و نشانش را پرسید. آن دختر خود را سورامین تاکَ معرفی کرد. این دختر چنان از آرسیس دل برد که پادشاه جوان او را با خود به کاخش برد و او را همسر رسمی خود کرد. چند روز بعد سورامین تاکَ از او پرسید:

ـ چرا نام تو یونانی است؟

ـ زیرا مادرم زنی یونانی بود. پدرم او را بسیار دوست داشت و اجازه داد او برای من نام انتخاب کند.

سورامین تاکَ گفت:

ـ درود بر پدرت! تو چرا نمی‌خواهی مانند پادشاه پیشین باشی و پادشاهی کنی؟ چرا باگواس را نخستین قدرت ایران زمین کرده‌ای و خودت از تخت پادشاهی دوری گزیده‌ای و به خوشگذرانی بسنده کرده‌ای؟ هیچ می‌دانی باگواس چه ثروتی اندوخته است؟ هیچ می‌دانی که مردم او را شاه می‌دانند نه تو را؟ حتی پادشاهان بیگانه برای هر مذاکره‌ای به باگواس مراجعه می‌کنند.

سورامین تاکَ آنقدر از این دست سخنان گفت تا آرسیس تصمیم گرفت باگواس را بکشد. او می‌دانست که باگواس همه جا جاسوس دارد پس نمی‌توانست به کسی اعتماد کند بنابراین به پیشنهاد سورامین تاکَ پرده‌دارش را فرستاد تا باگواس را به بارگاه پادشاه دعوت کند. باگواس پاسخ داد که کمی بیمار است. چند روز دیگر که حالش بهتر شد، به دست بوس ملکه و پادشاه خواهد آمد. اما باگواس بیمار نبود. او نیز در فکر کشتن پادشاه بود و ده تن از مزدورانش را به کاخ او فرستاده بود تا شاه و ملکه را گردن بزنند. مدتی بود که باگواس نتیجه گرفته بود دوست ندارد غیر مستقیم پادشاه ایران باشد. او که می‌دانست افزون بر هجده پسر یک تا سه ساله آرسیس، شاهزاده هخامنشی دیگری زنده نمانده است، به مزدورانش فرمان داده بود شاه و پسرانش را بکشند.

هنوز پاسی از فرمان آرسیس برای کشتن باگواس نگذشته بود که مزدوران باگواس وارد کاخ شاه شدند. هیچ کس در آنجا نگهبانی نمی‌داد زیرا باگواس نگهبانان را مرخص کرده بود. افراد او بی‌هیچ مشکلی از سرسرای قصر گذشتند و وارد خوابگاه شاه شدند. شاه آرام خوابیده بود و متوجه ورود افراد باگواس نشد. آنها نیز بیدارش نکردند و شمشیرهای خود را در گلو و سینه و شکمش فرو کردند سپس به نیکارهای او رفتند و همه فرزندانش را که کمتر از سه سال داشتند، کشتند.

باگواس همان روز موبد بزرگ را فراخواند و فرمان داد بر سرش تاج بگذارد. او برای بزرگان توضیح داد که چون هیچ شاهزاده‌ای زنده نیست، خودش موقتا شاه می‌شود و خواهد فرمود همه جا را بگردند و شاهزاده‌ای هخامنشی بیابند تا باگواس تاج را بر سر او بگذارد. بزرگان سخن او را پذیرفتند و پیمان بستند یاور باگواس باشند.

ادامه دارد

همین قدر که برای به دست آوردن آرزویی اراده کنیم یک گام بلند در راه نیل بدان بر داشته‌ایم
• سی فاستر

بر اساس خاطرات سرهنگ بازنشسته مقیم خارج از کشور؛
کلانتر محمد فروزش

دوره سوم

تهیه و تنظیم: محمود اکبرزاده



آتشی که شعله‌ور شد... بر اساس...

طبق روال چند ماه گذشته که روزهای زوج سری به کلانتری می‌زدم، آن روز هم محسن ساعت ۶ و نیم صبح آمد دنبالم و زنگ خانه را زد. همسرم «فاطمه» که می‌دانست هفته‌ای سه روز (یعنی شنبه و دوشنبه و چهارشنبه) صبحانه را در کلانتری و کنار دوستانم می‌خورم، میز صبحانه را نچیده بود، اما هنگامی که جلوی در رسیدم صدایم کرد و بعد دوتا لیوان آب پرتقال طبیعی را که خودش گرفته بود، از یخچال بیرون آورد و آمد دم در و به دستمان داد و گفت: همین جا بخورین و لیوانش رو برگردونین، چون می‌دونم اگر ببرین، این محسن می‌گذاره داخل آبدار خونه کلانتری و دیگه به دستم نمی‌رسه!»

محسن زد زیر خنده و پس از اینکه لیوان آب پرتقال را یک نفس بالا رفت گفت:

ـ قربون دستت مادرجون... ولی اینطوری منو بد عادت می کنی و بعد از اینکه برگردین سوئد، دیگه کی برام آب پرتقال طبیعی می گیره؟

ـ اگر به چشم ندیده بودم اون «غزل» طفلکی چطوری سر سفره لقمه دهنت می کنه، فکر می کردم زنت دوستت نداره... پس ناشکری نکن پسر!

این را فاطمه گفت و محسن خندید و اصطلاح همیشگی‌اش را که در موقع صحبت با فاطمه استفاده می کرد به کار برد و «نوکرتم مادر» گفت و با همسرم خداحافظی کردیم و محسن زد تو سر دنده و راه افتادیم. وسط راه جلوی یک لبنیاتی توقف کردیم و او پیاده شد وپنیر و کره و خامه طبیعی خرید و دوباره راه افتادیم طرف کلانتری که من پرسیدم: «مطمئنی لازم نیست نان بخریم؟» محسن سر تکان داد و گفت:

ـ نزدیک خونه استوار یک نان سنگکی هست که صاحبش خیلی با کریمی رفیقه و به قول خودش صبح به صبح براش پنج تا سنگک خاشخاشی دو آتشه! استوار پسند» پخت می کنه و کریمی که خودت دیدی چقدر اصرار داشت که خریدن نان صبحانه به عهده اون باشه و بقیه سور و سات رو من مهیا کنم، ناکس زرنگه، دو تا بیست تومن می‌ده و نون می‌خره، اون وقت من باید دویست، سیصد تومن خرج کنم و بساط صبحانه را ردیف کنم، هر وقت هم صحبت میشه باد می‌اندازه به غبغب و میگه«اگر سنگک‌های من نباشه، صبحانه صفا نداره!»

خندیدم و گفتم:«اینقدر ادعا می کنی و می گی بچه تهرونم و زرنگ! اون وقت این استوار بدون اینکه ادعا کنه گوشت رو می‌بره و حرف هم نمی‌تونی بزنی!»

محسن خندید و حرفی نزد تا رسیدیم به کلانتری. غیر از من و خودش، بقیه بچه‌ها نیز منتظر آمدن استوار بودند. البته آنها صبحانه خودشان را می‌خوردند، اما چون استوار قرار بود برای آنها نیز نان تازه و داغ بیاورد، مانند من و محسن منتظر رسیدن استوار بودند. ساعت از ۷ و نیم که گذشت«غرولند» بچه‌های کلانتری شروع شد، و بیشتر از همه محسن بود که قُر می‌زد: ناکس این کریمی می‌دونه ما منتظرشیم، اون وقت مخصوصاً دیر می کنه تا به قول معروف عزیزتر بشه...

بچه‌ها نیز هر کدام به گونه‌ای حرف محسن را تفسیر و تأیید کردند، اما همچنان چشم انتظار رسیدن استوار بودند.

کم کم کار شروع شد و کلانتری شکل هر روزش را پیدا کرد، چند نفر با چک برگشتی آمده بودند تا حکم جلب بدهکارشان را بگیرند، یکی برای شکایت از مستأجرش آمده بود، یکی آمده بود ببیند می‌تواند از مادر شوهرش (که به گفته خودش در زندگی آنها دخالت می کرد) شکایت کند و... اما کریمی هنوز پیدایش نشده بود ساعت ۸ و نیم که شد رو به محسن کردم و گفتم: نزدیک پونزده سال با استوار کار کردم... او یکی از منضبط‌ترین پرسنلی بود که در عمر خدمتم در کلانتری دیدم... واسه همین بعید می‌دونم که مثلاً خوابش برده باشه یا رفته باشه دنبال کارهاش!

محسن سر تکان داد و نگاهی به ساعت انداخت و گفت: حق با شماست کلانتر... راستشو بخواهید خودم هم دلم شور می‌زنه، اما نمی‌خواستم به شما بگم... تقریباً مطمئنم که مشکلی براش پیش آمده...؟

اشاره‌ای کردم به تلفن مشکی روی میز و گفتم:

ـ پس معطل چی هستی؟ شماره خونه شو که داری، بهش زنگ بزن؟

محسن که شماره تلفن رفیق قدیمی‌اش را از حفظ بود، لحظه‌ای فکر کرد و گوشی را برداشت و شماره را گرفت. تلفن خانه استوار را همسرش برداشت و در پاسخ به سوال محسن که پرسید:«سلام حاج خانم... این شوهر شما انگار یادش رفته که باید بیاد سر کار؟» همسر استوار با لحنی که پیدا بود مضطرب است گفت: سلام سرگرد... آره... یعنی حال کریمی خوب نیست!

محسن هم خیلی معمولی حرفش را ادامه داد:

ـ خدا بد نده... گوشیو بهش بدهید ببینم کدام مگس بوده که جرأت کرده رفیق ما رو لگد بزنه؟

زن کریمی خنده‌ای مصنوعی کرد و گفت:«الان صداش می کنم... گوشی دستتون باشه...» اما در پی گفتگویی که صدایش به طور نامفهوم به گوش محسن می‌رسید، چند ثانیه بعد ادامه داد:

ـ ببخشین آقا محسن... مثل اینکه کریمی رفته درمانگاه سر خیابون... من خبر نداشتم، اما دخترم می گه باباش پیغام داده که به شما بگم امروز حالش خوب نیست و نمی‌تونه بیاد سر کار!

زن استوار اینها را گفت و خداحافظی کرد. محسن که گوشی را گذاشت به فکر فرو رفت و من کنارش نشستم و گفتم: تو هم همون فکری رو می کنی که ذهن منو شلوغ کرده؟

محسن سری تکان داد و گفت: «آره... استوار خونه بود... اون هیچ وقت چیزی رو از من پنهان نمی کنه... حالا چی شده که حتی خودش رو از ما قایم می کنه؟ اینو نمی‌فهمم!» از پنجره اتاق محسن نگاهی به حیاط انداختم و یک کلمه از محسن پرسیدم:«بریم؟»

محسن هم بلافاصله پاسخ داد: «بریم» و از جا برخاستم و سوئیچ ماشینش را برداشت و دقیقه‌ای بعد دو تایی داخل ماشین بودیم.

من و محسن آنقدر همدیگر را می‌شناختیم که اینطور مواقع نیاز نباشد جزئیات را از همدیگر بپرسیم؟ موقعی که من گفتم: «بریم» محسن فهمید منظورم رفتن به سراغ استوار است که بدون هیچ پرسشی سوالم را تایید کرد و حالا او پشت فرمان ماشینش بود و من کنار دستش و به سوی خانه استوار کریمی در حرکت بودیم. محسن ماشین را جلوی منزلشان پارک کرد و زنگ زد. ابتدا دختر استوار در را باز کرد و مشغول حال و احوال با محسن بود که مادرش آمد توی چارچوب در ورودی ایستاد و سلام کرد، اما محسن به جای جواب سلام گفت:«شما که فرمودین حال استوار خوب نیست، آمدیم احوالی ازش بپرسیم!»

زن استوار که هیچ وقت دروغ گفتن را بلد نبود، تمجمج کنان گفت:«بله... یعنی بهتر شده... اما الان خونه نیست و...» نگذاشتم زن بیچاره بیشتر خود را اذیت کند و جلو رفتم و به آرامی گفتم:

ـ سلام مینو خانم... منم، فروزش... مهم نیست به محسن چی گفتی و چرا گفتی؟... الان من اینجا هستم، اجازه می‌دی بیایم داخل خونه‌ات یا نه؟

مینو خانم سرش را انداخت پایین و از جلوی در کنار رفت و رو به محسن (با احساس خجالتی عمیق) گفت: «منو ببخش جناب سرگرد!»

و محســن طوری خندید و پشــت سر من داخل شد که انگار هیچ چیز اتفاقی نیفتاده! همانطور که انتظارش را داشتیم استوار داخل خانه بود و محسن شوخی را شروع کــرد: «خریــدن چهار تا نون که دیگه قایم شــدن نداره رفیق!» اســتوار اما، همانطور که روی مبل نشســته بود گفت: «منو ببخشین که مینو رو مجبور کردم دروغ بگه... دوست نداشتم شما رو هم درگیر مشکلم کنم...!»

محســن با دلخــوری گفت: «جمالتو عشــقه رفیق... پــس فکــر کردی ما فقط به درد خندیدن و جوک گفتن می‌خوریم...»

محسن می‌گفت و من نگاهم به حیاط خانه بود، دختر و همســر اســتوار در گوشه حیاط کنار «ماهرخ» نشسته و مشــغول نوازش او بودند. «ماهرخ» خواهرزاده استوار بود و ۲۱ سالش بود و از یازده سال قبل که پدرش فوت کرده بود، همراه مادرش (یعنی خواهر اســتوار) در طبقه دوم خانــه کریمــی زندگی می‌کرد. وقتی صورت ماهرخ را کــه دختــر زیبایی هم بود کبود دیدم، حرف محســن را قطــع کــردم و رو به اســتوار کــردم و گفتم: «قضیه به ماهرخ مربوط می‌شــه... درســته؟ اگر دوست داری بگو قصه چیه؟»

کریمی آهی کشید و همه چیز را پشت سر هم گفت: «موقعی که شــوهر خواهرم مرد، چون رفیق قدیمیم بود، قبل از مردنش، توی بیمارستان ازم قول گرفت از دو تا دختــرش مثل بچه‌های خودم مراقبت کنم... منم بهش قول دادم و پای قولم هم وایسادم، مهناز، دختر بزرگش رو با کمک خواهرم به خونه بخت فرستادم، اما این «ماهرخ» از همان بچگی هم معلوم بود جنســش با خواهرش فرق داره... سر به هوا بود و به قول خودش «دنبال یک زندگی ایده‌آل» این اواخر خواهر بیچاره‌ام چند بار بهم گفته بود نگران دخترشه... ولی من اونقدر توی زندگی خودم غرق بودم که به حرفاش اهمیت ندادم و هر بار می‌گفتم: «بچه است و بزرگ بشه خوب می‌شه» تا اینکه امروز فهمیدم چه دســته گلی به آب داده! ظاهراً با یک جوون شــرور به اســم «شــاپور» دوست شده و پسره ازش سوءاستفاده کرده! و از آن بدتر اینکه، از ماهرخ چند تا عکس گرفته که حالا که ماهرخ دلشــوزده، شــروع کرده به اخاذی از ایــن دختر معصــوم، یعنی هر دفعه زنگ می‌زنه و میگه بــرام پــول بیار، وقتی هم ماهرخ ـ بعــد از چهار، پنج بار که بهش پول داده ـ بهش گفته پول ندارم، اون شــاپور نمک‌بــه‌ حروم تهدیدش کــرده که اگر پول براش نبره، عکسارو توی محل پخش می‌کنه و آبروش رو می‌بره...! می‌بینــی کلانتر... من که یک عمر مراقب ناموس مردم بودم، حالا خواهرزاده‌ام به یک لاشــخور باج میده و باید سرم رو بندازم پایین...»

استوار لحظه‌ای سکوت کرد و من گفتم: «تو هم وقتی فهمیدی ماجرا چیه، به جای اینکه کمکش کنی کتکش زدی... درسته کریمی؟»

اســتوار ســر انداخت پایین و گفت: «آره... خواهرم آمد سراغم و گفت ماهرخ از ترس آبروش می‌خواسته خودکشــی کنــه که خواهرم بــه موقع قرص‌هایی رو که می‌خواســته بخوره از دســتش گرفته... منم رفتم سراغ ماهــرخ و ازش پرســیدم قضیــه چیــه و موقعی که برام تعریف کرد دیوونه شدم... فکر کردم نتوانستم قولی که به پدرش دادم انجام بدهم... فکر کردم چطوری آبروم داره می‌ره و... و عصبانی شــدم و دو تا کشــیده زدم تو صورتش، الان پشیمونم کلانتر... ولی بیشتر از اون نگران آبروی خودش و آینده ماهرخ هستم... پسره که می‌دونه دایی ماهرخ (یعنی من) مأمور کلانتری هستم، ماهرخ را تهدید کرده که «عکسها رو دست یک نفر دادم و بهش گفتم هر وقت پلیس منو گرفت، عکسها رو در این محل توزیع کنه...» نمی‌دونم چه کنم کلانتر؟

فکری کردم و گفتم: «تا الان که اشتباه کردی استوار... امیدوارم محســن بتونه درســتش کنه... محسن تو زبون جوونهــا رو می‌فهمــی، برو با ماهرخ حرف بزن و اســم و مشخصات و آدرس این شاپور رو ازش بگیر... یادت باشه محســن، این دختر اگر بترسه، حاضره خودش رو از بین ببره، اما نگذاره آبروش بره...» محسن سری تکان داد و در حالی که کت فرم‌اش را از تنش بیرون می‌آورد که در نظر ماهرخ یک مأمور جلوه نکند، به طرف حیاط رفت و به من گفت: «نگران نباش کلانتر...» محسن که به سراغ ماهرخ رفت من کنار استوار نشستم و گفتم: «مشکل ما اینه استوار، که فکر می‌کنیم چون مشکل دیگران را حل می‌کنیم، نیاز به کمک کســی نداریم... نه رفیق... گاهی اوقات خودمان جوری توی چاله می‌افتیم که هیچ کاری از دستمون برنمیاد!»

بیست دقیقه‌ای گذشت و من و استوار همچنان مشغول صحبت بودیم که محسن آمد و مثل همیشه «شیر» آمد و گفت: «اســم و آدرس رو گرفتم کلانتر... اسمش برام آشناست، فکر کنم سابقه‌دار باشه، حتماً ازش پرونده‌ای وجود داره، بریم کلانتری ببینیم قضیه چیه» اینها را گفت و قبل از بیرون رفتن رو به اســتوار کرد و گفت: «کریمی اینــو هم بهت بگــم، خواهرزاده‌ات خیلی دختر خوبیه...» ولی اونم مثل هر انسانی جایزالخطاست... پس کاری نکن احساس کنه تو هرگز نمی‌بخشیش، چون اگر این احساس رو پیدا کنه، طوری غرق می‌شه که هرگز نتونی کمکش کنی...» جلوی در که رســیدیم، به کریمی گفتم: «حالت که بهتر شــد بیا کلانتری اســتوار...» و بعد خداحافظی کردیم

***

طرف ظهر بود که محســن پس از گرفت اســتعلام از کلانتری منطقه‌ای که شــاپور در آن زندگی می‌کرد، اطلاعــات خوبــی را به دســت آورد، او بعــد از اینکه از استوار (که ساعتی قبل به کلانتری آمده بود) قول گرفت خودش را کنترل کند و گفت:

ـ طرف از اون هفت‌خط‌های روزگاره... معتاده، ولی خــرج مــوادش رو همین طوری در میــاره، چون جوون خوش‌قیافه‌ای هست، دخترهای معصوم رو فریب می‌ده و ازشــون عکس می‌گیره و... البته خلافهای دیگه‌ای هم می‌کنه، فیلم‌های آنچنانی تهیه و تکثیر می‌کنه... شاه کلید می‌ســازه و به دزدها می‌فروشــه و... و خلاصه همه جور خلافی می‌کنه!

ـ پس معطل چی هستی؟ راه بیفت بریم بازداشتش کنیم؟

این را من گفتم و محسن پاسخ داد: «فقط یک مشکلی وجود داره...»

ظاهراً این آقا شاپور یک پسرخاله داره که بر خلاف خــودش هیچ خلافــی نمی‌کنه، جوانی به نام «یونس» که کارگر چاپخونه است و سرش تو کار خودشه، ولی چون «شــاپور» خیلی بهش کمک کرده و حســابی هواش رو داشــته، یونــس خیلی خودش رو مدیون پســرخاله‌اش می‌دونه... اینطور که «ماهرخ» می‌گفت، احتمالاً «شاپور» فیلمها و عکســها رو دســت یونس ســپرده که اگر گیر افتاد، عکســها رو پخش کنه، حســابش هم درسته، چون یونس هیچ خلافی نمی‌کنه که پلیس بتونه بازداشــتش کنــه... فقــط نمی‌دونم با اون چیکار کنیم که عکســها رو ازش بگیریم؟

لحظــه‌ای فکــر کردم و گفتم: «اون با من... تو فقط راه بیفت با چند تا از بچه‌ها خونه شــاپور را محاصره کنین که از چنگتون در نره.. اســتوار هم اینجاســت که تا حکم دادستانی رسید به دستتون برسونه که بتونین وارد خونه این یارو بشــین... قضیه یونس رو من پی‌گیری می‌کنم... فقط آدرســش‌رو برام بنویس» محسن شروع به نوشتن کرد که اســتوار معترض شــد و گفت: «نه کلانتر... حکم دادســتانی را یک نفر دیگه به دســت محسن می‌رسونه، چون من می‌خوام با شــما بیام!» من که می‌دانســتم چه اتفاقی رخ خواهد داد گفتم: «نه کریمی... این کاری که من گفتم بهتره... می‌دونم نگران اون عکسها هستی... حق هم داری... ولی یادت باشه تو یک مأموری و موظف هستی که هر کاری رو در چارچوب قانون انجام بدی... ولی من به عنوان یک شخص دارم میرم سراغ یونس! پس بهتره بهم اعتماد کنی استوار!

ـ آره رفیــق... کلانتــر همیشــه می‌دونه داره چیکار می‌کنه، حرفشو گوش کن؟

این را محسن گفت و آدرس را به من داد و خودش رفــت تا ترتیب مأموریــت را بدهد، من هم آماده رفتن شدم و استوار اما...

انگار در همین چند ســاعت موهایش ســفیدتر شده بود...

***

چاپخانــه‌ای که یونس کار می‌کرد ده، دوازده کارگر و پرسنل داشت، اما صدای دستگاهها آنقدر بلند بود که از دو متری هم کسی حرفهای مرا نمی‌شنید، کنار یونس که با دســتگاه برش کاغذ کار می‌کرد ایســتادم و گفتم: «چنــد دقیقه بیا بیــرون باهات کار دارم... البته می‌تونم حکم بهت نشون بدم، ولی فکر نکنم دوست داشته باشی همکارات بفهمند مأمور پلیس آمده سراغت...»!

یونس همان آدمی بود که محســن گفته بود، جوانی زحمتکش که حتی سیگار هم نمی‌کشید، یک سالی می‌شد زن گرفته بود و سرش در کار خودش بود و به هیچ کس کاری نداشت و سابقه‌ای هم از او به دست نیامده بود!

به همین خاطر در حالی که رنگش پریده بود همراهم از چاپخانــه بیــرون آمد و من خدا را شــکر کردم که او نه حکم از من خواســت و نه کارت شناســایی! داخل یک ســاندویچی روبروی محل کارش نشســتیم و من ابتدا موضوع دستگیر شدن پسرخاله‌اش را (که مطمئن بودم محسن تا آن لحظه شاپور را بازداشت کرده) به او گفتم و بعد ماجرای ماهرخ را پیش کشــیدم و ســرانجام رفتم سر اصل مطلب: «خوب گوش کن آقا یونس...

بقیه در صفحه ۵۷

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

نی نامه

خوشا از دل، نم اشکی فشاندن
به آبی آتش دل را نشاندن
خوشا زان عشقبازان یاد کردن
زبان را زخمه‌ی فریاد کردن
خوشا از نی، خوشا از سر سرودن
خوشا نی نامه‌ای دیگر سرودن
نوای نی، نوایی آتشین است
بگو از سر بگیرد، دلنشین است
نوای نی، نوای بی‌نوایی ‌ست
هوای ناله‌هایش، نینوایی ‌ست
نوای نی دوای هر دل تنگ
شفای خواب گل، بیماری سنگ
قلم، تصویرِ جانکاهی ‌ست از نی
عَلَم، تمثیل کوتاهی است از نی
خدا چون دست بر لوح و قلم زد
سر او را به خطّ نی، رقم زد
دل نی، ناله‌ها دارد از آن روز
از آن روز است نی را ناله پر سوز
چه رفت آن روز در اندیشه‌ی نی
که این سان شد پریشان بیشه‌ی نی؟
سری سرمست شور و بی‌قراری
چو مجنون در هوای نی سواری
پر از عشق نیستان سینه‌ی او
غم غربت، غم دیرینه‌ی او
غم نی، بند بند پیکر اوست
هوای آن نیستان در سر اوست
دلش را با غریبی، آشنایی ‌ست
به هم اعضای او وصل از جدایی ‌ست
سرش بر نی، تنش در قعر گودال
ادب را گاه الف گردید، گه دال
ره نی پیچ و خم بسیار دارد
نوایش زیر و بم بسیار دارد
سری بر نیزه‌ای منزل به منزل
به همراهش هزاران کاروان دل
چگونه پا ز گل بر دارد اشتر
که با خود باری از سر دارد اشتر؟
گران باری به محمل بود بر نی
نه از سر، باری از دل بود بر نی
چو از جان پیش پای عشق سر داد
سرش بر نی، نوای عشق سر داد
به روی نیزه و شیرین زبانی!
عجب نبود ز نی شکر فشانی
اگر نی پرده‌ای دیگر بخواند
نیستان را به آتش می کشاند
سزد گر چشم‌ها در خون نشینند
چو دریا را به روی نیزه بینند
شگفتا بی‌سر و سامانی عشق!
به روی نیزه سرگردانی عشق!
ز دست عشق در عالم هیاهوست
تمام فتنه‌ها زیر سر اوست

قیصر امین‌پور

نمونه شعر نو

اجاق سرد

مانده از شبهای دورادور
بر مسیر خامش جنگل
سنگچینی از اجاقی خرد
اندرو خاکستر سردی
همچنان
کاندر غبار اندوده‌ی اندیشه‌های من ملال‌انگیز
طرح تصویری در آن هر چیز
داستانی، حاصلش دردی
روز شیرینم که با من آتشی داشت
نقش ناهمرنگ گردیده
سرد گشته، سنگ گردیده
با دم پاییز عمر من
کنایت از بهار روی زردی
همچنان که مانده از شبهای دورادور
بر مسیر خامش جنگل
سنگچینی از اجاقی خرد
اندرو خاکستر سردی

نیما یوشیج

دو شعر کوتاه از دانیال رحمانیان-جهرم

سری بالای نیزه رفته است

هر بار که می‌خواهم از تو بنویسم
زخم از سر انگشتانم می چکد
روی دفترم
فرات به راه می‌افتد
می‌اندیشم به تو
که زمین روی انگشتان غیرتت
چرخ می‌خورد
آنقدر می‌چرخد
که می‌بینم آنسوتر
سری بالای نیزه رفته است
تا من سرم را بالا بگیرم

شهید بی‌سر

بر شانه‌های شهر
تو را می‌برند
و من در جست‌وجوی اندام بی‌سر تو
سنگینی سرم را
احساس می کنم
ای شهید بی‌سر

زینب

در دانه‌ی مرتضی... زمین... طوفان... تب
چشمان رباب... کربلا... عطشان... لب
اصغر... عباس... نینوا... مشک... فرات
زینب... زینب... زینب... زینب... زینب

دامان شما

دستان من و وسعت دامان شما
چشم و دل و جان من به قربان شما
بگذار کنیزک تو باشم زینب
یا اینکه کنیزک کنیزان شما

شبنم فرضی‌زاده-اردبیل



به شیرزن کربلا حضرت زینب(س)

زن این چنین

هر گز کسی ندیده به عالم زن این چنین
خون خوردن آن چنان و سخن گفتن این چنین
در قصر ظالمان به تظلم که دیده است
شیر آفرین زنی که کند شیون این چنین
هر گونه‌اش پناه یتیمی دگر شده است
آری بود کرامت آن دامن این چنین
زندان به عطر نافله‌ی خود بهشت کرد
زینب چراغ نامه کند روشن این چنین
پیش حسین، اشک و به قصر یزید، لعن
با دوست آن چنان و بَرِ دشمن این چنین
در دشت بیند آن تن دور از سَر آن چنان
بر نیزه خواند آن سر دور از تن این چنین
آه ای سر حسین چو سر در پی توأم
خورشید من به شام مرو بی‌من این چنین
از خون حجاب صورت خود کرده یا حسین
جز خواهرت که بوده به عفت زن این چنین؟
محمد سعید میرزایی

چلچله‌ها

یک خَس کوچک ـ
ـ کمی خاشاک و پَر
وَه... چه غوغایی ست
کنج ایوان، چلچله‌ها
دستشان در آب و گل، ـ
ـ در کار بِنّایی ست
حسن فرازمند
۱۳۹۰/۹/۲۷ـ ورامین

ندونستم

رنگ زیبای چشات عینهو رنگ عسله
پر عشقه باغ چشمات، پر شعر و غزله
نگیر از من نگاتو که از نگات سیر نمی‌شم
منو کشته رنگ چشمات که به رنگ عسله
نفسم بند اومد از دست غمت، بسه بیا
دل من با غم توهمش تو جنگ و جدله
دل من ساده صمیمی، دل من چه بی‌ریا
دل تو اما جفا پیشه و اهل دغله
عشقای امروزی در حد شعاران همه پوچ
عشق «فرهاد» فقط عشقه که بناش در عمله
هی کشوندی دلمو دنبال خود آخر سری
عزیزم جواب رد دادی بهش بجا بله
بیا از سر بگیریم زندگی رو آشتی کنیم
شیشه عمر ما آدمها تو دست اجله
تو رو خواستم نتونستم که بیارمت به دست
آخه خواستن که میگن تونستنه به مثله
یهو باختم دلمو به عشوه و کرشمه‌هات
ندونستم سر راش گذاشتی تو دام و تله
عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

پیکر خورشید

دشت می‌بلعید کم کم، پیکر خورشید را
بر فراز نیزه می‌دیدم سر خورشید را
آسمان گو تا بشوید با گلاب اشک‌ها
گیسوان خفته در خاکستر خورشید را
بوریایی نیست در این دشت تا پنهان کند
پیکر از بوریا عریان‌تر خورشید را
چشم‌های خفته در خون شفق را وا کنید
تا ببیند کهکشان پرپر خورشید را
نیمی از خورشید در سیلاب خون افتاده بود
کاروان می‌برد نیم دیگر خورشید را!
کاروان بود و گلوی زخمی زنگوله‌ها
ساربان دزدیده بود انگشتر خورشید را
آه اشترها چه غمگین و پریشان می‌روند
بر فراز نیزه می‌بینم سر خورشید را
سعید بیابانکی

می گریم

غزل می‌خوانم و آیینه در آیینه می گریم
غزل می‌خوانم و با حسرتی دیرینه می گریم
چه می‌خواهم از این آوازهای رو به خاموشی
ببین در کار عشق تو همه آیینه می گریم
خیال‌انگیز تر از صبح چشمانت بهاری نیست
به یاد چشم تو در چار راه سینه می گریم
پس از تو زندگی یعنی: غزل خواندن کنار یاد
پُر از دلتنگی‌ام از شنبه تا آدینه می گریم
من از تنهایی خود می گریزم در پناه تو
به دور چشم تو، این عشق، این گنجینه می گریم
شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

جوانه‌های ادبی



٭ **اکرم وفادار ـ تهران**
خورشـیـد با کلماتی چون توحید و امید قافیه می‌شـود. به کتابهایی که دربارهٔ قافیه نوشته شده مراجعه و قواعد آن را مطالعه کنید.

٭ **حمید یگانه ـ رشت**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
وزن بیـت فوق فاعلاتـن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلات) است.
در بیابان: فاعلاتن
گر به شوق: فاعلاتن
کعبه خواهی: فاعلاتن
زد قدم: فاعلن
سرزنشها: فاعلاتن
گر کند خا: فاعلاتن
ر مغیلان: فاعلاتن
غم مخور: فاعلات

٭ **یاسر امیدوار ـ کرمان**
بخشـی از سـروده‌تان را با امیـد دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
پلی زدم
از دستهای تو
به آسمان
تا ناگهان
پرنده شوم

٭ **محبوبه خوش مرام ـ یاسوج**
در وزن فاعلاتن فاعلاتـن فاعلن نمی‌توانید دو بیتی بسرایید.
دوبیتی قالبی مسـتقل اسـت بـا وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

٭ **شراره لک ـ الیگودرز**
نیما که پدر شعر نولقب گرفته است، شعر سنتی نیز سروده است. از جمله قطعه و رباعی و... می‌توانید به مجموعه کامل اشعار او مراجعه کنید.

٭ **حبیبه احمدیان ـ آبادان**
فرود با کلماتی چون صعود و درود قافیه می‌شود، بنابراین می‌توانید سـرودهٔ خود را بر این اساس اصلاح کنید.

تو

تو از کدام قبیله‌ای
که عشق
به تو اقتدا می کند
و آفتاب
در برابر چشمان تو
کم می‌آورد؟
سعید صبوری ـ تهران

می آید

او می‌آید
و عشق را
حرف به حرف
هجی می کند
او می‌آید
و به ما می‌گوید
فردا به رنگ
آرزوهای ماست
زهرا سلیمی ـ شیراز

شاید

شاید از تو
بپرسند
کجاست دستهای گمشدهٔ من
شاید از تو
سراغ چشمهایم را بگیرند
تو فقط
به آسمان
اشاره کن
فاطمه عباسی ـ سنندج

هر کدام از عمل خویش خورد
منت از حاتم طائی نبرد
•سعدی

شماره ارسال: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

لطفاً فقط ماهی دو نوشته پیامک کنید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

باید از عشق بسازم غزلی قابل تو، غزلی ناب و صمیمانه به وزن دل تو، دلی از جنس بهار است، که تقدیم تو باد، سبز باشی و دلت خانه پاییز مباد ستایش ـ درود

*کسی هرگز نمی‌داند، چه سازی می‌زنند دنیا، چه می‌دانی تو از دیروز، چه می‌دانم من از فردا، همین یک لحظه را دریاب که شاید روز دیگر یا که فرداها شویم تنها میثاق زمانیان

*گاه گاهی بیادت غزلی می‌خوانم، تا نگویی که دلم غافل از آن عهد و وفاست، خوب رویان همه گر با دل من خوب شوند، خوب من، با همه خوبان حساب تو جداست یدونه فروغ

*زحال من اگر پرسی به جز دوری ملالی نیست، ملالی هم اگر باشد، تو خوش باشی، خیالی نیست، نمی‌دانم که در خاطر بری نام مرا یا نه، ولی این را بدان هرگز خیالم از تو خالی نیست! بانوی شرقی

*هیچ دلی بی‌بهانه نمی‌تپد، بهانه‌ها دلگیرند یا دلها، بهانه گیر y.m

*این روزها گویی انسان‌ها بیشتر به دست یکدیگر پیر می‌شوند، تا به پای هم! شبنم اردبیل

*همه تفاوت ما این است، او به خاطر نمی‌آورد، من از خاطر نمی‌برم ناناسی

*امشب درون قاب دلم ماه می کشم، نقش تو را به شیوه دلخواه می کشم، در یک طرف پیاله‌ی خالی، گدای عشق، در یک طرف شبیه تو یک شاه می کشم، حتی نگاه کردن عکست غنیمت است، گاهی نگاه می کنم و گاه می کشم، توفان به پای نموده نگاهت درون قاب، خود را ز ترس، گرد تو از راه می کشم، تصویر ماه در وسط چاه دیدنیست، تصویر ماه را به دل چاه می کشم، در عمق سایه روشن تو غرق می‌شوم، حالا دوباره از ته دل آه می کشم، دارد تمام می‌شود و خلق می‌شوی، امشب درون قاب دلم ماه می کشم غلامرضا مهدیپور

*زندگی قانون باورها و لیاقت‌هاست، همیشه باور داشته باش لایق بهترین‌هایی نعیمه

*دکتر شریعتی: خالق من بهشتی دارد نزدیک، زیبا و بزرگ و البته دوزخی دارد، به گمانم کوچک و دور و... در پی بهانه ایست که ببخشد ما را بهادر لک

*خداوند تو را می‌بیند تو را دوست دارد و بهترین مخلوقاتش را در کنار تو قرار داده، پس دوست بدار همراهانت را که سوغات خداوندند
عمر احمدی ـ کردستان

*باران می‌بارد برای دعای کداممان نمی‌دانم، من همین قدر می‌دانم، باران صدای پای اجابت است و خدا با همه جبروتش دارد ناز می‌خرد، نیاز کن! بدون نام

*فال حافظ زدنت از پی دلتنگی کیست، من که هر لحظه به یاد تو و دلتنگ توام امیر حشمتی

*معرفت دُر گرانیست به هر کس ندهندش، پر طاووس قشنگ است به کر کس ندهندش فاطمه

*خدارا منعمی رحمی که درویش سر کویت / دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد خاکستری

*وقتی به شهاب سنگ نگاه می کنی لذت می‌بری، اما نمی‌دونی که اون تکه‌های شکسته قلب ستاره است
سمیرا ـ مشهد

*دکتر شریعتی: در شهری که خورشید را به قیمت شمعی نمی‌خرند، پروانه شدن یعنی تباهی خاطره

*دوستی مثل سیمان خیسه، هر چی بیشتر توش بمونی رفتنت سخت‌تر می‌شه فابرگاس

*برای شنیدن صدایی که دوستش داری همین لحظه هم دیر است! جوجه کوشولو

*وقتی سرفه‌ام می گیرد، تو بالیوانی آب به سراغم می آیی، اما وقتی دلم می گیرد... فرزانه.ح

*یه روز عشقتو دزدیدم و اونرو توی قلبم قایم کردم، غافل از اینکه تو واسه پس گرفتنش قلبمو می‌شکونی
MILEY

*اسیر فصل خزان گردد، عمر آن کس که دمی اسیر اشک کند چشمان مهربان تو را ساحل

*در بیکران دور، بر سنگ سخت گور، با گوهر سرشت دستی چنین نوشت: دنیا فدای دوست میعاد

*رویش گل نیلوفر در مرداب یعنی، در بدترین شرایط هم می‌توان زیباترین بود فاطمه بانوی باران

*کاش جمعه‌ها غصه خوردن هم تعطیل بود! نجوا

*تواناترین مترجم کسی است که سکوت را ترجمه می کند، شاید سکوتی تلخ گویای دوست داشتنی شیرین باشد الهه ناز

*بوبن: عشق هرگز به رنگ تردید در نمی آید
دختر شاه پریون

*همیشه حرفی بزن که بتوانی آن را بنویسی، چیزی بنویس که بتوانی امضایش کنی و چیزی را امضا کن که بتوانی پای آن بایستی محمدرضا شیرزادی ـ هرسین

*آرزو دارم خورشید رهایت نکند، غم صدایت نکند، ظلمت شام سیاهت نکند و تو را از دل آنکس که تنش در تن توست، حضرت دوست جدایت نکند مهرداد

*تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیرم و من غمین، همه غم من بود از همین که خدای نکرده خطا زنی! هیچکس M

*نبض قلبم در فراغت بی‌قراری می کند، در هوای دیدنت لحظه شماری می کند FATE

*گفت دانا‌ای که گرگی خیره سر، هست پنهان در نهاد این بشر، هر که با گرگش مدارا می کند، خلق و خوی گرگ پیدا می کند، هر که گرگش را در انداز د به خاک، رفته رفته می‌شود انسان پاک، زور بازو چاره این گرگ نیست، صاحب اندیشه داند چاره چیست، تا جوانی جان گرگت را بگیر، وای اگر این گرگ گردد با تو پیر گندم زار

*گرچه از فاصله ماه ز من دورتری، ولی انگار همین جا و همین دور و بری، ماه می تابد و انگار تویی می خندی، باد می آید و انگار تویی می گذری مجید فدایی

*هر دو دستم به دعا بر داشتم، تا هر آنجا که خوشی هست تو آنجا باشی علیرضا رضایی

پاسخ به پیغام ها

آرامش «دوستان این زمانه مانند گل انارند، از دور جلوه دارند و وفا ندارند» رسید، ممنون! فاطمه ـ ع، خوب من تو عاشق هستی، چون اگر نبودی انسان نمی شدی، به دور و برت نگاه کن، چقدر جونور مختلف داره وول می خوره اما تو، اشرف مخلوقاتی و عاشق حضرت عشق، پس اگر دلت به عشق زمینی جواب نمی ده اون درست می گه اما...! غلامرضا مهدی پور، این کار درسته که یک شعر زیبای چندین خطی بفرستی و من هم نتونم حذفش کنم، خودت بگو، تو این کمبود جا واقعاً کار درستیه؟! مجید کاظمی گناباد خوشحالم که اطاعت امر شد اما هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد! نسرین جان «دوستتدارم، این یک تعارف نیست، همه زندگی من است» رسید! اشک شب جونم، پیامک‌های تو که می گی صدتا بوده نرسیده، تو وقتی پیام دوستت نرسه به اون جواب می دی؟! Lovable فدای تو چرا نوشته ناب هستیم، اما نمی دونم نوشته‌های تو رسیده یا نه مگر اینکه منتظر باشی عزیز، چون همین طور که جواب سوال تو گرفتی اون هم بی جواب نمی مونه! تقدیر خوبم، حضور ذهن ندارم که پیغامت رسیده یا نه، ولی یقین بدون اگر بود چاپ می‌شد! یاس عزیز عجب صبری خدا داره وزن نداره، یکبار دیگه بخونش! بارون مهربونی خوش اومدی قربون اون تحمل تو زیبا! قلب نیمه جون، به شرط استفاده از حرف معمولی که تبدیل به مربع‌های متعدد نشه قدمت روی چشم! قطره اشک تو که جات روی چشممون هست به شرطی که به خاطر عجله همین طوری از گوشه چشم نیفتی، خوش اومدی! جوون بیکاری که از زمین و زمان عصبانی هستی و آخرش شعر عصا از کور می دزدند رو که تکراریه گذاشتی، حداقل اسمتو بنویس فدای تو! خون آشام تو که اینقدر با لطافت پاییز رو توصیف می کنی و به این قشنگی حرف می زنی لطفاً اسم نازنینت (!) رو هم لطیف کن مهربون! کوچه بارونی فدای بوی بارونت چون نوشته‌ات رو هنوز ندیدم چاپ نکردم، من آخه چند بار باید بگم همراه گلایه‌تون یه نوشته هم بفرستین! برباد رفته نازنین من، چاپ حرف‌های ناب که شبیه نوشته‌های ناب هستن ناممکنه، تو که مدتهاست این صفحه و جزییات اون رو می دونی اما اگر از خدا گله داری که تو رو نمی‌بینه، چرا از خودت گله نمی کنی که اون رو نمی‌بینی، نمی‌شنوی، یعنی نمی‌بینی اینقدر مهربون هر روز صبح صورت تو رو پر از بوسه می کنه تا به سلامت پلک‌ها رو باز کنی و...! باد نازنین «همه ما فقط همین یک زندگی را داریم، بیایید همه چیز خود را پای آن بریزیم» رسید! موریس جان شرمنده‌ام نوشته تو تکراری بود! مهربونی که گفتی با ستاره جوابتو بدم، من که شرمنده توأم و بسیار سپاسگزار از تو نازنینم که تو حرم امام عاشقان یاد من کردی، زیباترین حس زندگی رو به من هدیه دادی، ممنونم! آلما جان قربون تو برم که اینقدر مهربونی، خوشحالم که فرشته صبوری چون تو اومده تو جمع عاشقا!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

آبان ۶۵ (خسته‌ام دوباره سیبی بچین) ساده (هرگز برای غروب خورشید) ملکه آدریاتیک (وفادار تر از خدا) مهسا ۶۸ (کوچک باش و عاشق) مهرداد (من که تصویری ندارم) آنتی گیرل ۲۰ ساله (من رشته محبت تو پاره می کنم) Mخسته (دل من در سبدی عشق به نیل تو) y.m (معلم ما به خط فاصله می گفت) سید داود زرین (خورشید جاودانه می‌درخشد) ملیلا (هر بامداد آهویی از خواب برمی خیزد) آوای ارسنجان (آری، آغاز دوست داشتن است) قاصدک (بکوش گذر زندگیت) فاطمه علی بابایی عمران (به تعظیم مردم این زمانه اعتماد مکن) فائقه (دوباره سیب بچین حوا) رها (من همیشه به هر کی دل سپردم) امیر حشمتی (معبودا مرا به بزرگی چیزهایی که داده‌ایی) سندن (دریا باش یا برکه‌ای کوچک) الی (نردبان دلم شکسته است)

جـدول‌متقـاطع

جدولهاز یر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com



آن دســته از خوانندگانی که نســبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۹۲

۱-متقاطع: رقیه آقاجانی-کرج

۲-شرح در متن: ابوالقاسم عبدالشاهی-تهران

۳-سودوکو: توحید یوسف زاده-مرند

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

مغز تنبل کار گاه شیطان است

● فرانکلین

افقی:

۱-سرباز جنگ‌های نامنظم وغیر کلاسیک ـ اصل چیزی یا شخص سوم در نزد مسیحیان ۲- نام اسب امام حسین(ع) ـ اسب ـ از نژادهای اروپایی ۳- جای دور زدن و گردیدن ـ عدد نفس کش ـ رو به آن نماز می‌خوانند ـ اهل عرفان ۴- اشاره به نزدیک ـ خشمگین و درنده ـ کمک ـ صدای بم در موسیقی ۵- الفبای موسیقی ـ متمتع، برخوردار ـ تیری که با کمان اندازند ـ مرغابی ۶- موسس ـ نیتروژن ـ از امپراطوران مشهور روم باستان ۷- از ماه‌های میلادی ـ ابزار آلات جنگی ـ قومی از نژاد سامی ۸- نبی، پیغمبر ـ حرارت بالای بدن ـ کشوری در اروپا ـ قدم یکپا ۹- اشاره به دور ـ جوشانده بر گهایش برای بیماریهای تنفسی مفید است ـ مانند، شبیه ۱۰- خاندان ـ پاره پاره، چاک چاک ـ تصدیق انگلیسی ـ دسته، گروه ۱۱- از درجات نظامی ـ مرکب سیاه ـ هنر هفتم ۱۲- جوانمرد و بخشنده به لفظ قدیمی ـ درخت انگور ـ حسینیه ۱۳- پوستین ـ چراگاه ایلات و عشایر ـ هفتمین شاه اشکانی ـ ساک توخالی ۱۴- گهواره ـ فالگیر ـ بسیار نعمت‌دهنده ـ چغندر پخته ۱۵- دوستی، محبت ـ از توابع قزوین ـ لقبی اشرافی در انگلستان ـ سخن‌چین ۱۶- از مزه‌ها ـ بخش نگهداری اسناد و مدارک در ادارات ـ علم حکومت کردن ۱۷- گالری ـ صدر اعظم.

عمودی:

۱- مقاطعه کار، کنتراتچی ـ حرکات کند در پخش فیلم ۲- یکتایی خدا ـ رنجوری، سستی ـ بخش پرطرفدار پلو ۳- داستان بلند ـ مصالح ترکیبی ـ ولگرد ـ نام دیگر داریوش بزرگ ۴- گروه گردشگری ـ مرکز افغانستان ـ روایت کننده ـ جای راهبه ۵- دریا ـ مقوله‌ای ادبی یا هنری دارای ویژگی در شکل و محتوا ـ اینچنین ـ دنباله‌رو سوزن ۶- علم رازی ـ هسته انگور ـ مشهورترین اثر فدریکو گارسیالورکا ۷- ریزش آب از بلندی ـ رزمنده ـ درخشان ۸- بوی رطوبت ـ از آن طرف ظرف کوبیدنی است ـ صفحه آرایی ـ پول ترکیه ۹- بندگی ـ لابراتوار ـ مرتجع لاستیکی ۱۰- فوتبال آمریکایی ـ نوشتن به وسیله ماشین تحریر یا رایانه ـ از القاب حضرت محمد(ص) ـ پول سرزمین آفتاب تابان ۱۱- سرگردان ـ مرتب کردن ـ ورافتاده، از تداول افتاده ۱۲- ترس ـ از خود راضی ـ عنوان امپراطوران روسیه ۱۳- عدد فوتبالی ـ از اصطلاحات رایج در اعتبارات بانکی ـ فرمان کشتی ـ واحد تنیس ۱۴- گزیدن ـ دشمن پنیر ـ دین ـ جدید فرنگی ۱۵- ابزار صید ماهی ـ نشان مفعول صریح ـ ساکنین ـ بدگوی ۱۶- از شهرهای استان فارس ـ آرام ـ نوعی کبوتر نامه‌رسان ۱۷- جماعتی مشهور در یونان قرن پنجم میلادی متبحر در فن جدل و مناظره ـ دستگاه توقف سنج.

حل جدولهای شماره ۳٤۹۲

جـدول شـرح در متـن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

تند فهم – آب اکسیژنه – س – کامل شدن – مغازه سلمانی – عدد هندسی – سقف دهان – عددی یک رقمی – یک‌سوساز الکترونیکی – ماشات – دریا – آب ترکی – دارای رنگ – محبسی قدیمی در جنوب تهران – عامل وراثت

پ

سلاح – خوراک – باد کشنده – ماشین جنگی – ضد – زردک

پسر جمشیدجم – مساوی – سرنخ در معدن – بازرسی – درس نوشتنی

منظومه هومر – پیکان – چین ملی – پارچه پنبه‌ای سفید

رود اروپایی – جوی خون – بخشی از پا و دست – اشاره به دور – آجر نصفه – متضاد ماده

شرط را می‌رساند – آب‌ورز – جعبه مقوایی – آزادی – صیقل دادن – همیشه

فرزند نوه – خمیر صاف کن – صدمترمربع – خدمت نظام

قعر – نااستوار – خدای دراویش – جسر – غذای رقیق – تصدیق فرنگی – فلز کوبیدنی – حرف همراهی – بخشی در ادارات

مرکز فرانسه – کتاب ابوعلی سینا – از نزولات آسمانی – پدر

پدر هندسه – زر – حمال – از کشورهای همسایه – مقابل حاشیه

پول ژاپن – حرف انتخاب – فاصله‌رسان – تصدیق آلمانی – دوشنده شیر – دروازه

پریدن – ساز شاکی – غذاخوری – خادم آتشکده – کیسه صفرا – روغن زیتون

از سازها – فزونی

آفت غلات – صنم – همه – مصیبت – نوعی بیماری جلدی

کباب شده – پاندول

شیفته – هراس – مزه دهان جمع کن – نشانه

پ

نیتروژن – از چاشنی‌ها

یکی از خواهران برونته – کشور کرامول – چهره

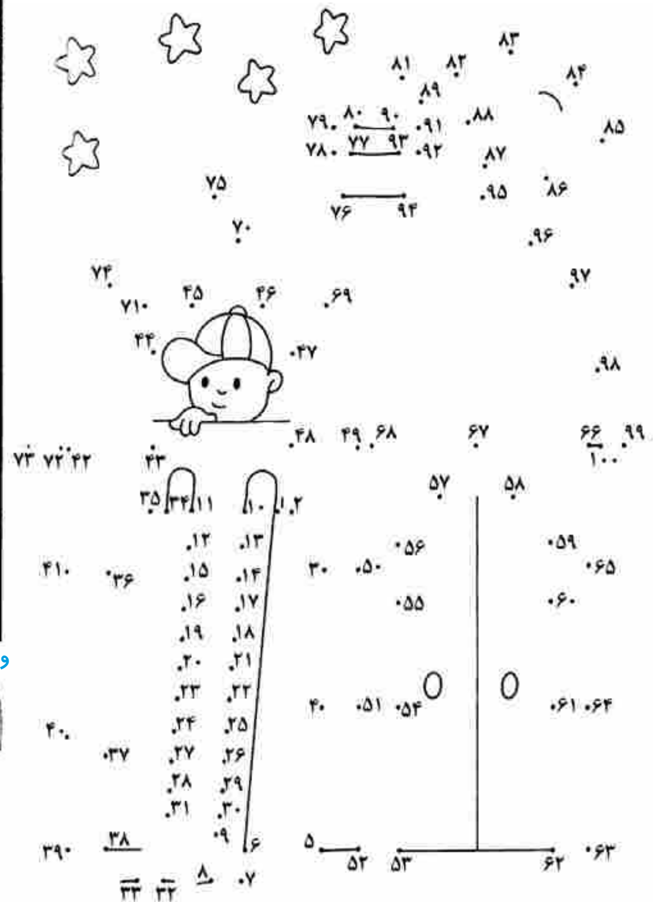
جدول سودوکو ۳۵۰۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۳	۴				۲		۸	
			۳		۸	۵		
		۲						۷
۹	۱					۷		
					۱			۹
	۳		۸	۴			۵	
۸	۶		۴	۱				۲
	۲						۴	
			۶		۷		۱	

باهوش خود کلنجار بروید

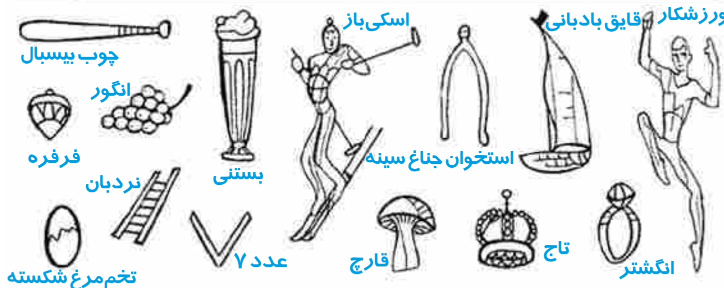
زیر نظر: سهراب صفادار



نقاشی پنهان

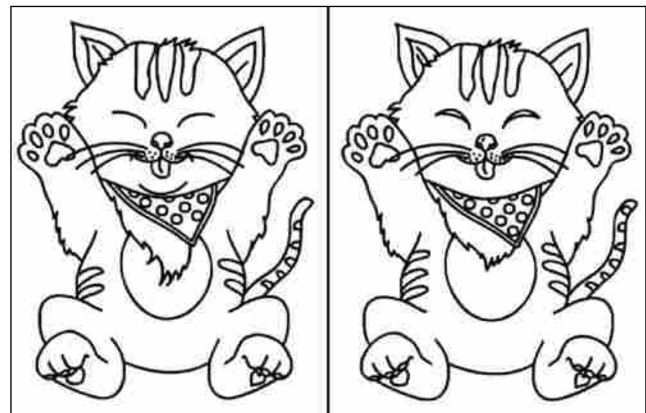
در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری بردارید و نقاط را از شماره یک تا ۱۰۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی جالب در مقابل چشمان شما ظاهر می‌شود.





شکلهای پنهان در تصویر قصر هولناک

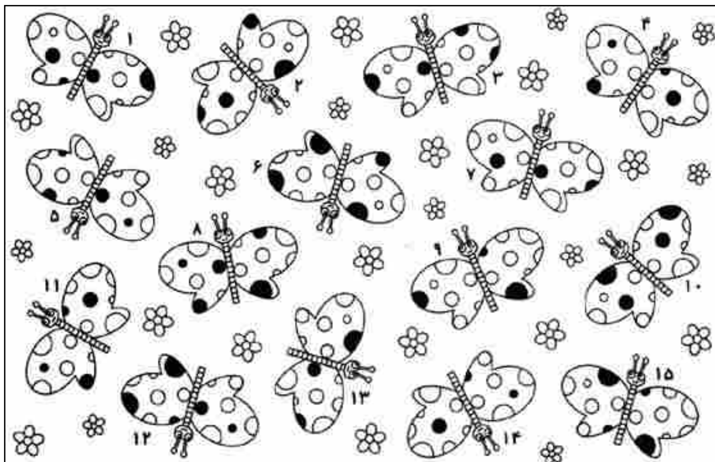
در تصویر قصر هولناکی را می‌بینید که چشمهای بسیاری از پشت پنجره‌های تاریک آن نظاره‌گر بیرون هستند اما غیر از آن ۱۴ شکل دیگر نیز در تصویر پنهان شده‌اند که ما این شکلها را به همراه اسامی‌شان برایتان آورده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا آنها را پیدا کنید.



ده اختلاف در تصویر بچه گربه

این بچه گربه که دستمال گردن بسته مشغول غذا خوردن است اما در دو تصویری که از او تهیه شده و به نظر کاملاً یکسان می‌آیند، ده اختلاف وجود دارد که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید.

پاسخها در صفحه ۵۵



شکلهای مشابه

در اینجا تصویر ۱۵ پروانه را می‌بینید که ظاهراً شبیه به هم به نظر می‌آیند ولی چنانچه خوب دقت کنید تفاوتهایی میان آنها پیدا می‌کنید و تنها دو پروانه کاملاً شبیه به یکدیگرند. آیا می‌توانید آن دو پروانه را پیدا کنید؟

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

قسمت دوم و آخر

ناگهان چقدر زود دیر می‌شود!



خلاصه قسمت قبل:

هفته گذشته داستان را از زبان «مجتبی» خواندید: آن روز، بی حوصله و کسل مشغول انجام کارهای بانکی بودم که به تازگی ریاستش را به عهده گرفته بودم. زنی مستاصل و درمانده برای گرفتن وام به من مراجعه کرد. بعد از مشاهده دفترچه بانکی اش فهمیدم او همان «سمیه» است. هر دو از دیدن یکدیگر آن هم بعد از چندین سال شوکه شده بودیم. به سختی توانستم چند جمله ادا کنم. شماره موبایلم را به او دادم و از او خواستم با من تماس بگیرد. بعد از دیدن او دیگر دلم نمی خواست به خانه بروم اما با بدبختی و در حالی که میگرنم به شدت عود کرده بود، به خانه رفتم. همسرم «نسترن» مثل همیشه با رویی گشاده به استقبالم آمد اما با رفتار سرد و بی تفاوت من که مواجه شد، شروع به غرولند کرد. بی توجه به حرفهای نسترن به اتاقم رفتم تا کمی استراحت کنم در همین حین در خاطرات گذشته غرق شدم. من و خواهرم در خانواده‌ای بزرگ شدیم که پدرسالاری در آن حاکم بود. پدرم علی رغم تلاشی که برای رفاه ما می کرد مرد یک دنده و لجبازی بود. و این پدر بود که برای ما تصمیم می گرفت و ما بدون اجازه او حتی حق آب خوردن نداشتیم! در چنین شرایطی بود که من عاشق سمیه دختر همسایه مان شدم. ما به دور از چشم دیگران، در پارک با هم ملاقات می کردیم و آینده روشن زندگی مان را تجسم می کردیم. من از سمیه خواسته بودم تا پایان تحصیلاتم و پیدا کردن یک کار مناسب منتظرم بماند و او نیز عاشقانه انتظار روزی را می کشید که به خواستگاری اش برویم. درسم که تمام شد بلافاصله مشغول به کار شدم و جریان سمیه را به مادرم گفتم. پدرم بعد از شنیدن علاقه من به سمیه داد و قال راه انداخت که مادر سمیه چادری نیست و پدرش از آنجایی که وضع مالی خوبی دارد حتما کلاهبردار است و او هرگز دختر چنین خانواده ای را به عنوان عروس نمی پذیرد. در آن گیر دار خواهرم نسترن را که مورد قبول خانواده نیز بود برای ازدواج پیشنهاد داد و پدرم از خدا خواسته موافقت کرد اما وقتی مقاومت سرسختانه مرا برای ازدواج با سمیه دید، بالاخره راضی شد به خواستگاری بیاید و اینک ادامه ماجرا...

–من نمی خواستم بیام اینجا، من رو با این دین و ایمانی که دارم چه به آدمای بی قید و بندی مثل شما؟! الانم اگر اینجام فقط برای اینکه بهتون بگم من هیچ رضایتی برای ازدواج پسرم با دختر شما ندارم. از قدیم گفتن «مادر رو ببین دختر رو بگیر» اما پسر احمق من که این حرفها حالیش نیست. مادر سمیه خانم طوری میره خیابون که انگار می خواد بره عروسی، سمیه خانم هم برای رد گم کنی چادر سرش می کنه و... البته همه اینا کاملا طبیعیه، وقتی معلوم نباشه پدر خانواده از چه راهی پول درمیاره وضع از این بهتر نمی شه!...

پدر همچنان می گفت و پدر سمیه در حالیکه صورتش از خشم سرخ شده بود، فریاد زد: «گمشو از خونه من برو بیرون مردک! حالا ببین من دختر مثل دسته گلم رو به پسر آدم بددهنی مثل تو میدم!»

و مادرش هم با عصبانیت گفت: «حیف از دختر من که سه سال به پای عشق پسر آدمی مثل شماها نشسته!» و رو کرد به سمیه که رنگش زرد شده بود و می لرزید و گفت: «وای به حالت اگه یه بار دیگه اسم مجتبی رو بیاری!» پدر در حالیکه از شدت خشم دستش را مشت کرده بود، گفت: «به به، گل بود به سبزه نیز آراسته شد! حتما هم دختری که سه سال با پسرم دوست بوده و دل می داده و قلوه می گرفته رو به عنوان عروسم قبول می کنم!» و خطاب به من و خواهر و مادرم که سر جایمان میخکوب شده بودیم، گفت: «پاشین بریم که جای ما این جا نیست!»

و من آنقدر خجالت زده بودم که بی هیچ حرفی از جایم بلند شدم و به خانه و یکراست به اتاقم رفتم. جای من دیگر در آن خانه نبود. پدر با غرور و نخوت بی جایش عشق و امیدم را از من گرفت. داشتم وسایلم را جمع می کردم که تلفن زنگ زد و دقایقی بعد خواهرم هراسان به اتاقم آمد و گفت: «من به نسترن گفته بودم که قراره برای تو بریم خواستگاری. الان مادر نسترن تلفن زد... نسترن خودکشی کرده!»

نسترن که تعداد زیادی قرص آرام بخش خورده بود از مرگ حتمی نجات پیدا کرد اما با نامه‌ای که قبل از خودکشی نوشته و مرا مسبب مرگش دانسته بود باعث شد که پدر و مادرم پایشان را در یک کفش کنند که: «تو باید با نسترن ازدواج کنی. نسترن به خواهرت گفته اگه به تو نرسه این بار کاری می کنه که کسی نتونه نجاتش بده و حتما می میره!» و به این ترتیب بود که من ناخواسته مجبور به ازدواج با نسترن شدم. نمی دانم شاید از دست دادن سمیه به خاطر بی عرضگی خودم بود، شاید تهدیدهای پدرش که می گفت: «اگر یکبار دیگه با دخترم قرار بذاری و یا بهش زنگ بزنی ازت شکایت می کنم!» باعث شد که من علیرغم میل قلبی و باطنی‌ام با نسترن پای سفره عقد بنشینم. یکی، دو روز بیشتر از عقد من و نسترن نمی گذشت که سمیه و خانواده‌اش برای همیشه از مجتمع ما رفتند و من با قلبی شکسته و چشمانی گریان با نسترن عروسی و زندگی مشترکمان را آغاز کردم.

من از همان اول هم علاقه ای به نسترن نداشتم و حالا که او با خودکشی ناموفقش مرا مجبور به ازدواج با خودش کرده بود در موردش مردد شده بودم البته من نسترن را دوست نداشتم و در زندگی‌ام با او خوشبخت نبودم. او نمی توانست مرا خوشحال کند. من در زندگی مدام نسترن را با سمیه مقایسه می کردم. او هیچ شباهتی به سمیه نداشت. او زن ایده آل من نبود. او نمی توانست قلب مرا بدست آورد یعنی من بعد از سمیه درهای قلبم را به روی همه بسته بودم. چند سال از ازدواج‌مان می گذشت و نسترن بعد از کلی هزینه کردن و پیش این دکتر و آن متخصص رفتن فهمید که نمی تواند بچه دار شود. بچه دار نشدن نسترن اصلا برایم اهمیت نداشت. علیرغم تلاشی که می کردم اما نمی توانستم از سمیه خبری بگیرم. حتم داشتم که او با شنیدن خبر ازدواج من با نسترن دلش شکسته و او نفرینم کرده که زندگی بی هیچ عشق و امیدی داشته باشم. روزها و ماهها و سالها پشت سرهم می گذشتند بی آنکه حتی کوچکترین تغییر در زندگی من و نسترن بوجود آمده باشد. او هر روز به خواهرم تلفن می‌زد و از بی تفاوتی و سردی من نسبت به خودش گله می کرد و خواهرم هم او را به زندگی امیدوار... می دانستم نسترن عاشق من است. او اگر مرا تا مرز جنون نمی پرستید، هرگز ده سال شب و روزش را با کوه یخی چون من نمی گذراند اما چه کنم که من نمی توانستم مهرش را در دلم جای دهم...

***

شقیقه هایم هنوز زوق زوق می کرد. پلک هایم را کمی باز کردم و گوشی‌ام را از روی میز کنار تخت برداشتم و یکی از دکمه هایش را فشار دادم. نور صفحه موبایل انگار چشمانم را می سوزاند. از لای مژه هایم به ساعت گوشه صفحه نگاه کردم. ساعت از هفت عصر گذشته و من چند ساعتی خوابیده بودم. سر دردم به مدد چند مسکنی که با هم خورده بودم اندکی آرام شده بود. شش تماس از دست رفته داشتم اما همه از دوستانم بودند و سمیه هنوز تماس نگرفته بود. از صبح تا به حال چیزی نخورده بودم و دلم ضعف می کرد. از بیرون اتاق سر و صدایی نمی آمد و من دعا کردم که کاش نسترن به خانه همسایه رفته باشد. از روی تخت پایین آمدم و از اتاق بیرون رفتم. دعایم انگار مستجاب شده بود و نسترن خانه نبود. با خودم گفتم ای کاش

همه دعاهایم همینگونه مستجاب می‌شد. ای کاش سمیه با من تماس می‌گرفت. از لای سفره تکه نان بیاتی برداشتم و به دهان گذاشتم. حس و حال عجیبی بر دلم مستولی شده بود. دلم می‌خواست سمیه زنگ می‌زد و برایم از خودش می‌گفت. کاش سمیه زنگ می‌زد...

صدای زنگ موبایل که بلند شد نفهمیدم چگونه به سمت گوشی شیرجه زدم. شماره‌ای سیو نشده بود و حدس زدم که شاید سمیه باشد. با صدایی که انگار از ته چاه بیرون می‌آمد، گفتم: «الو...»

–اگه می‌دونستم تو رئیس اون بانکی، هیچ وقت نمی‌اومدم اونجا. چون خیلی اصرار کردی بهت زنگ زدم. زنگ زدم تا بگم من هیچ وقت تو زندگی‌ام طعم خوشبختی رو نچشیدم و با وجود اینکه تو رو مقصر می‌دونستم اما هیچ وقت نفرینت نکردم. من تو اون سه سالی که به پای تو نشستم خواستگارای خوبی رو رد کردم که اگه به هر کدومشون جواب مثبت می‌دادم الان تو اوج خوشبختی بودم اما تو نذاشتی، تو هیچ وقت منو دوست نداشتی و عاشقم نبودی، تو خیلی زود جا زدی و ثابت کردی که همه حرفات دروغ بوده...

عرق سردی روی پیشانی‌ام نشسته بود. صدایم گرفته بود. با لکنت زبان و در حالیکه جملات را به سختی ادامی کردم گفتم: «تو رو خدا زود قضاوت نکن سمیه. تو از اتفاقاتی که برای من افتاد خبر نداری. به خدا منم خوشبخت نیستم. تو این سالها روزی نبوده که به تو فکر نکنم. بعد از اینکه از اونجا رفتید خیلی دنبالتون گشتم اما نتونستم پیداتون کنم. سمیه به خدا مجبور شدم با نسترن ازدواج کنم و تا به امروز حتی یک لحظه خوش تو زندگیم نداشتم. همیشه سرگردون و بدبخت بودم. سمیه به خدا من عاشق تو بودم و بعد از اینکه تو از زندگیم رفتی من تموم شدم. روحم، قلبم، همه چیزم تو بودی و بعد از تو من تموم شدم. سمیه تو رو خدا از من کینه به دل نگیر، منو حلال کن...»

سمیه گریه می‌کرد. صدای نفس‌هایش را می‌شنیدم. چند ثانیه‌ای سکوت کرد و سپس در میان گریه گفت: «بعد از اینکه تو با نسترن نامزد کردی من خیلی از پدر و مادرم سرکوفت شنیدم. مادرم که از همون اول از رابطه من و تو خبر داشت سرزنشم می‌کرد و می‌گفت: «این پسره با این خانواده‌اش اصلا اونقدر ارزش داشت که تو سه سال به خاطرش بهترین خواستگارات رو رد کنی؟! دیدی که باباش فورا براش زن گرفت. مجتبی اگر واقعا تو رو دوست داشت صبر می‌کرد نه اینکه بلافاصله بره نامزد کنه!»

من کارم شده بود گریه و بابام وقتی دید خیلی بی‌تابی می‌کنم خونه رو فروخت و جای دیگه خونه خرید. عوض کردن خونه هیچ فایده‌ای نداشت. مگه می‌تونستم تو رو فراموش کنم؟ حسابی سرخورده و داغون شده بودم اما تو خیلی راحت منو فراموش کردی و رفتی سراغ نسترن. اون روزا، خیلی روزای بدی برامون بود. شریک بابا سرش کلاه گذاشت و دار و ندار بابا رو بالا کشید و بابا برای تسویه کردن بدهی‌هاش مجبور به فروش خونه و هر چیزی که داشتیم شد. ما که یه زمانی بهترین خونه رو با بهترین امکانات تو بالای شهر داشتیم، حالا اومده بودیم جنوب شهر و یه خونه کوچیک و نمور اجاره کرده بودیم. ورشکست شدن بابا خیلی براش سنگین بود و واسه همینم خیلی زود معتاد شد و پناه برد به مواد. زندگی مون به سختی می‌گذشت. مامان که به زندگی مرفه عادت کرده بود و تحمل اعتیاد بابا و اون وضعیت رو نداشت، طلاقش رو گرفت و رفت پیش خانواده‌اش که قرار بود چند روز دیگه برن کانادا. حالا من مونده بودم و بابا که گاهی خمار بود و گاهی نشئه. هیچ چیزی برای خوردن نداشتیم. صاحبخونه هر روز می‌اومد دم خونه و به خاطر اجاره‌های عقب افتاده غرغر می‌کرد. تو همون گیر و دار بود که «امیر» –جوونکی که برای بابام مواد می‌آورد– اومد خواستگاریم. به زور کتک بابا باهاش ازدواج کردم. اینطوری بابا خیالش راحت بود که دامادش براش مواد مجانی جور می‌کنه. سه سال از زندگیم با امیر می‌گذشت و یه پسر دو ساله داشتم که امیر رو به جرم حمل مواد گرفتن و انداختن زندان. من از زندگی با امیر به جز کتک خوردن و بدبختی کشیدن چیز دیگه‌ای ندیده بودم، پس به محض اینکه افتاد زندان، ازش طلاق گرفتم و با پس اندازی که داشتم یه اتاق اجاره کردم تا خودم و پسرم تنها به دور از دغدغه‌ای زندگی کنیم. بعد از کلی گشتن بالاخره تو یه تولیدی کار پیدا کردم و هر روز پسرم رو با خودم می‌بردم سر کار و آخر شب برمی‌گشتیم خونه. من این سال‌ها رو با بدبختی گذروندم مجتبی اما تو خبر نداشتی. اون روز هم اومده بودم وام بگیرم تا یه جای بهتر رو اجاره کنم که تو رو دیدم...»

حالا هم من و هم سمیه زار زار می‌گریستیم. نمی‌دانم نامش را چه بگذارم؟ دست سرنوشت؟ لجبازی پدرم؟ بی‌عرضگی خودم؟ هر چه بود اگر می‌گذاشت، من و سمیه حالا در کنار هم خوشبخت بودیم...

***

ساعت نه شب بود که نسترن به خانه برگشت. من روی مبل نشسته بودم و سیگار می‌کشیدم. بی‌آنکه چیزی به پسرم خودش گفت: «دیدم خوابی، منم حوصله‌ام سر رفته بود، رفتم خونه خواهرت. خیلی بهت سلام رسوند. حتما خیلی گرسنه‌ای. الان می‌رم شام رو آماده می‌کنم.» و به سمت آشپزخانه راه افتاد که صدایش زدم. گفتم: «بیا بشین نسترن. می‌خوام باهات حرف بزنم!» نسترن که در این ده سال تا به حال این جمله را از زبان من نشنیده بود، با تعجب آمد روبرویم نشست و گفت: «چیزی شده؟»

من بعد از حرف زدن با سمیه تصمیمم را گرفته بودم. حالا که دوباره او را یافته بودم، نمی‌خواستم از دستش بدهم، هم او را و هم خوشبختی‌ام را.

نسترن از عشق سالها قبل من و سمیه چیزی نمی‌دانست یعنی خواهرم نگذاشت حرفی به او بزنم. او می‌گفت:

«نسترن تو رو دوست داره و روحیه‌اش خیلی حساسه. اصلا چه لزومی داره بهش بگی تو سه سال عاشق سمیه بودی؟» من آن شب اما می‌خواستم همه چیز را به نسترن بگویم و گفتم. برای دل خودم شهامت به خرج دادم و از همه اتفاقاتی که در این سالها افتاده بود، گفتم تنها از سر اجبار با او زندگی می‌کنم. گفتم که زندگی ما هرگز روی صمیمیت را نخواهد دید. برایش گفتم که بعد از سالها دوباره سمیه را پیدا کرده‌ام و می‌خواهم با او ازدواج کنم تا طعم خوشبختی را بچشم.

من گفتم و نسترن در حالی که اشک می‌ریخت به حرف‌هایم گوش داد و همان شب به خانه خواهرم رفت. پدر و مادر و خواهرم باز هم به جان من افتادند. آنها می‌گفتند بعد از این همه سال نباید از نسترن جدا شوم اما من دیگر به حرف‌هایشان توجهی نکردم. من حالا مرد بالغی بودم که می‌توانستم برای خودم تصمیم بگیرم. تلاش‌های خانواده‌ام و نسترن بی‌ثمر ماند و من خانه را به نام نسترن کردم و مهریه‌اش را تمام و کمال پرداختم و از او جدا شدم. او نیمه گمشده من نبود. من هم نیمه گمشده او نبودم. او می‌توانست بعد از من با دیگری خوشبخت باشد...

***

–تو درباره من چی فکر کردی مجتبی؟ فکر کردی حاضرم وارد یه زندگی بشم که نفرین‌های دل شکسته یه زن دنبالشه؟ هر چقدر هم تو زندگیم سختی و بیچارگی بکشم حاضر نیستم با تو ازدواج کنم. تو به خاطر اینکه به من برسی زنت رو طلاق دادی؟ اونم زنی که عاشقانه تو رو دوست داشته و سالها همه بی‌تفاوتی‌های تو رو تحمل کرده؟... تو اشتباه کردی از نسترن جدا شدی چون من هرگز با تو ازدواج نخواهم کرد. تو اگر واقعا عاشق من بودی ده سال پیش خیلی راحت پا پس نمی‌کشیدی... دیگه واسه عشق و عاشقی دیر شده آقا مجتبی، خیلی دیر شده!

این حرفها را سمیه به من زد وقتی به او گفتم که از نسترن جدا شدم و دلم می‌خواهد باقی عمرم را در کنار او بگذرانم... با عصبانیت در جواب پیشنهاد ازدواج من جواب رد داد و تلفن را قطع کرد. بعد از آن هر چه تماس گرفتم جواب نداد. چاره‌ای نداشتم جز اینکه به آدرسی که از او در پرونده وامش داشتم بروم، می‌خواستم با اوصحبت کنم، به پایش بیفتم که تنهایم نگذارد اما او و پسرش از آنجا رفته بودند. صاحبخانه‌اش گفت: «دیروز بعد از ظهر از اینجا رفتن و منم آدرسی ازشون ندارم.»

***

الان شش سال از آن روزها می‌گذرد و من هنوز با خاطره سمیه زندگی می‌کنم. برای پیدا کردنش به هر دری زدم اما موفق نشدم سمیه انگار همچون قطره‌ای آب شده و به زیر زمین رفته بود... این روزها، حال و روز خوبی ندارم. بی‌امید روزگار می‌گذرانم. نمی‌دانم چرا سرنوشت با من چنین بازی کرد؟ نمی‌دانم شاید هم به قول سمیه من مقصر بودم و باید تاوانش را پس بدهم...

این روزها شعر قیصر امین پور را زیاد با خودم زمزمه می‌کنم؛ همان که می‌گوید:

باز هم همان حکایت همیشگی... پیش از آنکه با خبر شوی لحظه عزیمت تو ناگزیر می‌شود. آه، ای دریغ و حسرت همیشگی... ناگهان چقدر زود دیر می‌شود! ■

هر اقدامی علیه تو، که یک عادت غلط به عمل آید باید با تمام قوا از آن طرفداری کرد

● امیل بوبه

arts_haftegi@yahoo.com زیر نظر: علی کیانی موحد

گفتگو با سیاوش مفیدی

هنر را از زمین‌های خاکی

مجموعه طنز خنده بازار که از شبکه سه سیما پخش می‌شود، با وجود نقدها و عکس‌العمل منفی برخی از نام آشنایان وادی‌های مختلف، توانسته است به لحاظ نوع کلام و نگاه خاص به مسائل مختلف جای خود را در بین مخاطبین باز کند. سیاوش مفیدی که پیش از این حضور او را در سریال مهربانی، پله پله، گل‌های ۷۹، نیلوفرانه، مسابقه بزرگمردان کوچک به عنوان مجری و... دیده بودیم، پس از خوش درخشیدن در سریال «سه دونگ، سه دونگ» این روزها در مجموعه طنز خنده بازار به عنوان مأمور اعمال قانون، نقش چشمگیری داشته به نوعی که در اکثر آیتم‌های آن حضور فعال دارد. او متولد اول آبان ماه سال ۴۸ و تحصیلکرده

***پیش از این که به دفتر نشریه تشریف بیاورید، گویا برای انجام کاری در قم بودید. شما به عنوان کسی که در «خنده بازار» اعمال قانون می‌کردید، با چه سرعتی خودتان را در عرض یک ساعت و نیم به تهران رساندید؟!**

**با سرعت ۲۰ البته چون ترافیک نبود و یکی از دوستان هم زحمت کشید با ماشین شخصی‌اش من را رساند، زود رسیدیم! اعمال قانون هم خدا می‌داند چند بار شدیم! البته من اصولا به شخصه در رانندگی خلاف چندانی نمی‌کنم و معمولا تخلفاتم محدود می‌شود به بعضی اوقات سرعت غیرمجاز و ورود ممنوع و تردد در طرح ترافیک و از این دست تخلفات پیش و پا افتاده رانندگی که همه انجام می‌دهند! (خنده)

***از طرف پلیس در مورد این آیتم با شکایت و برخوردی مواجه نشدید؟**

**برخلاف بعضی از دوستان که غالبا از قشر ورزشکار و هنرمندان بودند و نسبت به مقوله طنز در این برنامه خرده و موضع گرفتند، پلیس به هیچ عنوان عکس‌العمل منفی از خود نشان نداد با این که بیشترین شوخی را با این قشر گرامی و زحمتکش داشتیم و این نشان از فرهنگ بالای این عزیزان دارد.

***شاید دلیل واکنش‌های منفی این بوده است که اغلب ما آدم‌های باظرفیتی نیستیم!**

**البته بعضی‌ها طنز را با ادای دیگران را در آوردن اشتباه می‌گیرند و همین مساله طنز را هجو جلوه می‌دهد و باعث رنجش خاطر می‌شود اما به واقع در «خنده بازار» همه چیز در محدوده طنز خلاصه می‌شد و همراه با توهین و بی‌احترامی نبود. به هر حال وقتی یک موضوع مثلا در فوتبال گزنده است به نظر شما چطور باید آن را به طنز تبدیل کرد وقتی در بهترین شرایط باز هم نامناسب است مانند برخورد لفظی دو مسئول ورزشی در برنامه‌ای زنده که همه آن را دیدند و شنیدند اما اگر ما آن را درمایه طنز تکرار کنیم به همان دو نفر برمی‌خورد!! این کمی عجیب نیست؟!

***چگونه ایده «خنده بازار» شکل گرفت؟**

**پیشنهاد تولید برنامه‌ای با محتوای شوخی با برنامه‌های تلویزیون ایده آقای پورمحمدی مدیر شبکه سه سیما بود. البته در وهله اول این پیشنهاد تنها یک خط فکری ثابت بود که بیشتر شبیه مجموعه «شبکه ۳/۵» ساخته داریوش کاردان بود اما سرانجام با برگزاری جلسات مختلف با نویسندگان و دیگر دست‌اندرکاران اصلی گروه، «خنده بازار» شکل و شمایل جدید و مشخصی به خود گرفت. ابتدا شوخی را با برنامه‌های شبکه سه سیما آغاز کردیم و سپس آن را به مسائل اجتماعی، ورزشی، سیاسی و... بسط دادیم. البته در ابتدا دستمان برای ورود به برخی از خطوط قرمز بازتر بود اما بعد نکاتی را گوشزد کردند که بیان و جملات را در دیالوگ‌ها نرم‌تر و محدودتر کرد.

***آیتم‌هایی که مربوط به برنامه ۹۰ و هفت می‌شد، یکی از پربیننده‌ترین بخش‌های «خنده بازار» بودند. علتش را چه می‌دانید؟**

**اصولا کار کردن بر روی برنامه‌هایی که به نوع خود پربیننده هستند، همیشه موفقیت‌آمیز است. از طرف دیگر برنامه ۹۰ چون مربوط به فوتبال است و این رشته همواره جذابیت‌ها و حاشیه‌های مختص به خود را دارد، مورد توجه واقع شد. حُسن بزرگ «خنده بازار» در این بود که اکثر بازیگران در قالب یک شخصیت به خوبی شناخته شده و معرفی گشتند و سپس از آن‌ها در آیتم‌های مختلف به نحو بدیعی استفاده شد. به طور مثال حضور شخصیت «دادماس» نقاش در آیتم مربوط به برنامه فیتیله تناقضی را به وجود می‌آورد که سبب می‌شد دیدن آیتم‌ها برای بیننده جذاب‌تر شود. این نکته‌ای است که معمولا طنزهای دیگر به بازیگرانشان اهدا نمی‌کردند اما در حال حاضر در «خنده بازار» اکثر بازیگران یک شخصیت ملموس برای بیننده در کنار شخصیت‌های فرعی دارند.

***برای ایفای نقش یک فرد حقیقی که مردم او را می‌شناسند، چقدر باید در مورد او بدانید؟**

**ما برخی از مصاحبه‌ها و برنامه‌ها را دانلود می‌کردیم و با دقت بارها آن‌ها را می‌دیدیم. متن نوشته شده را بر اساس دیده‌هایمان تمرین می‌کردیم و روی حرکات و رفتارهای فردی هر کس هم با دقت دقیق می‌شدیم. در طنز آن چه نشان داده می‌شود که مردم می‌بینند اما ساده از کنار آن‌ها می‌گذرند. به همین خاطر وقتی ماجای کسی بازی می‌کنیم و گریم نیز در این شباهت به کمکمان می‌آید، به نظر مخاطب باورپذیر و شبیه شخصیت اصلی می‌شویم.

***در هنگام بازی در «خنده بازار» بابت کاراکترهایی که شما بازی می‌کردید، با برخوردهای شخصی هم مواجه شدید؟**

**خوشبختانه در مورد من چنین اتفاقی آن‌طور که باعث ایجاد حساسیت شود، نیافتاد. حتی گاهی از دور و نزدیک می‌شنیدم که واکنش‌های مثبت هم داشتم هر چند که در مورد یک نفر دو خبر متفاوت از عکس‌العمل خوب یا بد هم به گوشم می‌رسید. البته همه چیز در شنیده‌هایم خلاصه می‌شود و کسی به طور مستقیم با من برخورد مثبت یا منفی نداشته است. خودم هم به دنبال این نبودم که با برقراری ارتباط با این افراد از نظرشان جویا شوم چون نمی‌خواستم کسی به ناچار حرف قلبی‌اش را پنهان کند. من به عنوان بازیگر خنده بازار کاراکتری برایم نوشته می‌شد و من هم بازی می‌کردم و هدفم صرفا باورپذیر کردن آن نقش بوده است. فکر می‌کنم بهترین عکس‌العمل را مردم داشتند که از این مجموعه استقبال کردند.

***معمولا برنامه و سریال‌های طنزی که از رسانه ملی پخش می‌شود، فیلمنامه‌های منسجم و جدیدی ندارند اما به طور خاص مورد استقبال قرار می‌گیرند. علتش را چه می‌دانید؟**

**باید قبول کنیم که ما مردمی هستیم که به لحاظ شرایط اجتماعی و فرهنگی خانواده‌دوستی که داریم معمولا به خواسته‌های زندگی‌مان بسیار اهمیت می‌دهیم و این باعث می‌شود تلخی‌ها را بیشتر از شادی‌ها ببینیم و به نوعی همیشه گرفتار باشیم. ناراحتی‌ها و مشکلات بر روی قلب و احساس ما تاثیر بسزایی می‌گذارد و به همین خاطر بهانه‌ای برای خندیدن و ساعتی خوش و بی‌دغدغه بودن برایمان غنیمت محسوب می‌شود. درست می‌گویید، سریال‌های طنز و برنامه‌هایی از این دست دارای داستان‌های غالبا تکراری و بازیگرهایی با قالب‌های یکسان هستند اما همین‌ها هم به علت غم‌پرور بودن مردم مورد استقبال قرار می‌گیرد هر چند که ما معمولا سریال‌های طنز را به ماه‌های خاص مانند ایام نوروز می‌سپاریم. گاهی اوقات حتی لازم نیست یک سریال کاملا طنز داشته باشیم. یک دیالوگ جذاب و دور از اندوه می‌تواند مردم را به وجد بیاورد.

***می‌خواهم کمی به گذشته برگردیم. به راستی چه اتفاقی افتاد که جذب عالم هنر شدید؟**

**هرگز فکر نمی‌کردم روزی برسد که در عرصه

آغاز کردم!!

رشته مدیریت بانکداری‌ست. با همسرش که او نیز گریمور است در تئاتر آشنا شده و در حال حاضر یک پسر ۱۱ ساله دارند. آن‌چه در ادامه می‌خوانید گفتگوی ما با این هنرمند است.

گفتگو: محبوبه خلجی تنظیم: لیا شیرازی
عکس: شقایق جعفری جوزانی

تصویر فعالیت کنم زیرا کارم را از زمین خاکی شروع کردم و همواره تصورم این بود که فوتبالیست خواهم شد. حتی این ورزش را در مقاطعی به صورت حرفه‌ای دنبال می‌کردم و مدتی هم در ترکیب تیم نوجوانان استقلال بودم اما چون کتفم در بازی آسیب دید و مجبور به انجام عمل جراحی شدم به اجبار از ورزش کناره گرفتم. بعد هم به سربازی رفتم و درسم را ادامه دادم تا این که به واسطه یکی از دوستانم که در دوران دبیرستان بسیار با هم رابطه خوبی داشتیم و او نیز در زمینه هنر کار می‌کرد، برای تئاتری نزد آقای سمندریان رفتیم و تست دادم و انتخاب شدم.

***اولین آثار شما در ژانر کودک بود. علاقه‌ای به تجربه مجدد آن ندارید؟**

**خاطرم است که قرار بود کاری به تهیه کنندگی وحید نیک‌خواه و فرشته طایرپور در خانه ادبیات کودک ساخته شود که به من هم پیشنهاد شد و آقای حسین محب‌اهری تست گرفت و قبول شدم و کارم را آغاز کردم که از گروه کودک و نوجوان شبکه دو پخش شد. بعد از آن با حمید جبلی به عنوان کارگردان، فیلمی را با نام «روز باشکوه» بازی کردم که آن‌هم در ژانر کودک بود. هنوز هم کار در این زمینه را دوست دارم و اگر فیلم‌نامه خوبی پیشنهاد شود حتما بازی می‌کنم اما قبول کنید این ما نیستیم که انتخاب می‌کنیم. ابتدا باید انتخاب شویم و تا زمانی که پیشنهاد کار نداشته باشیم نمی‌توانیم به آن‌چه دلخواهمان است، برسیم. متأسفانه در ایران کانونی برای حمایت از بازیگران وجود ندارد که باعث شود با پیشنهاد نقش‌های مختلف از دور ماندن یک هنرمند از وادی هنر و یا از بازی در نقش‌های تکراری جلوگیری کند. کانونی نیست که بتوان به آن‌ها مراجعه کرد و کار از طرف آن‌ها به ما پیشنهاد شود تا هم بازیگر همیشه کاری برای انجام دادن داشته باشد و هم از لحاظ مالی در گیر مسائل جانبی نشود. به دلیل عدم وجود چنین کانون حمایت گری‌ست که گاهی یک بازیگر در زمانی محدود در چند سریال بازی می‌کند و عملا انرژی‌اش نزول پیدا می‌کند و از طرفی ماه‌ها کاری به او پیشنهاد نمی‌شود.

***به این ترتیب می‌توان گفت درآمد بازیگری کفاف زندگی اکثر هنرمندان را نمی‌دهد.**

**درست است! چون همه‌چیز مقطعی‌ست. من به شخصه در سن ۲۴ سالگی هنر را به عنوان حرفه اصلی خود انتخاب کردم اما الان سال‌هاست که شغل دیگری دارم. اکثر دوستانم نیز شرایط مشابه دارند و معمولا در حرفه دیگری مشغول فعالیت هستند و در واقع درآمد اصلی زندگی‌شان از راهی غیر از هنر و بازیگری تامین می‌شود.

***فرمودید که به صورت اتفاقی قدم در این عرصه گذاشتید اما ماندگار شدید. چه خاصیتی در هنر باعث شد که پایبند آن شوید؟**

**این که شما می‌توانید در این رشته به جای آدم‌هایی که می‌شناسید یا نمی‌شناسید قرار بگیرید و شخصیت آن‌ها را به چالش بکشید و نقش را باورپذیر کنید و شخصیتی که اصلا وجود خارجی ندارد را در قلب مخاطب جای دهید، کاری نیست که هر کس قادر به انجام آن باشد. البته این مساله در تئاتر مشهودتر است چون ارتباط با مخاطب به صورت زنده امکان‌پذیر است.

***بعد از کسب تجربه طی این سال‌ها در عرصه بازیگری اگر کسی به شما مراجعه کند و راهنمایی بخواهد که چطور وارد این حرفه شود، به او چه پیشنهادی می‌دهید؟**

**همان حرفی را می‌زنم که به پسر خودم گفته‌ام: «درست را بخوان!». پسرم در حال حاضر هم ورزش می‌کند و هم موسیقی تمرین می‌کند اما برای ورود به عرصه بازیگری ترجیح می‌دهم بعد از سن ۲۰ سالگی تصمیم بگیرد. در حال حاضر وظیفه من این است که راه را برای پرورش علایقش هموار کنم و بخصوص کمکش کنم تا تحصیلات عالیه کسب کند ولو در رشته هنر و ترجیح می‌دهم تا قبل از بلوغ او را وارد این عرصه نکنم. متاسفانه بعضی از پدر و مادرها چون علاقه دارند فرزندانی داشته باشند که دیده شوند، کودکشان را از این لوکیشن به لوکیشن دیگر می‌برند. بچه‌ها هم معمولا علاقه دارند اولا این که مدرسه نمی‌روند، دوم از طرف اطرافیان تشویق می‌شوند اما حقیقت این است که محیط سینما برای یک کودک مناسب نیست زیرا زمان کاری زیاد و فشرده است. بچه‌ها روحیه شیطنت و فعالیت دارند اما نظم موجود در صحنه آن‌ها را مجبور می‌کند تنها حرف‌شنوی داشته باشند. بدین ترتیب دنیای کودکی آن‌ها از کودکی کردن خالی و پر از واژه‌ها و اتفاقاتی می‌شود که برایشان قابل هضم نیست. به خصوص این که در ماجرا فیلمی قرار می‌گیرند که غالبا برای سن آن‌ها ساخته نمی‌شود و به همین خاطر زودتر از زمان موعود به بلوغ ذهنی می‌رسند. این ظلمی‌ست که ما بزرگترها در حق بچه‌ها روا می‌داریم تا فیلمی ساخته شود.

***و حرف آخر...**

**بیشتر کسانی موفق می‌شوند که کمتر تعریف شنیده‌اند اما آسان‌ترین راه برای از بین بردن افتخارات، غرور است! ■



وجدان همان اندازه لذت‌بخش است که پاک است

•پولن

تکلیف خانه سینما در دادگاه روشن می‌شود



شورای فرهنگ عمومی ایران، خانه سینما را غیر قانونی می‌داند اما رییس هیات مدیره این خانه می‌گوید که تعیین جایگاه رسمی و قانونی آن، تنها با قوه قضاییه است.

خانه سینما بزرگترین نهاد صنفی سینماگران ایران است که در سال ۱۳۶۵ و با مصوبه مجلس تاسیس شده است. از جمله اهداف این خانه، حفظ و صیانت از حقوق مادی و معنوی دست‌اندرکاران حرفه‌ای هنر سینما در عرصه تولید، توزیع و نمایش و همچنین ایجاد امنیت شغلی و تامین اجتماعی اهالی این هنر است.

خانه سینما در حال حاضر مجموعه‌ای از نهادهای صنفی سینما مانند کارگردانان، تهیه کنندگان، بازیگران و فیلمنامه نویسان است. اهمیت این خانه تاکنون در آن بوده که در پاره‌ای نهادهای تاثیرگذار دیگر چون «شورای صنفی اکران» نماینده داشته و توانسته با پاره‌ای رایزنی‌ها با دولت در زمینه مسائل سینما، از جمله مانع تشدید سانسورها شود.

منحنی اقدامات خانه سینما و تعامل آن با دولت، معمولا تابعی از حضور مدیران مذهبی‌تر یا صنفی در آن بوده است. انتخابات مدیران عامل اصلاح طلب یا اصولگرا در این خانه، تاثیر مستقیمی در مناسبات آن با شهرداری تهران یا وزارت ارشاد گذاشته است. رییس هیات مدیره خانه سینما در حال حاضر فرهاد توحیدی، فیلمنامه‌نویس است که چهره‌ای صنفی به شمار می‌رود.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به تازگی از «خانه سینما» به دلیل عدم اطلاع از تغییرات اساسنامه‌ای آن شکایت کرده است. طبق اساسنامه این خانه، هرگونه تغییرات اساسنامه‌ای باید به اطلاع وزارت ارشاد و تایید شورای فرهنگ عمومی برسد. به گفته فرهاد توحیدی، مسؤولان وزارت ارشاد از محاکم قضایی خواسته‌اند تا اداره کل ثبت شرکت‌ها را موظف به ابطال اساسنامه فعلی خانه سینما کنند.

این دومین موج فشار بر «خانه سینما» در ماه‌های گذشته است. این نهاد چندی پیش و پس از دستگیری پنج سینماگر و مستندساز نیز در کانون خبرها قرار گرفت. این پنج سینماگر متهم به ارتباط با شبکه فارسی زبان تلویزیون بی‌بی‌سی و ارائه کارهای خود به این شبکه شده بودند. حمایت خانه سینما از دستگیرشدگان، موجب شد که حمله رسانه‌های وابسته به دولت به هیات مدیره این خانه و به ویژه کانون کارگردانان سینما بالا بگیرد.

خبرگزاری فارس در روز چهارشنبه (۲۸ دسامبر / ۷ دی) گزارش داده که شورای فرهنگ عمومی کشور در جلسه شب گذشته خود به موضوع «خانه سینما» رسیدگی کرده و رای به غیرقانونی بودن این خانه داده است. جواد شمقدری، معاون سینمایی و مدیر حقوقی وزارت ارشاد و تعداد دیگری از مدیران این وزارتخانه نیز در نشست یاد شده حضور داشته‌اند.

منصور واعظی، دبیر شورای فرهنگ عمومی کشور گفته است که طبق ماده ۱۹ اساسنامه خانه سینما «هرگونه تغییر در مواد اساسنامه به پیشنهاد مجمع عمومی و تصویب شورای فرهنگ عمومی معتبر خواهد بود.» وی افزوده که این ماده و برخی مواد دیگر اساسنامه مصوب سال ۱۳۶۶ خانه سینما در سال‌های اخیر اجرا نشده‌اند و در نتیجه کار این خانه غیرقانونی اعلام می‌شود.

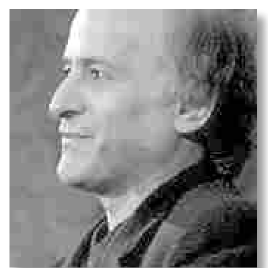
فرهاد توحیدی، رییس هیات مدیره خانه سینمای ایران در واکنش به این تصمیم اعلام کرده که تکلیف خانه سینما در دادگاه روشن می‌شود. وی گفته است: «این موضوع باید در دادگاه بررسی شود و قوه قضاییه در مورد آن تصمیم گیری کند.» توحیدی افزوده که از این همه عجله و یکجانبه نگری در شورای فرهنگ عمومی تعجب می‌کند. توحیدی از انتقال این خبر به رسانه‌ها نیز گلایه کرده و گفته که از نظر قانونی باید اختلاف خانه سینما و شورای فرهنگ عمومی به صورت مکاتبه دو طرفه صورت می‌گرفت.

رییس هیات مدیره خانه سینمای ایران تاکید کرده که شورای فرهنگ عمومی کشور در جایگاهی نیست که بتواند فعالیت خانه سینما یا هر موسسه دیگری را غیرقانونی و باطل اعلام کند. او افزوده که مسؤولان خانه سینما از هرگونه رسیدگی قانونی به اختلاف پیش آمده استقبال خواهند کرد.

قرار رسیدگی به شکایت وزارت ارشاد از خانه سینما برای ۲۱ دی ماه گذاشته شده است.

خسرو معصومی:

کمتر داوری را دیده‌ام که خودش را درگیر مسائل پشت پرده نکند



کارگردان «باد در علفزار می‌پیچد» معتقد است جایزه جشنواره فیلم فجر موقعیتی برای فیلمساز ایجاد می‌کند که اولاً مسئولین بیشتر به او توجه کنند، ثانیا برای آینده فیلمسازها خیلی امیدوارکننده است.

خسرو معصومی کارگردان سینما در گفتگویی با بیان این مطلب درباره کیفیت اظهار نظرهای منتقدین در جلسات نقد و بررسی آثار گفت: یک بار آقای طالبی فیلم «باد در علفزار می‌پیچد» را در جشنواره دیده بود و بعداً در جلسه دیگری هم آن را تماشا کرد و به من گفت که در فضای داغ و پر التهاب جشنواره واقعاً نمی‌شود فیلم خوب و بد را از هم تشخیص داد؛ چون این تشخیص زمان می‌برد، به نظرم این حرف درست است. چون منتقدان با فشردگی زیادی دارند پشت سر هم فیلم می‌بینند این باعث می‌شود که نگاه خوبی به فیلم‌ها نشود. من خودم هیچ وقت شرایط خوبی در این جلسات نداشتم.

وی ادامه داد: اصولا منتقدین ما تا آنجایی که من می‌دانم بیشتر سلیقه‌ای برخورد می‌کنند. کمتر منتقدی را دیده‌ام که از روی دانش فیلم را نقد کند. منتقد باید بگوید که من درباره فلان فیلم اشتباه کردم. هنوز هم امیر قادری می‌گوید من «درباره الی» را بیشتر از «جدایی نادر از سیمین» دوست دارم در حالی که شما داری موفقیت‌های این فیلم را می‌بینی. همانطور که آقای فراستی درباره «باد در علفزار می‌پیچد» در برنامه هفت گفت اشتباه کردم. فکر می‌کنم چون سلیقه منتقدان به فیلمها تعمیم داده می‌شود به خیلی از فیلم‌ها لطمه می‌زند.

وی درباره نحوه داوری‌ها در جشنواره فجر توضیح داد: من یک بار از آقای طالبی سوال کردم که چرا فیلم «رسم عاشق کشی» با اینکه کاندید بود جایزه نگرفت و فیلم «مارمولک» جایزه گرفت؟ جوابش این بود که فیلم شما اورژینال نبود و از کتاب دولت آبادی برداشت کرده بودی. در حالی که فیلمنامه «مارمولک» اصلاً از یک فیلمنامه نوشته شده دیگر برداشت شده بود. پس این حرف باید درباره آن هم وجود داشته باشد. به همین خاطر می‌گویم که یک تنگ نظری در داوری جشنواره وجود دارد. داور باید سیاست و رفاقت را کنار بگذارد و روی ضابطه داوری کند، نه رابطه. من کمتر داوری را دیدم که خودش را درگیر مسائل پشت پرده نکند. مثلاً گاهی می‌نشینند و چهار نفری باهم حرف می‌زنند و چون تو را دوست ندارند تو را بایکوت می‌کنند. ده سال تو را نامزد می‌کنند یک بار هم به تو جایزه نمی‌دهند. سه گانه من در سه جشنواره قاهره و شانگهای و پیونگ یانگ برنده ی بهترین فیلم و کارگردانی شد ولی در جشنواره فجر هیچ وقت به این فیلم‌ها توجه نشد و این به خاطر همان تنگ نظری است.

آبشار، هدیه کریسمس آنجلینا به براد



آنجلینا جولی یک آبشار فوق‌العاده زیبا در کالیفرنیا را خریداری کرده و به عنوان هدیه کریسمس به همسرش براد پیت داد.

براد پیت قصد دارد برای مدتی هیچ پروژه ای قبول نکند تا بتواند یک خانه رویایی در کنار این آبشار زیبا که در نزدیکی لس آنجلس واقع شده است، بسازد.

امیر قادری: برخی منتقدان روابط عمومی فیلمسازانند!



امیر قادری منتقد سینمای ایران در رابطه با عدم تمایل برخی تهیه کنندگان و کارگردانان برای حضور در جلسات نقد و بررسی آثار خود به دلیل ضربه خوردن وضعیت فروش آنها در اکران عمومی توضیح داد: کسی که منطق داشته باشد و کسی که به آگاهی و علم و شخصیت خودش اعتماد داشته باشد در هر جمعی حاضر می‌شود و حرف خودش را می‌زند و به کرسی می‌نشاند. این به نظرم ضعف فیلمسازان ایرانی است .

در چند سال اخیر متاسفانه برخی منتقدان تبدیل به روابط عمومی فیلمسازان شده‌اند و فیلمسازان را بد عادت کرده‌اند یا اینکه فیلمسازان در یک فضای دولتی فیلم ساخته و در جشنواره‌های دولتی حضور پیدا کردند و می‌خواهند در باد همان فضای دولتی بدون شیب بخوابند. به نظرم باید فیلمساز را به چالش بکشیم.

وی در پایان خاطرنشان کرد: مسؤولان نباید در جلسات نقد و بررسی اعمال قدرت کنند و منتقدان باید بتوانند جلوی فیلمسازان حرف خودشان را بزنند و نگران هیچ چیزی هم نباشند، همانطور که فیلمسازان نباید نگران چیزی باشند. قرار نیست که این جلسات تبلیغاتی باشد.

فروتن هم خواننده شد!



پس از مهران مدیری، بهرام رادان، اشکان خطیبی و برخی دیگر از بازیگرانی که به عرصه موسیقی وارد شده‌اند، محمدرضا فروتن هم این روزها وارد عرصه موسیقی شده است.

محمدرضا فروتن یک اثر موسیقایی به آهنگسازی سیروان خسروی و بابک زرین ضبط کرده است و بزودی آن را منتشر می کند. این اثر موسیقایی شامل هشت قطعه است که آهنگسازی چهار قطعه آن را بابک زرین عهده‌دار است و چهار قطعه دیگر را سیروان خسروی آهنگسازی کرده است این اثر موسیقی که در ژانر پاپ است، مضمونی عاشقانه دارد و چند قطعه ریتمیک هم در بین آنها گنجانده شده است. ضبط قطعات این آلبوم به صورت اجرای زنده بوده است، اتفاقی که این روزها در ایران کمتر رخ می‌دهد. البته هنوز نامی برای این آلبوم انتخاب نشده و ترانه‌های این اثر را افشین یدللهی سروده است .

جدایی نادر، بهترین فیلم جهان در ۲۰۱۱ شد



انجمن منتقدین آنلاین سینما هفته گذشته فهرست برترین‌های سینما در سال ۲۰۱۱ را اعلام کرد که در بخش بهترین فیلم غیرانگلیسی، «جدایی نادر از سیمین» ساخته اصغر فرهادی جایزه اول را کسب کرد.

«جدایی نادر از سیمین» که این روزها با درخشش در فصل جوایز سینمایی هالیوود، انتظارها برای موفقیت در جوایز اسکار ۲۰۱۲ را بالا برده است، نامزد جایزه بهترین فیلم خارجی جوایز گلدن گلوب است.

جایزه بهترین فیلم سال ۲۰۱۱ به «درخت زندگی» ساخته ترنس مالیک رسید که در جشنواره کن موفق به کسب جایزه نخل طلا شد. این فیلم همچنین جایزه بهترین کارگردانی، بهترین بازیگر نقش مکمل زن، بهترین تدوین و بهترین فیلمبرداری را نیز کسب کرد.

«مارتین اسکورسیزی»، کارگردان سرشناس هالیوود به پاس یک عمر دستاورد سینمایی جایزه ویژه این انجمن را در سال ۲۰۱۱ دریافت کرد.

فرمان آرا سیمرغ‌های خود را پس داد



کارگردان فیلم‌های «بوی کافور عطر یاس» و «خانه‌ای روی آب» سه سیمرغ بلورینی که از جشنواره فجر دریافت کرده بود به دفتر جشنواره تحویل داد.

بهمن فرمان‌آرا، دراینباره گفت: «با شرایطی که در سینمای ایران به وجود آمده است، تصمیم گرفتم سه سیمرغ بلورینی که از جشنواره فجر گرفته‌ام به دفتر جشنواره بازگردانم. این سیمرغ‌های بلورین را برای فیلم‌های «بوی کافور عطر یاس» و «خانه‌ای روی آب» دریافت کرده بودم که همه را تحویل دفتر جشنواره دادم و رسید آن را گرفتم.»

فرمان‌آرا سیمرغ بلورین بهترین فیلم را از بیستمین جشنواره فیلم فجر برای «خانه‌ای روی آب» دریافت کرده بود و همچنین سیمرغ‌های بهترین کارگردانی و بهترین فیلمنامه را از هجدهمین دوره جشنواره فجر برای فیلم «بوی کافور، عطر یاس» گرفته بود.

درگذشت مدیر دوبلاژ گوریل انگوری

امیرهوشنگ قطعه‌ای مدیر دوبلاژ آثار ماندگار روز یکشنبه دار فانی را وداع گفت. زنده‌یاد قطعه‌ای متولد سال ۱۳۱۷ و فوق دیپلم علوم انسانی بود. او کار دوبله را از سال ۱۳۳۷ و مدیریت دوبلاژ را از سال ۱۳۴۲ آغاز کرد. از آثار قطعه‌ای در کار گویندگی می‌توان به فیلم‌های «یوزپلنگ» (رومو لووالی)، «گذرگاه کاساندرا» (مارتین شین) و سریال‌های «سال‌های دور از خانه» (توزومی)، «روزهای زندگی» (تام) و ... اشاره کرد. زنده‌یاد قطعه‌ای مدیر دوبلاژ کارتون‌های «بلفی و لیلی بید»، «قاشق سحرآمیز»، «ماسک»، «گوریل انگوری» و ... بود. صدای او بسیار قابل تغییر و انعطاف‌پذیر بود. او خالق صدای اسمیگل در «ارباب حلقه‌ها» بود.





پرتگاه!

آن روز هوا خیلی خوب و برای کوهنوردی بسیار مناسب بود... «گرولمان» در حالی که از دامنه کوه بالا می‌رفت به پشت سر خود نگاه کرد. همسرش از عقب می‌آمد ولی نمی‌توانست پا به پای شوهرش حرکت کند. او از همانجایی که ایستاده بود فریاد زد: من نمی‌توانم اینقدر تند بیایم!

لمان از همان بالا جواب داد:

ـ اگر نمی‌توانی بیایی، بهتر است برگردیم!

خانم لمان به جای آنکه جواب دهد، دوباره به راه افتاد و گفت: نه... حالا که آمده‌ایم و تو دوست داری، ادامه می‌دهیم. مهم نیست. فکر نمی‌کنم خیلی دیگر مانده باشد تا به مقصد برسیم.

لمان جواب داد: در شرایط عادی دو ساعت دیگر مانده. اما اگر اینطور آهسته که تو می‌آیی بخواهیم به راه ادامه دهیم، طبعاً چهار ساعت دیگر در راه هستیم.

خانم «لمان» در حالی که از دست شوهرش عصبانی و ناراحت به نظر می‌رسید به تندی جواب داد:

ـ بسیار خب! پس تو تند برو و من خودم می‌آیم. می‌توانم پناهگاه کوهستان را پیدا کنم. تو به آنجا رسیدی صبر کن، تا من هم بیایم!

گرولمان که از خدا می‌خواست او چنین حرفی را از دهان همسرش بشنود، خوشحال شد چرا که همه چیز همانطور که او می‌خواست پیش می‌رفت. بنابراین گفت: خیلی خوب، پس من جلو می‌روم و تو خودت بیا!

و بعد بدون آنکه منتظر جواب همسرش شود برگشت و به راه خود که شیب آن بعد از آن بیشتر، باریک‌تر و صعب‌العبورتر می‌شد ادامه داد. راه مملو از سنگریزه‌هایی بود که زیر پا می‌لغزیدند و کوهنوردی را مشکل و خطرناک می‌کردند. ولی لمان که کوهنورد ماهر و چالاکی بود به آسانی و راحتی قدم برمی‌داشت و هر لحظه بر سرعت خود اضافه می‌کرد. او ۵۶ سال سن داشت اما هنوز سرزنده و پرانرژی بود.

او سالها قبل یک بار تنهایی و برای گذراندن تعطیلات به این مناطق آمده بود و هنوز راه‌های آنجا را به خاطر داشت. او می‌دانست که این راه کوهستانی به یک دوراهی ختم می‌شود که آنجا یک تابلو با دو فلش نصب شده و راه کلبه کوهستانی را نشان می‌دهد. گر و تصمیم داشت که قبل از همسرش و بدون آنکه دیده شود خود را به این دوراهی برساند. خانم لمان بعد از آنکه شوهرش از او فاصله گرفت و قدم‌های خود را تند کرد. سرعت حرکتش کمتر شد. او قبلاً به خاطر اینکه به شوهرش برسد به خود فشار می‌آورد که تندتر حرکت کند. ولی حالا که همسر او رفته بود، دلیلی نداشت که عجله کند. عرق از پیشانی او به روی صورت و گونه‌هایش سرازیر شد. او در حدود ۴۶ سال داشت، ولی پیرتر و شکسته‌تر از سن خودش به نظر می‌رسید.

او در این لحظات خود را کاملاً تنها حس می‌کرد و سکوت و تنهایی اطراف او را ناراحت می‌کرد و آزار می‌داد. مناظر جالب برایش هیچ زیبایی نداشت. اما او تمام تلاشش را به کار گرفته بود تا به دنبال شوهرش برود و به او برسد!

***

گرولمان خیلی زود به آن دوراهی رسید. در آنجا به درخت کهنسالی تابلویی زده بودند که با علامت فلش راه کلبه کوهستانی را نشان می‌داد. روی آن تابلو نوشته شده بود: «پناهگاه کوهستانی» لمان تابلو را با زحمت زیاد از تنه درخت کند و فلش آن را به طرف راه دیگری که از این راه جدا می‌شد برگرداند و بعد دوباره تابلو را به درخت کوبید. این راه بعد از یکی ـ دو پیچ به تعدادی درخت و بعد به یک پرتگاه وحشتناک منتهی می‌شد. لمان نقشه‌ای را که قبلاً طرح کرده بود به این ترتیب به اجرا رسانده بود. حالا همه چیز بر وفق مرادش بود. همسرش وقتی به اینجا می‌رسید، حتماً راه را اشتباه می‌رفت و به جای آنکه به طرف کلبه برود، قدم در راهی می‌گذاشت که آخر آن پرتگاه بود و تا می‌خواست از کسی کمک بخواهد، حتماً شب فرا می‌رسید و او در سرمای کوهستانی نمی‌توانست دوام بیاورد و فردا صبح همه چیز تمام می‌شد و او راحت و آسوده می‌شد. به پشت سر خود نگاه کرد اما از همسرش هم خبری نبود. نفس راحتی کشید و در راه اصلی که به کلبه کوهستانی می‌رسید، قدم گذاشت و به راه ادامه داد...

پس از طی یک ساعت راه، بالاخره به پناهگاه کوهستانی رسید. این پناهگاه که در تیغه کوه ساخته شده بود تابستانها مملو از کوهنوردان می‌شد و عده‌ای شب را هم در آنجا بیتوته می‌کردند. ولی حالا در این فصل بایستی کاملاً خلوت باشد. کلبه را از چوب جنگلی ساخته بودند و سقف کج و شیب‌داری داشت. دیوارها و سقف کلبه را رنگ کرده بودند و خیلی جالب و زیبا به نظر می‌رسید. گرولمان مکثی کرد و بعد در کلبه را باز کرد و وارد آن شد. صدایی از انتهای کلبه بلند شد که: سلام!... روز به خیر!

لمان کلاه خود را از سر برداشت و جواب سلام داد و به طرف یک میز چوبی رفت و روی صندلی آن نشست که خستگی در کند و سپس گفت:

ـ آدم وقتی به اینجا می‌رسد کاملاً خسته می‌شود، ولی ورزش خیلی خوبی است...

مرد دیگری داخل کلبه بود که برای مشتریان غذا و نوشیدنی می‌آورد.

او نزد لمان آمد و گفت:

ـبله! اما اینجا خیلی خلوت است. شاید بعد از شما چند نفر بیایند با اینکه هوا عالی است اما نمی دانم چرا مردم تنبلی می کنند و به کوهستان نمی آیند؟

گرولمان جواب داد: همسر من در راه است و دارد آرام آرام به سمت اینجا می آید. من اینجا منتظرش می‌مانم. چون قرارمان اینجاست.

ـاو تنهاست و به تنهایی می آید؟

ـبله، خودش دوست داشت تنها بیاید.

لمان یک قهوه سفارش داد و آرام آرام مشغول نوشیدن آن شد. زمان به سرعت سپری می شد و از خانم لمان خبری نبود.

بعد از دو ساعت لمان به ظاهر نگران و ناراحت شد. او بلند شد و جلوی در کلبه رفت. صاحب کلبه هم با او آمد. آنها به راه دور و درازی که به کلبه منتهی می شد، نگاه کردند اما هیچ جنبنده‌ای در آن دیده نمی شد.

خورشید در پس ابرها مخفی شده بود. باد تند شدیدی هم شروع شده و هوا اصلاً مناسب به نظر نمی رسید. صاحب کلبه گفت:

ـهوا خوب نیست. شاید همسرتان احتیاج به کمک داشته باشد بهتر است اینجا منتظرش نمانیم و به سمت او برویم!

لمان در جواب او گفت: شما لازم نیست زحمت بکشید. من خودم می‌روم. شاید بین راه به هم برسیم. حیف شد که او نتوانست تا اینجا بیاید و از مناظر زیبای اینجا لذت ببرد. شاید هم بین راه خسته شده و برگشته... به هر حال من هم می‌روم.

او از صاحب کلبه خداحافظی کرد و با قدم‌های بلند و با سرعت به سمت دو راهی حرکت کرد.

در بازگشت از این راه احساس متفاوتی داشت. سر دو راهی که رسید به طرف راهی که همسرش، «ارنا» می‌بایستی اشتباهی آن را پیموده باشد، نگاهی انداخت، بعد به دلیلی نامعلوم به همان جاده‌ای که به پرتگاه منتهی می‌شد قدم گذاشت. شاید یک احساس پشیمانی از کاری که کرده بود داشت.

ترس و وحشت از اینکار و یا یک حس همدردی با ارنا همسرش، و کنجکاوی آنچه بر سر او آمده است!

***

درست در همان لحظاتی که گرولمان به سمت پرتگاه قدم برمی داشت همسرش در اتاق هتل، مشغول بستن چمدان خود بود او می خواست از هتل برود. در همین موقع صدای زنگ تلفن برخاست ارنا بلند شد و سر خود را به سمت تلفن برگرداند. چشمان او قرمز و اشک آلود بود. با کمی تأمل به سمت تلفن رفت و گوشی را برداشت. تلفنچی هتل گفت:

ـخانم لمان! با شما کار دارند.

خانم لمان گفت:

متشکرم... و بعد شروع به صحبت کرد.

ـالو... الو... آه خدای من شمایید. آقای «هاش»! چه خوب شد تماس گرفتید. من پیغام گذاشته بودم که حتماً با من تماس بگیرید! من می‌خواستم با شما صحبت کنم تا امور مربوط به طلاق مرا از شوهرم انجام دهید... بله خیلی فوری. خواهش می کنم به هیچ وجه تعلل نکنید... چه گفتید؟ نه فایده‌ای ندارد. آخر شما که نمی دانید... شوهرم می خواست مرا بکشد. نزدیک بود موفق شود. فقط یک کارگر معدن که در آن نزدیکی و سر آن دوراهی بود، او را دیده بود که در حال جابجا کردن تابلوی راهنمای کلبه کوهستانی است. من داشتم پشت سر او حرکت می کردم و او می‌دانست کمی بعد من به این دوراهی خواهم رسید و بعد به سمت کلبه می آیم اما شوهرم تابلو را برعکس کرده بود تا من به سمت پرتگاه بروم. من این را وقتی متوجه شدم که آن کارگر معدن را دیدم و او به من گفت که یک نفر را دیده که تابلو را تغییر داده... با مشخصاتی که او از آن مرد گفت متوجه شدم همسرم این کار را کرده اگر آن مرد این موضوع را به من نگفته بود چه بسا من الان ته آن پرتگاه سقوط کرده بودم. وقتی این موضوع را فهمیدم. آنقدر ناراحت شدم که از همانجا برگشتم. دیگر همه چیز را فهمیدم. شوهرم مرا به قصد کشتن به این کوهپیمایی برده بود و خیال کشتن مرا داشت. من دیگر نمی توانم با او زندگی کنم. اصلاً از او وحشت دارم...

چه گفتید؟ او کجاست؟

نمی دانم! نمی خواهم که بدانم. اصلاً هرگز نمی خواهم او را ببینم. من فوراً از اینجا حرکت خواهم کرد و تا فردا صبح هم نخواهم ماند!...

ارنا گوشی تلفن را گذاشت و با عجله چمدانهای خود را برداشت و از هتل خارج شد. از ترس آنکه مبادا شوهرش برگردد و آنها با هم روبرو شوند.

اما گرولمان هرگز برنگشت... او به داخل دره ای که در انتهای پرتگاه بود سقوط کرد...

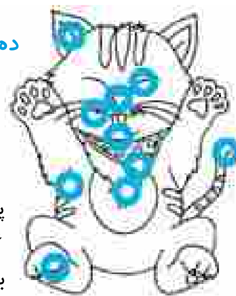
■

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷



شکلهای پنهان در تصویر قصر هولناک



ده اختلاف در تصویر بچه گربه

شکلهای مشابه

پروانه‌های شماره ۴ و ۱۱ کاملاً شبیه به هم می‌باشند.

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۳

را بپرسم تا خودم بروم و آنجا را ببینم!»

در پاسخ به او گفتم: «شما که فرمودید اجاره نشین هستید و تاکسی تان را قسطی خریده‌اید و نصف وامی را که بابت خرج و مخارج عمل جراحی همسرتان گرفته‌اید هنوز نپرداخته‌اید؟ خرج سفر را می خواهید از کجا بیاورید؟»

این‌بار نوبت او بود که از خواب یا بیداری خودش مطمئن شود. چشمهایش را مالید و دوباره مرا از توی آینه بالای سرش نگاه کرد. ماشین به شکل غیر قابل کنترلی با سرعت به چپ و راست متمایل شد ماشین وارد قسمت‌های تاریک و کم نور جاده شد اما خیلی زود از این وضعیت بیرون آمد. راننده دوباره از توی آینه مرا نگاه کرد و گفت: «ولی من این حرفها را به شما نزدم، شما این همه اطلاعات شخصی مرا از کجا می‌دانید؟ نکند جن و پری باشی؟»

با خنده گفتم:

-«نه، من هم مثل خودت از روی تجربه می دانم که اغلب راننده‌ها مخصوصاً راننده‌های شب کار هم اجاره نشین هستند هم تاکسی‌شان را قسطی خریده‌اند می‌دانم یدکی‌ها و هم وسایل ماشین گران است هم بچه‌ی مریض دارند هم پسر سرباز و دانشگاهی دارند و هم دختر دم بخت و همین دیروز هم یک قبض جریمه‌ی بیست هزار تومانی دریافت کرده‌اند...»

راننده گفت: «طوری صحبت می کنید که انگار یکی از اعضای خانواده‌ی ما هستی و از همه چیز ما اطلاع داری! از کجا می‌دانی من همین دیروز بیست هزار تومان جریمه شدم؟!»

جوابش را ندادم و گفتم:

-«لطفاً بپیچید توی خیابان شهید مجید حداد عادل، کوچه بن بست...»

راننده گفت: «خودم بچه‌ی همین جا هستم، توی صفاری می‌نشینید؟»

گفتم: «بله، الان صفاری شده شهید مجید حداد عادل»

راننده با کم حواسی پرسید: «بن بست چندم؟»

گفتم: «عرض کردم چهارم»

راننده گفت: «چند سال پیش طبقه‌ی سوم همینجا مستأجر بودم.»

کرایه‌اش را دادم و گفتم: همین حالا هم منزل متعلق به شماست، بفرمایید در خدمت باشیم...»

راننده کرایه‌اش را شمرده در جیبش گذاشت و با تاکسی‌اش از من دور شد. وقتی وارد منزل شدم یادم آمد که یادم رفته بود نشانی کوچه «چون پوری» را به او بدهم و او هم یادش رفته بود از من نشانی آن کوچه معروف را بگیرد!

■

دانه‌محبت نیکو بیفشان، یادگارهای شیرین از آن بیرون خواهد آمد

● مادام دوستاهل

بهترین ورزشکاران زن و مرد ایران در سال گذشته میلادی

حبیب‌الله نیک نژاد

در نظر سنجی که از ورزشی نویسان ایران، توسط انجمن جهانی ورزشی نویسان (ایپس) برای انتخاب برترین ورزشکاران سال به عمل آمد، در بین ورزشکاران مرد، بهداد سلیمی (وزنه‌برداری) با اختصاص ۸۶ درصد آرا رتبه نخست را به خود اختصاص داد.



احسان حدادی (دو و میدانی)، علیرضا نادی (والیبال) و سعید عبدولی (کشتی فرنگی) رتبه‌های بعدی این رأی گیری را به خود اختصاص دادند.

در میان ورزشکاران زن خدیجه آزادپور ووشو کار ارزنده اصفهانی مقام نخست را از آن خود کرد.

بعد از این ووشو کار ارزشمند کشورمان آرزو معتمدی (قایقرانی)، مه‌لقا جام بزرگی (تیراندازی) و سوسن حاجی پور (تکواندو) در رده‌های بعدی این رده‌بندی قرار گرفتند.



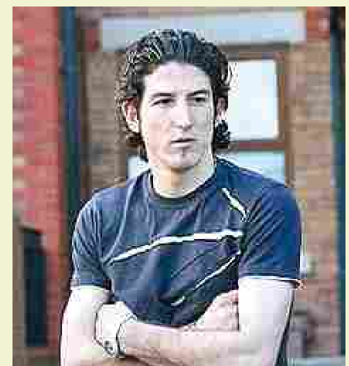
بهداد سلیمی در سال ۱۳۶۸ در قائمشهر متولد شده وطی دو سال گذشته به مدال طلای جهانی رشته فوق سنگین را از آن خود کرده و دو ماه قبل نیز در مسابقات وزنه‌برداری قهرمانی جهان در پاریس که دو رکورد جهانی را که قبل از آن در اختیار حسین رضازاده بود به ۲۱۴ کیلوگرم افزایش داد و به عنوان ستاره مسابقات معرفی گردید.



خدیجه آزادپور طی سال گذشته میلادی مدال طلای قهرمانی جهان و بازی‌های آسیایی را کسب کرده است. او در سال ۲۰۰۹ در رقابت‌های جهانی ووشو در تورنتو اولین زن ایرانی پس از انقلاب بود که به مدال طلای این رشته ورزشی نائل می آمد.

آرزوی حضور در بازی پایانی جام حذفی

آندرانیک تیموریان هافبک دونده وملی پوش استقلال در بازی مرحله نیمه‌نهایی جام حذفی باشگاه‌های ایران دچار مصدومیت از ناحیه انگشت پا شد و این روزها انگشت شکسته‌اش را در گچ قرار داده تا سال نوی مسیحی را بدیمن ترین سال میلادی دوران بازی گریش عنوان نماید.



تیموریان که از اقلیت‌های مذهبی بود و یک مسیحی می‌باشد، آرزو داشت تا تعطیلات سال نوی مسیحی را در کنار خانواده‌اش به سفر و دید و بازدید اعضای فامیل بپردازد که با این آسیب دیدگی خانه‌نشین شد و تنها تفریحی که دارد دیدن فیلم‌های تلویزیونی و گفت و گو با عیادت کنند گان است.

«آندرانیک تیموریان» آرزو دارد که در بازی پایانی جام حذفی که امسال در شیراز برگزار خواهد شد، حضور داشته باشد و مصدومیت او به وی اجازه شرکت در این دیدار را در برابر شاهین بوشهر بدهد.

شاهینی که این روزها با مربیگری فیروز کریمی بدل به قطبی بزرگ شده و کمتر تیمی است که از کنار آنان بدون گزند عبور می کند و با این شرایط باید منتظر دیداری بزرگ در حافظیه شیراز در تاریخ یکشنبه ۹ بهمن ماه باشیم.

یکصد و پنجاهمین گل هم مانع شکست چلسی نشد

دیدیه دور گبا مهاجم ۳۳ ساله ساحل عاجی تیم چلسی در بازی برابر آستون ویلا یکصد و پنجاهمین گل خود را از سال ۲۰۰۴ تاکنون برای آبی پوشان شهر همیشه بارانی لندن بثمر رسانید تا نام خود را در جدول بهترین گلزنان این تیم جای دهد.



او این گل را از روی نقطه پنالتی بثمر رسانید و حالا نام وی در جدول بهترین گلزنان این باشگاه در رتبه چهارم قرار گرفت، ولی در پایان مردان میزبان نتیجه را ۱ـ۳ به آستون ویلا واگذار کردند. بابی تامیکینگ با ۲۰۲ گل زده بهترین گلزنان تاریخ این باشگاه است و بعد از او کاری دیکسون با ۱۹۳ گل و فرانک لامپارد با ۱۷۸ گل در مقام‌های دوم و سوم قرار دارند.

شاید این گل آخرین گل «دور گبا» در دیدارهای خانگی باشد، زیرا او تا سه هفته دیگر همراه با ساحل عاج راهی دیدارهای جام قهرمانی ملت‌های آفریقا می‌شود و طی این مدت چلسی در استامفوردبریج دیداری نخواهد داشت.

شاید هم این آخرین گل دیدیه دروگبا برای چلسی باشد زیرا «اندرو دیاس بواس» مربی ۳۴ ساله پرتغالی چلسی خواهان تمدید قرارداد این بازیکن نیست و به او گفته است که در فصل یک ماهه نقل و انتقالات می تواند به تیمی دیگر برود.

دیدیه دروگبا در سال ۲۰۰۴ به خواست «خوزه مورینیو» مربی آن زمان چلسی با قراردادی ۲۴ میلیون پاندی (۳۷/۵۴ میلیون دلار) از تیم فرانسوی المپیک مارسی به چلسی آمد.

این گلزن بزرگ با چلسی به سه جام قهرمانی در لیگ برتر و سه جام حذفی و یک جام اتحادیه دست یافت.

قرارداد فعلی دروگبا تا پایان فصل فوتبال ۲۰۱۲ـ۲۰۱۱ معتبر می‌باشد. ضمن آن که موقعیت مربی جوان آنان با این شکست متزلزل‌تر از همیشه شد و شاید او زودتر از «دروگبا» از این تیم برود.

اگر چشم تو فاسد شد تمام جسمت تاریک می‌شود

خاطرات کلانتر

بقیه از صفحه ۴۱

اینهــا رو گفتــم تــا بدونی من همه چیــز رو در مورد شــاپور می‌دونم... مثلاً خبر دارم که وقتی پدر و مادرت فوت کردن، این پســر خاله‌ات بود که نگذاشــت راهی پرورشــگاه بشــی و کمکــت کرد دیپلمــت رو بگیری و حتــی اون بــرات پارتی بازی کرد تا از ســربازی معاف بشــی! حتی می‌دونم شاپور خیلی تلاش کرد تو وردست خــودش بشــی و ده برابر این حقوقــی رو که می گیری، از پســر خاله‌ات در بیــاری، اما چون تــو ذاتاً آدم نجیبی هســتی مــادر و پدرت هم با لقمــه حلال بزرگت کردن، بهش نه گفتی و با همین حقوق اندک داری شــکم زن و بچه دو ماهه‌ات را سیر می کنی... البته حق داری مدیون پسر خاله‌ات باشی و بهش کمک کنی... ولی به چه قیمتی؟ اون عکسها و فیلم‌هایی که دسته، مال یک دختر بیچاره اســت که فریب پســر خاله خوش قیافه تو رو خورده... حالا تو وجدانت راضی می‌شــه که فقط برای ادای دین شــاپو... آبروی اون دختر و خانواده‌اش رو بریزی؟ البته من می‌تونم تهدیدت کنم و بگم اگر اون عکســها پخش بشــه، هــر طوری باشــه یک رد پا از تو پیــدا می کنیم و می‌فرستیمت کنار پسرخاله‌ات و خدا می‌دونه چه بلایی ســر زن و بچه‌ات میاد وقتی تو زندانی بشــی؟ ولی فعلاً وارد ایــن موضوع نمی‌شــم و فقــط تو رو با وجدانت تنها می گذارم، از درونت بپرس اگر چنین کاری بکنی (حتی اگر گیر نیفتی) در آینده که دختر و پســر خودت بزرگ می‌شــن چه سرنوشتی انتظارشــون رو می کشه؟ یادت باشــه آقا یونس تو این دنیا... با هر دســتی بدی، با همان دست می گیری!

حــالا هــم من مــی‌رم جلــوی در خونه‌تــون منتظر می‌مونــم... اگر تا دو ســاعت دیگــه آمدی که همه چیز حل می‌شــه و تو هم برمی گردی ســر کارت و شــب هم میری سراغ زن و بچه‌ات، و صاحب اون عکس هم تا آخر عمرش دعات می کنه،... اگر تا ۲ ساعت دیگه نیومدی، هم من و هم خودت باید آماده یک بازی زشــت بشــیم، چرا که من قبل از هر کاری زنگ منزلت رو می‌زنم وهمه چیــزو بــه زنت می گم و از فردا هم مثل عقاب مراقبتم و به محض اینکه اون عکس پخش بشه، میام سراغت و... حالا دیگه خود دانی... فعلاً خداحافظ!

اینهــا را گفتــم و از مغازه ســاندویچی زدم بیرون و یکسره راهی آدرس منزل یونس شدم و شروع کردم به قدم زدن و مدام ســاعت رو نگاه می کردم و.. تا بالاخره پانزده دقیقه قبل از تمام شــدن ضرب‌العجل دو ساعته، یونس پیدایش شد و در حالی که یک پاکت پر از عکس و نگاتیو را به دستم می‌داد گفت:«این تمامشه»

«دیگــه نــه فیلمی وجود داره و نه عکســی... به روح پــدر و مــادرم راســت می گم...»! خندیــدم و زدم روی شــانه‌اش و گفتم:«مطمئنم راســت می گی... من از چشم آدمها می‌فهمم که دروغ می گن یا راست؟»

یونــس خندیــد و خداحافظی کــرد و داخل منزلش شــد تا کنار زن و فرزندش یک چایی بخورد و برگردد ســر کار! من نیز همانطور که به طرف خیابان اصلی راه افتــادم، نگاهــم به چند کارگر ســاختمان افتاد که داخل یک پیت حلبی آتش روشــن کرده و داشــتند خودشان را گرم می کردند. کنارشــان نشستم و گفتم:«می‌خواهید آتیشــتون شــعله‌ور تر بشه؟» آنها موافقت کردند و من هم پاکت عکس و فیلمها را گذاشتم داخل شعله‌ها تا دانه آخرش بسوزد و دود شود...

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

دختــر جــوان ســرش را انداخت پاییــن و گفت: «گفتنی‌هــا رو حتماً پدر و مــادرم می گن... فقط لازمه بدونید که من جهیزیه زیادی ندارم و...»

اما مادرش «منیره خانم» حرفش را قطع کرد:«این حرفهــا چیه دخترم؟» به جای دختــر جوان، آقا رضا پاسخ زن را داد:«منیره خانم بگذار لیلا هر چی دوست داره بگه... من و شــما هم وقتش که برسه برای لیلا هر کاری لازم باشه می کنیم و...

ـ لیلا یا فیروزه؟

ایــن را خواهــر کوچکم گفت و یکمرتبه ســکوت همــه جــا را پر کرد، منیره خانــم و آقا رضا نگاهی به ما انداختند و ســپس به دخترشان نگاه کردند و... تا خود لیلا گفت:«فهمیدم چی شده... شما هم مثل همه کسانی که گول این آیفون رو می خورند، دچار اشــتباه شدین، این خونه [که یک واحدش مال پســر خاله مادرمه] دو طبقه اســت، اما آیفونش ســه تا زنــگ داره و خیلی‌ها این اشتباه رو می کنند... ظاهراً شما برای خواستگاری از فیروزه خانم اومدین؟... باید تشــریف ببرین طبقه بالا؟!

دختر جوان سپس نگاهی به پدر و مادرش انداخت و هر ســه با هم زدند زیر خنده، خنده‌ای شــاد و بدون فیلم بازی کردن!

مــن و مــادر و خواهرانم از این اشــتباه جا خوردیم کــه نفهمیدیــم چگونه پله‌ها را بالا رفتیــم و... که قبل از زنــگ زدن لیلا آمد و دســته گل را تحویل خواهرم داد و به ســرعت برگشــت پایین. در طبقه دوم را پدر فیروزه خانم باز کرد و قبل از اینکه حتی ســلام کند، به ساعت مچی‌اش اشاره کرد و گفت:«نیم ساعت تأخیر داشتین... این قشنگ نیست!

مــادرم حرفــی نزد و همگی داخل شــدیم. ســپس مــادر فیروزه آمد و با لحنی دلخور گفت:«لطف کردین آمدیــن... ولی چــون ما قبلاً برای یــک مهمانی دعوت بودیم... بهتره زودتر حرفهامون رو بزنیم و برســیم ســر اصل مطلب که ما هم مثل شما دیر نکنیم!

مادر کم کم داشت داغ می کرد و خواست حرفی بزند که صدای قهقهه دخترانه‌ای از اتاق کنار حیاط به گوش رســید و ســپس پدر فیروزه به ما گفت:«دخترم عاشق زبان خارجیه... واســه همین داره از پسر عمه‌اش آلمانی یاد می گیره و فیروزه هم به او ایتالیایی یاد می‌ده!»

یک دقیقه بعد جوانی که چشــمانش سرخ سرخ بود از اتاق فیروزه خارج شــد و بی آنکه به ما نگاه بکند گفت: «دایــی جــون... زن دایی جون خداحافــظ» او که بیرون رفت فیروزه داخل شد، با لباسی که به قول مادرم «طول و عرض یک روســری بود»! فیروزه شــروع به گفتن از خودش کرد که «من نسبت به آزادی زن خیلی حساسم و در عین حال معتقدم مرد باید اتیکت داشته باشد و...» فیروزه همینطور داشــت می گفت کــه مادرم رو به من کرد و گفت:

ـ فقــط یــک کلمــه جــواب بــده، منــو قبول داری؟

مــن کــه منظورش را متوجــه نشــده بودم، یــاد حرف پــدرم افتادم کــه همیشــه می گفت: «مادرت ســلطان شعور و پادشــاه معرفتــه...» به همیــن خاطــر لبخندی زدم و گفتــم: «مگــه من از پــدر بیشــتر می‌فهمم کــه بخوام شــما رو قبول نداشــته باشــم؟» و مادر که منتظر همین جوابم بود، بلافاصله از جا برخاست و گفت: «ما بیشتر مزاحمتون نشیم تا به مهمونیتون برسین» خواهرانم که کاملاً گیج شده بودند پشت سر من و مادر راه افتادند، وحیرتشان موقعی بیشــتر شــد که مادر جلوی خانــه طبقه پایین ایســتاد و زنــگ زد و همین که «منیــره خانم» در را باز کرد مادر گفت: «بازم سلام خانم... این بار مطمئنم که اشتباه نیومدیم...»!! این دفعه نوبت لیلا و پدر و مادرش بود که تعجب کنند، اما مادر بهتشان را شکست و دست لیلا را گرفت و گفت: «بیا کنارم بنشــین ببینم عروس گلــم...» خواهرانم گیج بودند، اما من حالا معنی حرف پدر را می‌فهمیدم...

***

هفته پیش پدر و مادرم ســومین ســالگرد عروسی من و لیلا را جشن گرفتند و پدر در آغاز مهمانی گفت: «همیشه فکر می کردم خدا منو دوست داشته که چنین زنــی بهــم داده... حالا فهمیدم خدا پســرم را هم خیلی دوست داشته!»



علیرضا نیکبخت واحدی:

فقط به یک دلیل به امارات رفتم؛... پول!



زمانی یکی از پرحاشیه ترین فوتبالیستهای ایران بود که هر کارش زیر ذره بین قرار می گرفت و هر حرکت او در رسانه های مختلف بازتاب داشت اما خیلی وقت است که از حاشیه ها دوری می کند و به قولی سرش را در لاک کرده و تنها به فوتبال می اندیشد.
«علیرضا نیکبخت واحدی» حال و روز خوبی در پیکان قزوین دارد و البته امیدوار است از این تیم دوباره به تیم ملی نیز برسد. با وی از کودکی تا به امروز صحبت کرده ایم...

از والیبال تا فوتبال

رشته اصلی من والیبال بود و آن اوایل علاقه چندانی به فوتبال نداشتم و اولین رشته ای که در مدرسه انتخاب کردم و عضو تیم مدرسه هم شدم، والیبال بود. آنقدر در این رشته استعداد داشتم که به تیم ملی نوجوانان هم دعوت شدم. در همان دوران یک مربی داشتیم به نام کاظم غیاثیان که یک روز من را کنار کشید و گفت: «تو به درد فوتبال می خوری، برو دنبال فوتبال...». من هم دوست داشتم شانسم را در این رشته ورزشی امتحان کنم. به همین دلیل یک روز رفتم و در تیم «توربو» مشهد تست دادم و خدا را شکر قبول شدم و بعد از آن با تیم نوجوانان توربو، تمریناتم را آغاز کردم. یک سال بعد آقای جواد سینایی که مربی وقت تیم جوانان ابومسلم بود، من را برای بازی در این تیم انتخاب کرد. یک سال در خدمت جوانان ابومسلم بودم و از آنجا آقای میناقیان من را به طور مستقیم به تیم بزرگسالان ابومسلم برد.

جالب است که همان سال اولی که در تیم بزرگسالان ابومسلم توپ زدم، یعنی وقتی که فقط ۱۷ سال داشتم، به تیم ملی دعوت شدم.

آقای پورحیدری سرمربی تیم بود و آقای گده و آقای حسین فرکی هم به عنوان دستیار در کنار ایشان حضور داشتند.

آن سال، فکر می کنم ما در بازی هفتم یا هشتم لیگ باید به مصاف تیم فجر شهید سپاسی شیراز می رفتیم. آقای پورحیدری در آن سال هم مربی فجر سپاسی بودند و هم به طور همزمان هدایت تیم ملی را بر عهده داشتند. در آن بازی که در مشهد برگزار می شد، ابومسلم با سه گلی که من به ثمر رساندم، در مقابل فجر سپاسی به پیروزی رسید، فردای آن روز منصور خان من را به تیم ملی دعوت کرد

از ابومسلم تا استقلال

در آن روزها من به تیم ملی امید دعوت شده بودم که مربیگری وقت تیم امید بر عهده آقای پروین و آقای درخشان بود. آنجا آقای پروین با من برای پیوستن به پرسپولیس صحبت کرد و یک سری صحبت هایی با هم انجام دادیم و به توافقاتی هم رسیدیم. قرار شد برای نهایی شدن ماجرا با باشگاه صحبت شود اما گویا، استقلال پیش دستی کرده بود و زودتر با مسؤولان باشگاه وارد مذاکره شدند. من آن سال، یعنی سال ۷۷ با مبلغ ۲۰ میلیون تومان که باشگاه استقلال به عنوان رضایت نامه به ابومسلم پرداخت کرد، عضو آبی پوشان پایتخت شدم.

اشتباهات فوتبالی

من در زندگی فوتبالی ام اشتباهات زیادی کرده ام؛ از دست دادن اتلتیکو، اولین اشتباه من نبود. اولین اشتباه بزرگی که داشتم سال اول حضورم در استقلال رخ داد. آن سال تیم مونشن گلادباخ آلمان پیشنهاد داد به ازای دریافت ۴۵۰ هزار مارک به این تیم بپیوندم. من به آلمان سفر کردم و بعد از شرکت در تست فنی و پزشکی این تیم، نشستیم سر قرار داد. اما از آنجایی که خودم فضای لیگ آلمان و جنس فوتبال آلمانی ها را دوست نداشتم، قید حضور در این تیم را زدم و پیشنهادشان را رد کردم. دومین اشتباه بزرگ در زندگی فوتبالی ام که البته پنجاه درصدش تقصیر من بود، بعد از آن اتفاق افتاد؛ زمانی که رولند کخ مربی تیم فنرباغچه بود، برای عضویت در این تیم به ترکیه رفتم و همه چیز تقریبا تمام شده بود. با فنرباغچه تمرین هم کردم و یک روز مانده به اولین مسابقه ام برای این تیم، در حالی که هنوز قرارداد را با فنرباغچه امضا نکرده بودم، یک فکس از باشگاه استقلال رسید، مبنی بر این که بازیکن ما باید حتما به مبلغ یک میلیون دلار بیمه شود! این در حالی بود که این موضوع اصلا منطقی نبود. در هر صورت مسؤلان فنرباغچه از این ماجرا ناراحت شدند و گفتند با این شرایط ما بازیکن شما را نمی خواهیم و به همین راحتی ماجرای پیوستن به این تیم ترک منتفی شد. سومین اشتباهم تقریبا شبیه به ماجرای فنرباغچه بود؛ زمانی که در تست های پزشکی اتلتیکو مادرید شرکت کرده بودم و تقریبا همه چیز آماده پیوستن به این تیم اسپانیایی بود، از سوی باشگاه استقلال که آن زمان آقای اولیایی، مدیر عاملش بودند، یک فکس به دست مدیر برنامه های من رسید، مبنی بر اینکه چون علیرضا با استقلال قرارداد دارد، ۸۰ درصد از قرارداد شما با اتلتیکو باید به استقلال پرداخت شود، من هم این صحبت را نپذیرفتم و به ایران بازگشتم.

فقط به خاطر پول

زمانی که من و دوستان دیگر در آن زمان به امارات رفتیم موضوع اصلی پول بود. اما امروز فکر می کنم پیشرفتی که در لیگ امارات دیده می شود شاید در لیگ ما وجود ندارد. تمرین به جا، زمین خوب، امکانات مناسب، حقوق به موقع... این ها مسائلی است که همه دست به دست هم می دهند تا فوتبالیست هیچ دغدغه ای جز فوتبال بازی کردن نداشته باشد. اما شما وقتی در ایران بازی می کنید تمام دغدغه ها را دارید جز فوتبال، بازیکن در لیگ امارات فقط به فوتبال فکر می کند اما در اینجا بازیکن به همه چیز فکر می کند جز فوتبال! در آن مقطع همراه فرهاد مجیدی در تیم الوصل بازی می کردم اما متاسفانه مصدوم شدم و به لیگ کشورمان بازگشتم. از آنجایی که طرفداران الوصل ایمیل های زیادی به باشگاه زدند و خواستار بازگشتم بودند، بعد از مدتی دوباره به عضویت این تیم در آمدم که باز هم همان مصدومیت گریبانگیر من شد و در نهایت برای همیشه قید لیگ امارات را زدم.

حضور در پرسپولیس

وقتی از امارات بازگشتم، در اردوی تیم ملی بودم که آقای نظری آمدند و برای حضور در استقلال قرارداد خوبی با من امضا کردند. یک سال در استقلال بازی کردم و فصل خوبی را با این تیم که مربیگری آن بر عهده امیر قلعه نویی بود سپری کردم. همان سال هم قهرمانی لیگ را به دست آوردیم. شرایط عالی بود و هیچ مشکلی وجود نداشت، اما زمانی که لیگ به پایان رسید باشگاه برای من یک قانونی گذاشت که برایم واقعا جای تعجب داشت. این قانون به این شکل بود که مثلا شما امسال دارید ۳۰۰ هزار تومان حقوق می گیرید، برای سال بعد بیایید و ۱۰۰ هزار تومان دریافت کنید! من تازه فهمیده ام که مقصر این ماجرا چه کسی بود؛ آقای قریب که آن روزها مدیر عامل تیم استقلال بود. این قانون را وضع کرد، اما همه چیز را به پای آقای امیر قلعه نویی نوشته بودند و من هم چون آن زمان خیلی راحت آدم ها و حرف هایشان را باور می کردم، صحبت های دوستان را پذیرفتم و فکر می کردم آقای قلعه نویی به حضور من رغبتی ندارد اما بعدها فهمیدم که انگار آقای قریب زیاد تمایلی به حضورم در تیم استقلال نداشت. طبیعت من اینطور است که نمی توانم در تیم های کوچک بازی کنم و باید حتما در تیم های بزرگ بازی کنم. همان روزها من از خیلی تیم های لیگ برتری پیشنهاد داشتم اما فکر

می کنم بهترین گزینه پرسپولیس بود. معتقدم از زمانی که عضو این تیم شدم فوتبالم هم رشد کرد. خدا را صد هزار مرتبه شکر می کنم که در چهار سال حضورم در پرسپولیس، به اندازه هفت سال فعالیتم در استقلال گل زدم و این نشانه پیشرفتم بود.

مشکل با قطبی

خدا را شکر هیچ وقت با همبازی هایم مشکلی نداشته ام. زمان آقای قطبی از آنجایی که مثل خیلی ها چاپلوس نیستم (اگر چاپلوس بودم الان بازی های ملی ام بیش از ۱۲۰ بازی بود...) و اگر از کسی خوشم نیاید، نقش بازی نمی کنم و در کنار این مسائل به هیچ فردی هم اجازه نمی دهم از من سوءاستفاده کند. زمانی که آقای قطبی در پرسپولیس بودند من مصاحبه ای با برنامه ۹۰ انجام دادم و حقیقت ماجرا را بیان کردم، حرفم هم این بود که تیم ما را آقای استیلی بستند (این را فکر می کنم همه می دانند که آن سال تیم ما را آقای حمید استیلی و آقای مرزبان بستند.) در آن برنامه از آقای حمید استیلی و آقای مرزبان تشکر کردم، آقای قطبی که اولین هفته حضورش در پرسپولیس را می گذراند به من گفت که چرا از من تعریف نکردی؟ در جواب گفتم چون شما آن موقع در تیم نبودید، پس برای چه باید تعریف می کردم؟! مثلا در یکی از بازی های جام حذفی، قبل از بازی به من گفت که اگر به تنهایی بتوانی سه گل به ثمر برسانی کل تیم را چهار روز تعطیل می کنم. وقتی دقیقه ۶۰ گل دوم خودم و تیم را به ثمر رساندم، من را تعویض کرد.

شیطنت شیث در هواپیما

از دوران کودکی ترس از ارتفاع داشتم و به همین دلیل از سفر با هواپیما می ترسم. زمانی هم که مجبورم همراه تیم پرواز کنم با ترس و لرز سوار می شوم. آن روز اتفاق خاصی نیفتاد و همه چیز در حد یک شوخی بود، شوخی ای که شیث شاید فکرش را هم نمی کرد که چنین اثرات بدی برایش داشته باشد. ما در هواپیما نشسته بودیم و همه چیز ایده آل بود، وقتی به نزدیکی های شیراز رسیدیم، من مشغول جدول حل کردن بودم که یک باره دیدم از بلند گوی هواپیما اعلام شد، مسافرین محترم هواپیما در حال سقوط است... بچه های ما همه خندیدند چون می دانستند کار شیث است، اما بعضی ها که اکثرا از مسافران عادی هم بودند واقعا ترسیدند! بلافاصله خلبان اعلام کرد که این پیام یک شوخی بیجا بوده و هیچ خطری در کار نیست. وقتی هم که به فرودگاه رسیدیم آمدند و شیث را بردند. شیث فکرش را نمی کرد که این شوخی کوچک اینقدر برایش گران تمام شود.

من و منشور

متاسفانه من هنوز هم نمی دانم که چرا من را منشوری کردند. من و حنیف اولین بازیکنان منشوری بودیم اما قضیه ما دو نفر کاملا با یکدیگر متفاوت بود، اتفاق خاصی برای من نیفتاده بود که سال اول من را منشوری کردند و بدون هیچ توضیحی محرومم کردند. من هم به تصمیم دوستان احترام گذاشتم و سکوت کردم. البته ناگفته نماند که آقای عزیز محمدی تلاش زیادی برای حل مشکل من انجام دادند. جا دارد از ایشان تشکر کنم. فکر می کنم من قربانی شدم، خیلی ها بودند که وضع بدتری نسبت به من داشتند و باید منشوری می شدند اما این اتفاق نیفتاد. دلیل منشوری شدنم را هم که جویا شدم، دلیل خاصی را به من نگفتند...

اما برای بار دوم به خاطر مساله شخصی منشوری شدم. من انکار نمی کنم که در یک مهمانی بودم. من نمی گویم که اشتباه نکرده ام و اشتباهاتم را قبول دارم.



اما آن چیزی که از مسائل شخصی من در بین مردم ساخته اند، همه واقعیت نیست. مهمانی هایی که من رفته ام فراتر از مهمانی های عادی که خیلی از مردم می روند نیست اما چون علیرضا نیکبخت در آن ها شرکت کرده، این همه جنجال و سروصدا به پا شد.

شیث و نصرتی

متاسفانه وقتی یک نفر چندبار اشتباه انجام می دهد، کوچکترین اشتباهش را تبدیل به یک اشتباه بزرگ می کنند. نمی خواهم از کسی طرفداری کنم. کار هر دو نفر خیلی زشت و غیر قابل توجیه بود اما واقعا ما باید آن ها را نابود کنیم؟ من قربانی این منشور اخلاقی بودم که فکر می کنم از لحاظ فوتبالی خیلی عقب افتادم. باید جوری رفتار کنیم که کار فرهنگی انجام شود نه این که دو نفر را به خاطر یک اشتباه نابود کنیم. مثلا من که سابقه منشوری شدن دارم تا به حال در کدام باشگاه بازی کرده ام که بیایند و بگویند منشوری شدن چیست؟ هیچ کدام! همه به فکر نتیجه و قهرمانی بودیم و کسی به بازیکنش یاد نداد که فلان کار را انجام بده یا فلان کار را نکن! شخصاً هر چه یاد گرفته ام ذاتی بوده، نه، من خیلی چیزها را از خانواده ام یاد گرفته ام. این دوستانی که می آیند بازیکن را منشوری می کنند بهتر است سری هم به باشگاه ها بزنند و ببینند باشگاه ها برای علی نیکبخت ها چه کاری انجام داده اند. باشگاه های ما جز اینکه به این فکر کنند چه اقداماتی انجام دهند که بازیکن مصدوم نشود و چه کار کنند که به نحوی از پرداخت پولش شانه خالی کنند، چه کاری انجام داده اند؟

ماشین باز هستم!

البته بودم. من بی ام و را خیلی دوست دارم اما چون استهلاک بالاست دیگر سمتش نمی روم. چند وقت پیش که به تازگی وارد خانه جدیدم شده بودم، کلید ماشین را دست سرایدار دادم تا در صورت نیاز آن را جابه جا کند. اما یک نفر که ظاهرا خیلی هم زرنگ بوده است می آید و می گوید من دوست علیرضا هستم، در نهایت یک ماشین دزدی جای ماشین من می گذارد و ماشین من را می برد. البته یک ماه بعد خدا را شکر ماشین پیدا شد.

عذرخواهی از دایی

یک عذرخواهی به علی دایی بدهکار هستم. همان مساله که در فرودگاه در مورد پاسپورت من به وجود آمد. فکر می کنم من جزو آن دسته از بازیکنان باشهامتی هستم که در زمان فوتبالم نیامدم پاچه خواری این مربی و آن مربی را بکنم که جایگاهم ارتقا پیدا کند. این را با شهامت می گویم که تنها کسی که از دست من به حق ناراحت شد علی دایی است. آن زمان شایعات زیادی برای من به وجود آمد. من اگر مشکلی داشتم هیچ وقت به فرودگاه نمی رفتم، آن هم همراه تیم و جلوی خبرنگارها. آن سال ما با سپاهان چهارشنبه بازی داشتیم. بعد از بازی با سپاهان اسامی تیم ملی اعلام شد که من داخل لیست نبودم. جمعه ساعت هشت شب مدیر برنامه ام با من تماس گرفت و گفت همین الان لباس هایت را جمع کن و خودت را در هتل المپیک به کادر فنی تیم ملی معرفی کن که ساعت ۳ صبح فردا (شنبه) با تیم عازم اردوی خارج از کشور شوی! وسایلم را جمع کردم و به هتل رفتم و مثل همه بازیکنان ماشینم را پارک کردم و با اتوبوس عازم فرودگاه شدیم. وقتی به فرودگاه رسیدیم. دیدم که پاسپورت اصلی ام را جا گذاشته ام و پاسپورت دبی ام همراهم است. سریع برگشتم که پاسپورت را بردارم که وقتی به فرودگاه رسیدم پرواز رفته بود.

حضور در پیکان

اگر من الان در تیم پیکان و در دسته یک بازی می کنم فقط و فقط به خاطر یک نفر است. آن هم آقای فرهاد کاظمی، افتخارم این است که شاگرد آقای کاظمی هستم. یکسری مسائل در فوتبال هست که تازه دارم یاد می گیرم. الان دارم درس هایی از کاظمی می گیرم که در این پانزده سال عمر فوتبالی ام از هیچ کس یاد نگرفته ام. بعد از بار دومی که منشوری شدم فکر می کردم فوتبالم برای همیشه تمام می شود اما فرهاد کاظمی با من کاری کرد که من هنوز به تیم ملی فکر می کنم. خدا کند لیگ ما قدر چنین مربی هایی را بدانند و به جای سنگ اندازی در کار آنها، از آنها حمایت کنند. شما می توانید بروید باشگاه و قرارداد من را نگاه کنید. با این تیم سفید امضا کردم چون همکاری با آقای کاظمی برایم بسیار ارزشمند است. ■

آن کس که جرأت انجام کارهای شایسته دارد، انسان است • شکسپیر

حسن روشن:

الونگ را یک دلال به استقلال برد



پیشکسوت استقلال با بیان اینکه الونگ به واسطه یک دلال که با برخی آقایان در باشگاه رابطه دارد، جذب شده گفت: اگر بازیکنان خارجی، نیمکت نشین شوند مشخص می‌شود هدف رفع نیازهای تیم نبوده بلکه تامین منافع برخی آقایان بوده است.

حسن روشن در خصوص عملکرد تیم استقلال در نیم فصل اول و همچنین در نقل و انتقالات بازیکنان گفت: با توجه به اینکه تیم استقلال در پایان نیم فصل رقابتهای لیگ برتر با اختلاف ۶ امتیاز نسبت به تیم دوم در صدر جدول رده بندی قرار گرفت عملکرد خوبی داشت اما عالی نیست. با توجه به حواشی که در باشگاه استقلال به وجود آمد، عملکرد این تیم را عالی نمی‌دانم، چون فقط قهرمانی نیست که اهمیت دارد بلکه قهرمانی در اخلاق نیز باید برای باشگاهی همچون استقلال اهمیت زیادی داشته باشد.

روشن با اعلام اینکه اجازه جدایی فرهاد مجیدی از تیم استقلال یکی از بهترین تصمیمات مسؤولان این باشگاه بود، تأکید کرد: مجیدی سالهای آخر بازیگری خود را سپری می کند و بازی کردن او در خارج از ایران هم افتخاری برای مملکت بوده و هم درآمدی برای وی محسوب می‌شود، ضمن اینکه تیم بزرگی مانند استقلال نباید فقط به فرهاد مجیدی متکی باشد. چون باشگاه استقلال پشتوانه ندارد اگر در آینده نتیجه نگیرد، نباید این موضوع را فقط به رفتن مجیدی از استقلال ربط دهد.

پیشکسوت باشگاه استقلال با گلایه شدید از اینکه الونگ الونگ به واسطه دلالی که این روزها در رسانه‌های مختلف نام وی مطرح شده، به استقلال پیوست اظهار داشت: الونگ به واسطه یک دلال که با برخی از آقایان در باشگاه رابطه دارد جذب تیم استقلال شده است. دلالی که این روزها صحبت وی در برخی از رسانه‌ها زیاد می‌شود، دلالی که در زمانی که حجازی بیمار شده بود به جای آنکه در ظاهر هم شده به وی روحیه بدهد در یک اظهار نظر گفته بود: «این بار بلیط حجازی را از تهران به اسلواکی و از آنجا به بهشت زهرا می گیرم.»

وی در همین خصوص افزود: من متعجبم به جای آنکه یقه چنین افرادی را بگیرند خیلی راحت آنها به فعالیت خود ادامه می دهند و حتی بازیکن به تیم بزرگی مثل استقلال نیز می دهند.

روشن در خصوص دو بازیکن خارجی دیگری که باشگاه استقلال در نیم فصل جذب کرده، تاکید کرد: باید ببینیم آیا جذب سه بازیکن خارجی جدید در نیم فصل بر اساس نیاز تیم بوده یا بر مبنای تامین منافع برخی آقایان می‌باشد این موضوع در صورتی مشخص می‌شود که این نفرات تبدیل به بازیکنان نیمکت نشین نشوند چون اگر آنها تبدیل به بازیکنان نیمکت نشین شوند، مشخص خواهد شد هدف از جذب آنها رفع نیازهای تیم نبوده است.

وی با اعلام اینکه بهتر بود پس از رفتن مجیدی، استقلالی‌ها فرصتی را به دو بازیکن جوان و با انگیزه تیم امید و یا جوانان این باشگاه می‌دادند تا آنها در آینده نزدیک جز و سرمایه‌های باشگاه شوند، گفت: به نظر من حتی پس از رفتن مجیدی استقلال آنقدر بازیکن دارد که نیاز نداشته باشد تا این بازیکنان خارجی را جذب کند، من متوجه نمی‌شوم که مسؤولان این تیم چگونه دم از بی پولی می زنند اما این بازیکنان خارجی را جذب می کنند.

پیشکسوت سابق باشگاه استقلال در این خصوص تاکید کرد: آقایان بهتر است به جای آنکه پول خود را حتی به شرط کسب عنوان قهرمانی دور بریزند کمی به روی بازیکنان جوان و امید باشگاه که جز و سرمایه‌ها و پشتوانه‌های تیم هستند سرمایه گذاری کنند.

وی در خصوص جذب حسین علوی از تیم تربیت یزد توسط باشگاه استقلال، مطرح کرد: من نمی‌دانم چگونه بازیکنی را هر چند که زیر ۲۳ سال است، جذب می کنند که یک نیم فصل در رقابتهای لیگ دسته اول بازی نکرده است. شاید حامیان و یا اقوام این بازیکن پیشنهاد زمین و یا جذب اسپانسر و .... داده‌اند. این چنین کارهایی باعث می‌شود که بازیکنان تیمهای پایه استقلال انگیزه خود را از دست بدهند.

روشن در این خصوص تأکید کرد: البته چنین کارهایی در گذشته نیز وجود داشته است. در سال ۸۶ من در باشگاه استقلال ۶ بازیکن جوان و آینده دار داشتم که دو نفر از آنها به این دلیل که خرج کردند با رابطه توانستند به تیم اصلی راه پیدا کنند و در حال حاضر نیز برای استقلال بازی می کنند، البته کیفیت فنی آنها نسبت به ۴ بازیکن دیگر کمتر بود.

وی در خصوص سرنوشت چهار بازیکن جوان دیگر عنوان کرد: یک نفر از آنها به دلیل آنکه پول، رابط و آشنا نداشت از فوتبال کنار گذاشته شد و در حال حاضر معتاد شده است و سه بازیکن دیگر نیز در رقابتهای لیگ یک بازی می کنند.

پیشکسوت باشگاه استقلال با اعلام اینکه اتفاقاتی که در فوتبال ایران رخ می دهد در فوتبال بنگلادش نیز دیده نمی‌شود، تاکید کرد: من اگر یک روز به باشگاه استقلال نیز برگردم باز هم این حرفها را می‌زنم چون دلم به حال این فوتبال می‌سوزد. مطمئن باشید فیفا و AFC هر آنچه را که در فوتبال ما اتفاق می افتد می دانند و تحت نظر گرفته اند.

وی در خاتمه تاکید کرد: اگر من می گویم آقایان از استقلال به همه چیز رسیده اند منظورم این نیست که پول گرفته و یا می گیرند بلکه منظورم این است که با اعتبار نام استقلال به خیلی چیزها و جاها رسیده‌اند. مطمئن باشید اگر باشگاه استقلال دارای یک کمیته فنی واقعی و مستقل بود شاهد این نبودیم که هر بازیکنی بتواند به واسطه برخی‌ها خیلی راحت جذب تیم استقلال شده و یا این اتفاق نمی‌افتد که مربی بگوید من این بازیکنان را می‌خواهم مدیر عامل بگوید ما نیاز به این بازیکنان داریم و یا فلان معاون و مقام باشگاه بازیکن مد نظر خود را معرفی کند. ■

خاطره‌ای از خشایار محسنی!

مازیار ناظمی

بحث داغ و تند دلالی در فوتبال ایران در نود این هفته باز هم گل کرد. هر چند کم بود ولی باز هم از عادل ممنونم که با چراغ قوه‌اش نوری به تاریکی‌های فوتبال این مملکت می‌اندازد. منتها در بخشهای متعددی از برنامه نام خشایار محسنی گاهی به عنوان دلال و گاهی به عنوان مدیر باشگاه «دی استردا» مطرح شد. بد ندیدم خاطره روزگاری که به همراه آری‌هان راهی ایران شد را برایتان دوباره نقل کنم شاید خواندن آن زوایای بهتری از شخصیت ایشان را روشن کند: خاطرم هست آری‌هان هلندی تازه به تیم پرسپولیس آمده بود یک شب او را دعوت کردیم برنامه گفتگوی ورزشی جام جم. صحبتهای قبل از برنامه گل انداخته بود و او مترجمی داشت بنام محسنی که برای خودش عالمی‌بود. خلاصه بحث کشید به زرنگیهای آقای‌هان حتما یادتون هست که‌هان در جام ملتهای آسیا سرمربی چین بود و این تیم در نیمه نهایی ایران را در ضربات پنالتی برد. آقای‌هان به واسطه همان مترجمش که همه کاره او بود به ما می گفت من توی اتاق برانکو ایوانکوویچ در چین میکروفون مخفی کار گذاشته بودم و صحبتهای برانکو، چلنگر و داد کان را درباره بازی فردا با چین شنود می کردم!!! باور کنید از شنیدن خباثت این آدم خشکم زده بود و حس تنفر عجیبی از شیوه ناجوانمردانه آقای‌هان از او پیدا کردم البته آن موقع‌هان و مترجمش خیلی تلاش می کردند با فشار برخی مطبوعات جای برانکو را بگیرند مثلاً مترجم آری‌هان به ما می گفت: برانکو اردوی تیم ایران را در نزدیکی مرز اتریش برگزار می کنه چون معشوقه‌اش در شهر گراتس اتریشه و... او یک ایرانی بود ولی ببینید پول با وجدان انسانها چه می کند.

مجتبی محرمی: یادتون نره توی قطعه ۳۶ قبر دارم

مجتبی محرمی می گوید حالش خیلی هم خوب نیست و شاید دیگر خیلی بین همبازی‌هایش نباشد.

ستاره دهه ۷۰ فوتبال ایران از وضعیت جسمی‌اش می گوید. صدایش گرفته و خیلی هم روی فرم نیست؛ «حالم خوب نیست. همین حالا هم پنجره‌ها را باز گذاشتم تا شاید هوای تازه بخورم. آخه امروز بارون اومده و هوا کمی پاکه. چند هفته است که حالم بد شده. رفتم بیمارستان. مدام سرفه می کردم. گفتن ریه‌هات مشکل داره اما الان اوضاع بدتر شده و زده به قلبم. کلی آزمایش انجام دادم. دکترا می گن هوای تهران آلوده‌ست. واست مثله سمه. فکر می کنم دیگه دارم می‌رم. خیلی طولانی نیست بودنم بین تون. ما دیگه داریم رفتنی می‌شیم!»



او خیلی ناامیدانه سخن می گوید و بعد سعی می کند با کمی خنده، ماجرا را تلطیف کند: «فقط یادت باشه که من خودم قبر دارم. وقتی مردم، بگین مجتبی خودش قبر داره تو قطعه ۳۶. نمی خواد ببرنم قطعه نام آوران. من طبقه بالای قبر آقام رو همون سال‌ها خریدم. تو قطعه ۳۶. وقتی مردم، یادتون باشه ببرنم تو قبر خودم.»

او سپس درباره تامین هزینه‌های درمانش می گوید:

«خوب دوستان زیادی کمک کردند. از صندوق حمایت تماس گرفتن و گفتن که هزینه‌ها رو پرداخت می کنن. آقای هدایتی هم همین طور. چند تا از بازیکنانی خوب فوتبال مون هم که همیشه به من لطف دارن.»

او نمی خواهد اسمی از آنهایی که کمکش می کنند بیاورد اما مثل همیشه می گوید: «علی کریمی، بهترین دوستمه. از وحید هاشمیان هم ممنونم. هیچ وقت باهاش همبازی نبودم اما زنگ می زنه و حالم رو می پرسه. علی دایی هم که مثل همیشه جویای حالم هست. واقعا دست همشون درد نکنه!»

فوتبالیست دوپینگی مشخص شد



محسن بیاتی‌نیا مهاجم سابق تیم فوتبال مس کرمان با حکم کمیته پزشکی فدراسیون فوتبال یکسال از حضور در میادین فوتبال محروم شد. پس از مثبت اعلام شدن آزمایش دوپینگ بیاتی‌نیا در شهر کلن آلمان، نتیجه آزمایش به ایران رسید و حالا بیاتی‌نیا باید یکسال از میادین فوتبال دور باشد. محرومیت این بازیکن از تاریخ هفتم دی ماه ۱۳۹۰ آغاز می‌شود و او تا یکسال نمی تواند فوتبال بازی کند. نکته مهم در محرومیت بیاتی‌نیا بدشانسی بزرگ او است. این بازیکن از ماده‌های مکمل استفاده کرده که طبق قوانین دوپینگ فقط توبیخ کتبی دارد ولی چون بیاتی‌نیا قبلا هم در این مورد بی‌احتیاطی کرده بود حالا محرومیت سنگینی برایش در نظر گرفته شد.

یک ایرانی، شاگرد مارادونا



محمدرضا خلعتبری با مسئولان الوصل به توافق رسید و به این باشگاه اماراتی پیوست. او در این تیم شاگرد دیه‌گو مارادونا خواهد شد.

ملی پوش سابق ذوب آهن بعد از جدایی از الغرافه قطر مورد توجه چند تیم ایرانی و اماراتی قرار داشت که بالاخره با مسؤولان الوصل به توافق رسید.

داستان اس‌ام‌اس مایلی کهن به رویانیان

مازیار ناظمی در وبلاگ شخصی نوشت:

ظاهرا سردار مهربان هنگام سفری به کیش به همراهان می گوید شنیدم مایلی کهن وضع مالی خوبی نداره! چه خوبه از او در پرسپولیس استفاده کنیم... که فریاد همراهان بلند می‌شود آقا این چه حرفیه؟ کی گفته وضع مالی ایشان بده؟ دست بر قضا مدیر عامل سایپا هم در همان طیاره حضور داشته و به سردار میگه طبق قرارداد در این مدتی که سرمربی ما بودند ۵۰۰ میلیون تومان تقدیمشان کرده‌ایم! ولی باز هم سردار احساسی و مهربان می گوید حالا یه زنگی بزنیم و احوالی بگیریم، تلفن مایلی زنگ می‌خورد و سردار شروع می کند: آقا چطوری، کجایی شما، این تیم به حمایت معنوی شما بزرگان نیاز دارد و با چند تا تعارف دیگه! قصه را از دید خودش تمام می کند... بعد از ساعتی اس ام اسی (پیامک قدیم) از حاجی می‌رسد به دست سردار که همین الان در سایتها آمده بود می‌خواهید با اریکسون سوئدی برای سرمربیگری وارد گفت‌وگو شوید بهتره بدونید این آدم مشکلات اخلاقی دارد، در کجا موفق نبوده و... ولی اگر پرسپولیس را به من بدهید این تیم را تکان می‌دهم، بازی استقلال را می برم و... باز همان همراهان میگن بفرما آقا، گفتیم زنگ نزن!... و این ماجرا با بیانیه مایلی کهن و دادگاه و غیره ادامه دارد.



اولین دوره مسابقات باستانی جام شهدای هفتم آذر



به گزارش روابط عمومی تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، اولین دوره مسابقات باستانی جام شهدای هفتم آذر به منظور ارتقاء کمی و کیفی ورزش باستانی در سطح نیروهای مسلح ج.ا.ا به میزبانی پایگاه «پش مر» نداجا در زورخانه ملوان و با حضور تیمهایی از نیروهای مسلح ج.ا.ا برگزار گردید که در پایان تیم زورخانه ملوان نیروی دریایی ارتش مقام اول و تیمهای زورخانه سازمان حفاظت اطلاعات ارتش و نیروی انتظامی به ترتیب عناوین دوم و سوم را کسب نمودند.

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

تعبیر خواب

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

افعی دو سر

سلمان سلیمانی، ۴۷ ساله، شاغل، دوزنه، مازندران

خواب دیدم یک افعی دو سر در خانه زندگی می‌کند. دختر کوچکم (۲۰ ساله) از ترسش از خانه گریخت و پیش دختر بزرگم (۲۲ ساله) رفت. من هم ترسیده بودم. پیش زن دومم (۲۰ ساله) رفتم ولی در را رویم بست. هراسان به اتاق زن اولم (۸۴) ساله رفتم اما او هم مرا پناه نداد و در را بست. آن افعی دو سر وارد سوراخی شد. به خودم جرأت دادم و دُمش را گرفتم ولی هر چه کوشش کردم، نتوانستم بیرونش بیاورم. توی سوراخ نشسته بود و نیشش (زبانش) را تکان می‌داد و آن را به من نشان می‌داد. از ترس بیدار شدم.

تعبیر

تعبیر این خواب واضح است: در نظر شما زن اول و دوم به افعی می‌مانند. همسر اول شما از شما بزرگ‌تر است. روزی که با ایشان ازدواج می‌کردید، به این اختلاف سن توجه نکردید و به اندرزهای دیگران خندیدید. پس از سال‌ها زندگی، ناگهان یادتان آمد که همسرتان بزرگ‌تر است و حس کردید از زندگی لذت نمی‌برید بنابراین با زنی که ۲۷ سال از شما جوان‌تر است ازدواج کردید تا از زندگی لذت ببرید. باز هم به اندرزهای دیگران گوش نکردید که می‌گفتند: این زن دو بار ازدواج کرده و دو پسر پنج و سه ساله دارد. این مسائل دست به دست هم دادند و پس از ازدواج دوم، به جای این که از زندگی لذت ببرید، خانه شما به جهنمی تلخ و سوزان تبدیل شد. حالا حس می‌کنید از آنجا رانده و از اینجا مانده شده‌اید. حس می‌کنید زن‌های شما دست به یکی کرده‌اند تا شما را بیندازند بیرون. به دختر کوچک پناه می‌برید، از خانه فرار می‌کند و پیش دختر بزرگ‌تان می‌رود. این یعنی زنگ خطر. اگر کاری نکنید و مشکلات داخلی خود را حل نکنید، دخترهای خود را از دست می‌دهید. اوضاع شما طوری خواهد شد که حس خواهید کرد نه همسر دارید، نه بچه و نه آرامش. پیشنهاد می‌کنم کسانی که به دلایلی زن دوم می‌گیرند، نخست پیش مشاوری خبره و کارکشته بروند ضمن این که بی‌هماهنگی با همسر اول، به محضر نروند. کسانی که می‌خواهند ازدواج کنند، اگر پیش از همه چیز به مشاور پناه ببرند، کمتر به مشکلات دچار می‌شوند. از جناب ختمی مرتبت، که سلام دوست تا همیشه نثارش باد، نقل است که لازم است دخترها پیش از ازدواج بدانند که مرد باید در چهار چیز از همسرش سر باشد: سن، ثروت، دانایی و قد.

بچه‌داری می‌کردم

الهه همدانی، ۲۶ ساله، مجرد، شاغل، ملایر

خواب دیدم یک ماهه باردار بودم. بچه به دنیا آمد. به او شیر دادم. بالا آورد. تمیزش کردم. بعد خودش را خیس کرد. عوضش کردم. در ضمن شام می‌پختم، ظرف می‌شستم، خانه‌داری می‌کردم و... از این که آن همه کار داشتم، خوشحال بودم فقط تعجب می‌کردم که من مجردم. چطور بچه‌دار شده‌ام و دارم برای چه کسی شام می‌پزم.

تعبیر

از این خواب می‌فهمیم معتقدید تا ازدواج نکنید، خوشبخت نمی‌شوید. ازدواج را هم در بچه‌داری و کارهای تمام نشدنی خانه می‌دانید. برای ازدواج کردن هم خیلی عجله دارید (بچه در یک ماهگی متولد شد). من نیز مثل شما معتقدم تا وقتی که کسی ازدواج نکرده، ناقص است و شاید به کاستی‌های زیادی دچار شود ولی نباید فکر کنیم که ۲۶ ساله شده‌ایم و هنوز مجردیم و افسوس بخوریم. برای هر دختری در هر سنی که باشد، موقعیت مناسب ازدواج پیش خواهد آمد که البته شرایطی دارد که نمی‌توانم آن را در چند سطر و چند صفحه بنویسم. این را نیز بگویم که ازدواج کردن دخترها به معنی خانه‌داری و بچه‌داری نیست. ازدواج مهم‌ترین رویداد زندگی است که باید یکی از پیامدهایش رشد زن و مرد و بالا رفتن سطح شادی و آرامش آنهاست. اگر تصور و چشم‌انداز دختری از ازدواج رُفت‌وروب و شست‌وشو باشد، گمان نکنم به رشد و شادی و آرامش برسد.

دستشویی در حضور دیگران

هر هفته چندین نفر خواب‌هایی تعریف می‌کنند که تقریبا یک مضمون دارند. در این خواب‌ها دنبال دستشویی می‌گردند یا دستشویی کثیف است یا ناچارند در حضور دیگران قضای حاجت کنند. بینندگان چنین خواب‌هایی معمولا خانم‌هایی هستند که در بیداری اضطراب دارند، کاری می‌کنند که نگرانند فاش شود، حس می‌کنند زیر نظر هستند و باید امتحان پس بدهند. اینها معمولا افزون بر دستشویی کثیف، خواب می‌بینند به روزگار درس خواندن برگشته‌اند و باید امتحان بدهند ولی یا بلد نیستند یا کاغذ و قلم ندارند و یا مشکلی هست که نمی‌توانند امتحان بدهند. این افراد احتمالا گذشته جالبی نداشته‌اند از اوضاع امروز خود نیز راضی نیستند، اعتماد به نفس خوبی هم ندارند. پیشنهاد می‌کنم به روانکاوی باتجربه مراجعه کنند تا معلوم شود چه گره‌هایی دارند و آنها را چگونه باز کنند. حال اینگونه افراد پس از یکی دو جلسه مشاوره خوب می‌شود و به دارو نیز نیازی ندارند.

تعبیر خوابهای ایمیلی

مرد سیاه پوش

پسر بد از تهران، چند ساله؟، مجرد، دانشجو

Sunday, February 13, 2011 9:33 AM
From: «badboy????@yahoo.com»
To: «Etela>at-e-haftegi» <sooshtraa@yahoo.com>

بیش از یک سال است که تقریبا هر شب خواب می‌بینم مرد سیاه‌پوشی که داسی خونالود در دست دارد، مرا دنبال می‌کند و می‌خواهد بکشد. این کار برای او مانند بازی است و از آن لذت می‌برد. او مرا از جایی به جای دیگر می‌برد.

برای مثال در یکی از خواب‌هایم در خانه بودم که سراغم آمد. از دستش گریختم و از خانه بیرون رفتم. دیدم در مهد کودک روزگار بچه‌گی‌هایم هستم. او قدرت کشتنم را داشت ولی طولش می‌داد تا بیشتر لذت ببرد.



وقت‌هایی که در خانه دوستم می‌خوابم، مرد سیاه‌پوش را می‌بینم که از دور با حسرت نگاهم می‌کند.

تعبیر

برای این که خواب شما را باز و تفسیر کنم، باید از شما چیزهایی بپرسم تا به شما بگویم خوابتان چه مفهومی دارد و می‌خواهد به شما چه بگوید. از ایمیل شما همین برمی‌آید که به ترس دچارید و ریشه‌اش به روزگار کودکی شما برمی‌گردد. شاید کودک که بوده‌اید، شما را ترسانده‌اند.

از این که در اتاق خودتان بخوابید، هراس داشته‌اید. شاید وقتی که به مهد می‌رفتید، احساس ناامنی عاطفی می‌کردید و می‌ترسیدید دیگر دنبال شما نیایند. آن ترس‌ها امروز نیز هستند ولی شکل عوض کرده‌اند. مثلا اگر امروز اتفاقی بیفتد و ناخودآگاه شما به یاد یکی از خاطرات بد کودکی شما بیفتد، شب که شد، خواب مرد سیاه‌پوش را می‌بینید.

پیشنهاد می‌کنم یکی از روزهای شنبه و سه شنبه، بین ساعت ۱۸ تا ۲۰ به مجله تلفن کنید تا سؤال‌هایی از شما بپرسم.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

به خود و اراده‌تان ببالید چون شما ثابت کرده‌اید که خوشبختی تصادفی نیست و این را نیز خوب می‌دانید که زمان برای هیچ کس نه متوقف می‌شود و نه باز می‌گردد پس تا جایی که ممکن است از تصمیم‌های غیر منطقی و افراطی دوری جویید و اعتدال را نگه دارید، به خصوص در زندگی شخصی و امیدوارم انرژیتان را به گونه‌ای تنظیم کنید که همه برنامه‌های ضروری را پوشش دهد و حالا که خودتان را برای استقبال آماده کرده‌اید یقین بدانید اگر با تمام وجود بخواهید، به دست می‌آورید.

اردیبهشت

علیرغم مشکلات عجیب و غریبی که دارید احساس رضایت و شادی می‌کنید و نکته مهم این است که فردی شکرگذار هستید و می‌توانید عشق الهی را در خانه دلتان گسترش دهید، پس در ابراز محبت خساست نکنید و زمانی را برای آرامش ذهنی‌تان اختصاص دهید و امنیت روانی را تضمین کنید و از ایجاد چالش‌های هر چند کوچک خودداری کنید و بدانید که باید انتقاد را به گونه‌ای مطرح کنید که شخصیت طرف مقابل حفظ شود، پس به جای بها دادن به مشکلات آنها را خوب حلاجی کنید و گزینه مشکل از خود را هم از قلم نیندازید.

خرداد

ایده‌های خوبی دارید که باید انجامش دهید و این به شرطی است که ذهنتان را از حواشی دور کرده و نقاط ضعف‌تان را به قوت تبدیل کنید و بدانید که عذرخواهی به دلیل اشتباهی که مرتکب شده‌اید، دلیل خردمندی است و از بزرگی‌تان چیزی کم نمی‌کند، پس سعی کنید خصوصیات روحانی شخصیت خود را بیابید و اگر برای موضوعی انرژی می‌گذارید ارزشش را خوب بسنجید و متناسب شخصیتتان عمل کنید چون آنچه که هست شما را بهتر معرفی می‌کند تا آنچه را که می‌گویید. در ضمن امیدوارم تا جایی که ممکن است از خودتان همانقدر توقع داشته باشید که از دیگران دارید.

تیر

خوش به حالتان که اراده‌ای چون کوه دارید و دلتان محل امن و آسایش است. فداکارید، و در این روزها شور و شوق خاصی را برای انجام موضوعی که در ذهن دارید به نمایش گذاشته‌اید و از وظایف و مسؤولیتهای خود به خوبی آگاهی دارید. در ضمن امیدوارم فقط به خاطر کاستی‌های زندگیتان لب به شکوه نگشایید چون همانگونه که خودتان هم می‌دانید نعمت به سوی شما سرازیر شده و البته به شکلی عجیب پایدار است. پس دقت کنید که زمان تصمیم‌گیری اسیر احساس، هیجان و سردرگمی نشوید.

مرداد

فعالیت اجتماعی خوبی دارید و به زندگی عشق می‌ورزید و به فکر ساختن آینده‌ای متفاوت از دیگران هستید، از کسی کینه به دل نمی‌گیرید و می‌خواهید از شرایط مثبتی که برایتان پیش آمده نهایت استفاده را ببرید، پس نظم و ترتیب را به خاطر بسپارید که همین یک نکته کوچک زندگیتان را زیر و رو می‌کند به شرط آنکه از افراد سست اراده و بی‌هدف دوری جویید و خودتان را از مجادله‌های بیهوده کنار بکشید و ارزش روح گرانقدرتان را بدانید تا بتوانید مثل همیشه غوغا کنید و توسط زندگی غافلگیر نشوید.

شهریور

هم جوینده‌اید و هم یابنده، استثنایی هستید چون عزمتان را جزم کرده‌اید و می‌خواهید رمز و راز زندگی را کشف کنید، اما گاه با این بهانه که انتظارتان از خودتان زیاد است پا پس می‌کشید در حالی که اثبات کرده‌اید چنین نیست، به شرط آنکه برای نگرانی‌هایتان مرز مشخص کنید، چون آنها همیشه بدون حد و حدود هستند در ضمن نگران مشکلات کوچک که گاه به گاه هم نباشید و ذهنتان را از مشغولیت‌های اضافی دور نگه‌دارید و هر چیزی را که آرامشتان را فراهم می‌کند از خود دور نکنید و حالا که راه عبور از موانع را پیدا کرده‌اید بتازید و البته دست پایین دستی‌ها را هم بگیرید.

مهر

با اینکه خشن به نظر می‌رسید، ولی صادق و مهربان هستید و حس و حال خوبی دارید و به دنیای پیرامون خود اشراف کامل پیدا کرده‌اید و افکار خوبی را در سر می‌پرورانید، ولی مقوله زمان را خیلی جدی نمی‌گیرید و گویی قبول ندارید که هر چیزی در زمان مناسب خودش رخ می‌دهد. دوست خوبم! باغبان حتی اگر باغش را غرق کود و آب کند درختان خارج از فصل میوه نمی‌دهند، پس صبورانه در انتظار زمان بمانید و به داشته‌های خود و البته خدای بخشنده اطمینان داشته باشید تا بتوانید درست فکر کنید و عاشقانه عمل کنید و در عین حال آرزوهایتان را کوچک و ناچیز نشمارید.

آبان

احساس می‌کنم که چون توفان قوی هستید و چیزی نمی‌تواند شما را از پای در آورد اما همین توفان هم می‌تواند تخریب کند و هم می‌تواند چرخ آسیاب را به گردش در آورد و از آنجا که شما بالذت کار می‌کنید توصیه می‌کنم سرزنده بودن را از یاد نبرید و زود هم احساساتی نشوید و خودتان را به دردسر نیندازید تا دردسر از شما دور شود و البته شما هم موظف به رعایت حرمت‌ها هستید ولی باید از دوباره‌کاری دوری کنید و زمانی را نیز به خودتان اختصاص دهید و با حضرت دوست خلوت کنید چرا که به شدت احتیاج به انرژی مثبت دارید تا بتوانید داشته‌هایتان را حفظ کنید.

آذر

همه اطرافیان این را پذیرفته‌اند که شما باهوش و با درایت‌اید اما شیطنت‌های خاص خودتان را هم دارید و به فکر بازسازی و تغییر در رفتار هم نیستید و می‌خواهید با رمز و رموز زندگی آن طور که خودتان می‌پسندید کنار بیایید، ولی حرص و جوش می‌خورید و نمی‌توانید خشم‌تان را مدیریت کنید و حالا هم که می‌بینید برخی خطاهای کوچک گاه حتی خواب را هم از شما می‌گیرد خوابی که به آن و رویاهایش اعتقادی جالب دارید. دوست خوبم! هیچ مشکلی دائمی و همیشگی نیست و همکاری و مشارکت لازمه زندگی است اگر آن را قبول کنید، پس شرایط و البته فضای صمیمی و گرم و آرامش را مهیا کنید و از خودتان بیشتر از دیگران توقع و انتظار توجه به اصول زندگی داشته باشید و این گونه فکر نکنید که همیشه حق با شماست!!

دی

انسان دوست داشتنی هستید و محبت خالصانه‌ای دارید و در عین حال طعم زخم معنوی عمیقی را چشیده‌اید که برای التیام آن به هر دری می‌زنید و می‌خواهید راهتان را پیدا کنید و نمی‌خواهید دوباره در توفان زندگی گم شوید، اما اگر حس می‌کنید که احتیاج به همدردی دارید باید با حضرت عشق خلوت کنید که او از همه چیز آگاه است ولی شما چون خود واقعی‌تان را فراموش کرده‌اید، حفظ ظاهر می‌کنید، در حالی که باید سکوتتان را بشکنید و با شهامت از ارزش‌ها دفاع کنید و خشم‌تان را در درونتان نریزید که این کار به زودی شما را همانند بمبی منفجر خواهد کرد و البته نتیجه‌ای هم نخواهد داشت.

بهمن

خوش اخلاق‌اید و روحیه و تفکر مثبتی دارید، به زندگی دلگرم هستید و قناعت می‌کنید و از ساده زیستی لذت هم می‌برید و باید گفت، خوش به حال آنهایی که با شما معاشرند، چون تفاوت‌های اخلاقی را خوب درک می‌کنید و در این روزها نیز دلتان برای نوازشهای کودکانه تنگ شده و می‌خواهید مهربانی را در روح زندگیتان جاری سازید. دوست نازنینم! عواطف خود را تحت کنترل در آورید و قدر محبت را بدانید که در محبت هم نباید اسراف کرد و البته بدانید که شما الگوی خوبی برای اطرافیان هستید. پس آنها را ناامید نسازید.

اسفند

متین و معتمد هستید و باعث دلگرمی عزیزان شده‌اید و قدر آسودگی‌تان را می‌دانید و می‌خواهید غرق لذت معنوی شوید و در بازی زندگی مثل همه مسابقه پول در آوردن نگذاشته‌اید و امیدوارم نتیجه شگفت‌انگیز آن برای شما محسوس شود. دوست خوبم! دقت کنید که به هیچ چیزی بیش از اندازه‌اش بها ندهید و افکارتان را بیهوده مشوش نسازید و هیجانهای غیرمنطقی را از زندگی‌تان دور سازید تا بتوانید بر اوضاع مسلط شوید و هیچ وقت خودتان را دست کم نگیرید که کلید هر آنچه که غیرقابل حل به نظر می‌رسد را شما دارید.

هیچ چیز با نیکی قابل مقایسه نیست، هیچ کس را از وصول به نیکی مانع نشوید

بودا

سفره رنگین

سر آشپز: محمدمهدی حسینی



«سـالاد» کلمه‌ای اسـت فرانسوی که معنای مترادف آن در انگلیسی نیز آمده است. معمولا سالاد غذای کاملی نیست و در کنار غذاهای دیگر مصرف می‌شود. البته خود سالاد به تنهایی نیز گاهی به عنوان غذا مورد استفاده قرار می‌گیرد. با توجه به توصیه پزشـکان تغذیه بر اسـتفاده مکرر و پیوسته از سبزیجات امروز طرز تهیه سالاد را در دستور کار خود قرار داده‌ایم.
کلم بروکلی یکی از سبزیجات بسیار با ارزش است که سرشار از مواد مغذی می‌باشد وفواید بی‌شـماری برای ارتقاء سـلامتی انسان دارد. بروکلی دارای ماده‌ای است که تعداد، اندازه و تکثیر تومورهای سـرطانی را به نحو چشـمگیری کاهش می‌دهد. در نتیجه از ابتلا به سرطان به خصوص سرطان سینه، معده، روده بزرگ، رکتوم و ریه‌ها در انسان پیشگیری می‌کند. بروکلی به دلیل دارا بودن مقادیر بالای ویتامین C، فیبر و بتا کاروتن (پیش ساز ویتامین A) یک آنتی اکسیدان قوی محسوب می‌شود که از اثرات مخرب رادیکال‌های آزاد در بدن پیشگیری می‌کند، در نتیجه از بروز بیماری‌هایی مثل انواع سرطان، آلزایمر (فراموشی دوران پیری)، بیماری‌های قلبی، التهاب مفاصل پیشگیری کرده و فرآیند پیری را به تاخیر می‌اندازد. مقدار بالای فیبر غذایی موجود در بروکلی برای افراد دیابتی بسیار مفید است و افراد دیابتی برای کنترل بیماری خود بایستی این سبزی با ارزش را در وعده‌های غذایی خود قرار دهند. بروکلی دارای مقدار قابل توجهی کلسیم می‌باشد که در جلوگیری از پوکی استخوان بسیار موثر می‌باشد.

سالاد بروکلی و گردو

مواد لازم:

بروکلی: ۷۵۰ گرم
پیاز قرمز: یک عدد اسلایس شده
مخلوط شیر با ماست پرچرب: به میزان دلخواه (تقریبا نصف فنجان)
کشمش پلویی: نصف فنجان
سس مایونز کم چربی: در صورت دلخواه ۲ قاشق غذا خوری
سرکه: یک قاشق غذا خوری
شکر: یک قاشق غذا خوری
نمک: به میزان دلخواه
مغز گردو: نصف فنجان بوداده شده



طرز تهیه:

بروکلی را بـه تکه‌های کوچک از گلچه و سـاقه تبدیـل می کنیم و پوسـت ضخیـم آن را از آن جدا می‌کنیم. در یک قابلمه بروکلی‌ها را به مدت ۳ دقیقه می‌جوشانیم تا پخته شـود. بهتر است که در صورت امکان بروکلی‌ها بخار پز شوند.
بلافاصلـه بعد از پخت آنهـا را آبکش کرده و با آب سرد می‌شوییم و یا در ظرفی که حاوی آب سرد است می‌ریزیم.
این کار به اصطلاح شوک دادن به سبزی است.
بعـد از اینکه آب آن کاملا گرفته شـد پیاز را به بروکلی‌هـا اضافه کرده و کشـمش را با آنها مخلوط می کنیم. در ظرفی مخلوط ماسـت با شیر را به سس مایونز، سـرکه، شکر و نمک اضافه کرده و کاملا با هم مخلوط می کنیم تا سسـی خوشـمزه و متعادل آماده شود. توصیه می‌شود که از سس مایونز رژیمی استفاده شـود یا اینکـه می‌توان اصلا از سـس مایونز در این سالاد استفاده نکرد. این به نظر شما بستگی دارد.
اکنون سس آماده شده را روی بروکلی مخلوط با پیاز و کشـمش می‌ریزیم و گردوی بوداده شده را به آن اضافه می کنیم.
این سس به دلیل استفاده از لبنیات و سرکه بسیار مقوی و مفید می‌باشد. سالاد آماده سرو است.

توصیه سرآشپز: اینجوری غذا کوله اَ

شکوفه های زندگی




ابوالفضل خوشبخت

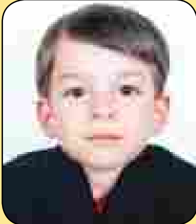

زینب سبحانی فرد


فاطمه حسن نیا


پارسا اسماعیلی


امیرعباس اسماعیلی


فاطمه زمانی


محمدصالح توحیدلو


بهار روخنده

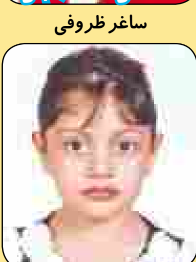

امیرعلی سرباز

زهرا دلخوش



ساغر ظروفی


پرهام شجاعی منش


نازنین شجاعی منش

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

فواد و محمد جان! پسران عزیزم، بودنتان هدیه است از سوی خداوند، سالروز تولدتان مبارک. **پدرت سیدبهاالدین هاشمی و خانواده‌ها ـ شهرستان بوکان**

بابا و مامان عزیز! گلهای بهشتی سایبانتان، ستاره آسمانی از مغانتان و یک بغل گل میخک نثار قلب مهربانتان، تا بگویم بی‌نهایت دوستتان دارم.
روژان گندمکار ـ گچساران

پدر و مادر خوب و عزیزم! شما را در قلب شعرهایم می گذارم و آن را به نام عشق می‌نگارم تا بگویم زیباترین کلمه‌ها در آن گنجانده شده و صمیمانه دوستتان دارم.
مبینا ـ گچساران

پدربزرگ دوست داشتنی، سهراب توکلی فر! هر گلی در دنیا زیباترین است روی قلبمان می گذاریم و با یک سبد ستاره تقدیمت می کنم، تا بگوییم چقدر دوستت داریم. **فاطمه و علی بیضایی‌فر ـ گچساران**

سیناجان! پسر عزیزم، ۲۰ دی چهارمین سالروز تولدت مبارک باشد امیدوارم همیشه در صحت و سلامت باشی، دوستت دارم. **پدرت رحمتی ـ سرپل ذهاب**

پسرعزیزم، علیرضای خوبم! دوستت دارم و چشم انتظار موفقیت‌های روز افزونت هستم، ۲۲ دی تولدت مبارک. **خاله عاطفه یوسفی ـ تهران**

برادر عزیزم! به اندازه تمام ستاره‌های آسمان دوستت دارم، ۲۲ سبد گل رز تقدیمت می کنم، ۲۷ دی تولدت مبارک. **خواهرت ثمر شیری ـ تهران**

پسران قشنگم، ایمان و علیرضا! سلامتی و موفقیت شما آرزوی پدر و مادرتان است، ۱۸ بهمن سالروز تولد علیرضا را با سبدی از خوشبوترین گلها تقدیمت می کنیم و این روز به یاد ماندنی را جشن می گیریم. **مادرت مرجانه و پدرت فرهاد**

بهزادم! به تازگی آمدی میهمانم شدی، آمدنت مبارک، اما نمی‌دانم تا کی در این کلبه کوچک و تاریکم که تو با آمدنت آن را روشن کرده‌ای میهمانم خواهی ماند، دوستت دارم. **همسرت سمیرا کرمی ـ تهران**

همسر عزیزم، اسماعیل جان! قبلگاه عشق من، عاشقانه دوستت دارم و هدیه من به تو قلبی است که عاشقانه تنها برای تو می تپد، ۲۴ دی تولدت مبارک.
همسرت ام‌لیلا کریمی ـ رشت

آقاجون عزیز! خیلی دوستت داریم و شما بهترین کسی هستید که به زندگیمان شور و نشاط می‌دهید، عزیزم همیشه در قلبمان جاودانه خواهی ماند و از زحمات بی‌دریغت بسیار سپاسگزاریم. **دخترت لیلا و دامادت اسماعیل حصیری ـ خمام**

از کلیه کارمندان سخت کوش و پر تلاش صندوق قرض الحسنه رسالت کوهبنان به دلیل تکریم ارباب رجوع بی‌نهایت سپاسگزارم. **سید علی روح الامینی**

حاج علی! همسر مهربانم، بیستم دی سالروز پنجاهمین روز تولدت را با ۵۰ سبد گل مریم به تو همسر عزیزم تبریک می گویم و آرزوی سلامتیت را تا پایان عمر خواستارم. **همسر مهین رفیع‌نژاد ـ تبریز**

امیرعباس خوبم! برادر نازم، سه شاخه گل سفید تقدیم تو باد، رقصیدن شاخه‌های بید تقدیم تو باد تنها دل ساده‌ای است دارایی ما، آن هم پر از امید تقدیم تو باد. **مادرت رقیه و پدرت صیاد بابایی و خواهرانت زهرا ـ فاطمه ـ زینب ـ رباط کریم**

برادر عزیز سیامک‌جان! ۲۲ دی ماه دوازدهمین سالروز تولدت را با اعضای خانواده مهربانمان جشن می گیریم و به شما برادر ناز شاد باش می گوییم.
برادرانت، سیاوش ـ سیروس مقدم ـ دلیجان

پویاجان! ۲۵ دی ماه شانزدهمین بهار زندگیت را با امید روزها و سال‌های خوش دیگر به تو تبریک می گوییم.
مادرت فریده و پدرت علی وظیفه‌دان ـ شهرستان گل بهار

همسر عزیزم، زهرا جان! ۲۰ دی ماه سالروز تولدت مبارک، از خدای مهربان می‌خواهم که همیشه در سلامت باشی.
همسرت سیاوش و فرزندمان امیرطاها وحدانی ـ تبریز

شیرین خانم! خاله عزیز، بیستم دی دومین سالروز پیوندتان را به شما و همسر گرامیت شهرام خان تبریک می گویم. برای شما زوج خوشبخت و موفق، آرزوی سلامتی دارم. **خواهرزاده‌ات نسرین غلامی ـ رشت**

پریساجان! ۲۳ دی زیباترین و شادترین روز زندگی ماست زیرا در آن روز خدا تو را به ما داد، آرزومندیم همیشه در زندگی خوشبخت باشی.
مادرت ثریا و پدرت سید احمد سورانی ـ نجف‌آباد اصفهان

همسر عزیزم، اکرم جان! دنیا را برایت شاد شاد و شادی را برایت دنیا دنیا آرزومندم، ۲۲ دی ماه تولدت مبارک. **همسرت ابوالفضل احمدآبادی ـ تهران**

اصغر جان! همسر مهربانم، نمی‌دانم با چه جملاتی از تلاش خستگی‌ناپذیرت برای خوشبختی من و فرزندانت تشکر کنم، از خدای بزرگ طول عمر و سلامتیت را خواستارم. **همسرت لیلا سمیعی‌فر**

پدر عزیزمان، اصغرجان! تو را دوست داریم با همه خوبی‌هایت، تو مهربانترین پدر روی زمین هستی، دوستت داریم تا ابد. **سحر و علیرضا ملاولی ـ قروه**

آقاشکرالله عمو جان! با تشکر از زحمات چهار ساله شما و خانواده محترمتان، نمی‌دانم با چه جملاتی از شما تشکر کنم. از خدا می‌خواهم بتوانم زحمات شما را جبران کنم. **برادرزاده‌ات، نعمت خیرخواه ـ انزلی**

حمیدرضاجان! ۲۰ دی امروز با شکوه‌ترین روز است، روزی که آفریدگار تو رو به جهان هدیه داد و من می ترسم به تو تبریکی بگویم که شایسته تو نباشد به زمین خوش آمدی، تولدت مبارک. **فرناز، الهام، الناز ـ بجنورد**

تورج عزیزم! زیباترین آغاز زندگی را با تو تجربه کردم، پس تا زیباترین پایان با تو می‌مانم، عاشقانه دوستت دارم، سالروز پیوندمان مبارک.
همسرت مریم ملک شاهیان ـ خرم‌آباد

دانیال خوب و مهربانم! ۲۴ دی ماه پنجمین سالروز یکی شدنمان را به شما همسر مهربان تبریک گفته و آرزوی خوشبختی و سعادت برای هردویمان را خواستارم.
همسرت راحله رودبردی ـ رشت

برادر خوبم، مسلم جان! حضورت در قلبم مثل نفس کشیدن است، آرام و بی‌صدا، اما همیشگی ۲۰ دی سالروز تولدت مبارک.
خواهرت هنگامه و شوهر خواهرت سیاوش سلیمانی ـ شهرک اندیشه

علیرضاجان! تولدت بهانه‌ای شد که این فصل را بیشتر دوست داشته باشم، زیرا فصل خوشحالی فرشتگان، روز تولد توست. **همسرت مرضیه فراهانی ـ اهواز**

نگار و نیمای عزیز! تولد شما دو شکوفه مهربان را تبریک گفته و خدا را به خاطر این دو نعمت گرانبها شاکریم. **مادرت مریم و پدرت علی عسکریان ـ تهران**

محمد من! چشمهای تو یک دنیاست، نمی‌دانم که بالاتر از کلمه مقدس دوست داشتن چیست که نثارت کنم عزیزم بیست و یکم ماه گرد به هم رسیدنمان مبارک، دوست دارم تا ابد. **نامزدت آیلین آبنوس**

پسر عزیزم، علی جان! اکنون به جای دستهایمان دو بال طلایی می‌خواهیم تا در زیباترین تاریخ تقویم برای ستاره باران کردن شب تولدت تا آسمان پرواز کنیم و بر روی آن بنویسیم، ۲۷ دی تولدت مبارک. **پدر و مادرت محمد و زهرا ـ زرین شهر**

مسؤولان آزمایشگاه فنی و مکانیک خاک سقز، امیدوارم که سلامت باشید.
کردستان سقز ـ دبیر پیشکسوت، عبدالله خورشیدی

آقای موسوی قمی! معلم کلاس اول ابتدایی، اینجانب در مدرسه بوعلی‌سینا سقز کردستان آرزوی سلامتی و تندرستی شما را از خدای بزرگ خواستارم.
دبیر پیشکسوت عبدالله خورشیدی

پرناز جان! در شکفتن یک گل رازی نهفته است که فقط پروانه می‌داند، ۲۲ دی سالروز تولدت مبارک.
پدر و مادرت و برادرت امیر مهدی و نامزدت اسماعیل قاسمی ـ تهران

شیماجان! ۲۲ دی ماه سالروز تولدت را با یک سبد گل یاس و یک دنیا عشق به جشن می‌نشینیم، تولدت مبارک. **نامزدت مجتبی ادیبی ـ اصفهان**

نادر جان! همسر مهربانم، کبوترهای خانه بی قرارند / به شوقت لحظه ها را می شمارند / پرستوی دام در دل کوچ است / جهان بی تو برام هیچ و پوچ است. ۲۵ دی تولدت مبارک. **همسرت فرزانه ضرانی**

پدر مهربانم، نادر جان! تو بشو ساحل قلبم، من می شم ماهی مرده، تا بگن به عشق ساحل لب دریا، جان سپرده. ۲۵ دی تولدت مبارک.
دخترت غزاله قاسمی

آن روز که تعلیم تو می کرد معلم / بر لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را • جغتای


کیمیاویزواری
۹ساله-قشم


محمدامین شاهد کلاس اول-سورک


سامان مجیدی-
کوهبنان


نیایش زکی زاده-شکرآباد

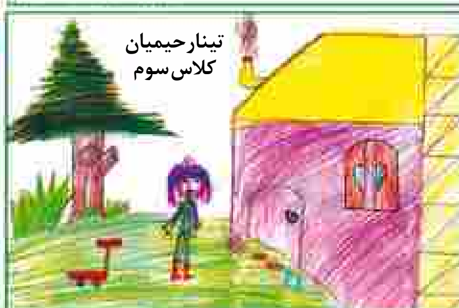
ابوالفضل قاسم پور ۵ساله-بابلسر




کوثر سادات حسینی
۱۱ساله-بابلسر


سیده ساجده حسینی
۱۲ساله-بابلسر


محدثه پرویزی
۵ساله


تینا رحیمیان
کلاس سوم


حنانه یزدان پناه-زرند


اسماعیل نیکخواه
۱۰ساله-یزد


ریحانه نیکخواه
۶ساله-یزد


امیرعلی بروغنی
۵ساله


مبینا رحیمی


فرزانه خیراندیش


امین توکلی-جور

سهراب صفادار



اژدها؛ پکن-چین، پنجشنبه ۵ ژانویه: غواصان لباسهایی شبیه اژدها پوشیده‌اند و در آکواریوم پکن شنا می‌کنند. سال جدید چینی‌ها اندکی بعد از سال نو میلادی آغاز می‌شود. سال جدید در تقویم چینی‌ها، سال اژدها است به همین مناسبت بیش از هر سال دیگری شاهد نمایشهای اژدها در چین خواهیم بود.



قصر یخی؛ هیلونگ یانگ-چین، جمعه ۶ ژانویه: مجسمه‌ها و خانه‌های یخی در فستیوال سالانه برف و یخ به نمایش گذاشته شده‌اند. در فستیوال امسال مجسمه‌هایی بی‌نظیر از جمله برجهای معروف و قصرهای زیبا و حتی مجسمه ابوالهول مصر به چشم می‌خورد که با نورهای رنگی، زیبایی دوچندانی یافته بودند. امسال بیست و ششمین دوره از این فستیوال بین‌المللی بود.



طعمه یا شکار؟؛ دهلی نو-هند، دوشنبه ۲ ژانویه: تصویر شباهت زیادی به یکی از صحنه‌های فیلم پرندگان آلفرد هیچکاک دارد، اما نگران نباشید. این مرد هندی فقط مشغول غذادادن به پرندگان است. هر ساله با شروع فصل سرما، پرندگان مهاجر در کناره رودخانه «یامونا» جمع شده و لانه‌سازی می‌کنند.



پل عشق؛ پاریس-فرانسه، چهارشنبه ۴ ژانویه: قفلهای عشق تمامی نرده‌های پل «پونت ده آرتس» را پوشانده‌اند. زوجهایی که می‌خواهند قفل عشقی به یادگار در اینجا داشته باشند، قفلی که نام هر دویشان را روی آن نوشته‌اند به نرده‌های این پل می‌زنند. این قفلها هیچوقت باز یا جابجا نمی‌شوند.



پنجره‌ای به دریا؛ دوردرک-هلند، پنجشنبه ۵ ژانویه: پیرمرد از داخل خانه به آبی که هر دقیقه بالاتر می‌آید نگاه می‌کند. طوفان با بادهایی با سرعت ۷۰ مایل در ساعت به همراه بارانهای شدید بسیاری از شهرهای هلند را در بر گرفته‌اند. بارانها بیش از یک چهارم شهر را به زیر آب بردند.



دریای ماهی؛ کیوانز-نروژ، سه‌شنبه ۳ ژانویه: این سگ در انتخاب ماهی مورد نظر خود دچار تردید شده است! در طی هفته اخیر که آب تا حد زیادی در ساحل نروژ پیشروی کرد، چند صد تن ماهی نیز همراه این آبها به ساحل آمدند که با بازگشت ناگهانی آب همگی جان باختند و غذای چندین روز بسیاری از شکارچیان ساحلی تأمین شد!



محصولی از شرکت طنین بهداشت پارس

تلفن : ۱-۳۰ ۸۸۳۱۲۲ ، ۸۸۳۱۵۹۹۷   فکس : ۸۸۳۱۶۷۷۳

پذیرش نمایندگی از سراسر کشور

www.tbptrade.com   info@tbptrade.com





حتما امتحانش کنید



PATRIX

PATRIX

PATRIX

پاتریکس نماد زیبایی



نخ دندان تفلون